

نگاهی به روابط

شوروی

و
نهضت انقلابی جنگل

نوشتۀ : مصطفی شاعیان

انتشارات مزدک

می‌بایست بردن‌ها آتش سرخ کون و رعد بگسترده
و خاکستر بر جای مانده این دیرانی را
دیگر بار به آتش کشید
نازندگی کهن، هم چون نفوس، دیگر باره از خاکستر خویش
س برنیاورد
این خاکستر را می‌بایست به دست باد سپرد
تا دیگر باره احیا نشود^۱
یقیناً چارنتس

نگاهی به روابط

شوری

و
نهضت انقلابی جنگل

نوشته : مصطفی شاعیان

۱- حماة اندوه . ترجمه : آلك . تهران ۱۳۴۷ م ۱۰۳



فهرست مطالب

صفحه	موضوع
۱	کتابی کم نظیر
۷	پیش‌گفتار
۳۷	نگاهی انتقادی به جنبش مشروطه خواهی ایران
۱۴۷	میهمان ناخوانده
۱۶۳	ماء عمل
۱۸۵	ماء‌حفظل
۱۹۵	سیمائی از ضد انقلاب
۲۱۳	تقاضای وحدت
۲۵۷	گرداب
۳۳۹	جنگه و صلح
۳۵۳	خیانت ناب
۴۹۹	معمومیت و تهران‌مانی
۵۱۱	عهدنامهٔ تنگین ۱۹۲۱ ایران - شوروی
۵۲۵	انقلاب ایران و شوروی
۵۳۱	غلط نامه

A GLANCE AT SOVIET RELATIONS
WITH JANGAL REVOLUTIONARY MOVEMENT

(written in 1970 and seized by the
censur in Iran)

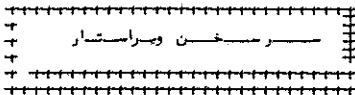
published in Europe by:

[] EDITION MAZDAK, C.P. 46

50100 Florence, Italy

کلیه حقوق مخصوص نویسنده است

چاپ یانصد جلد از این کتاب در تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹
در چاپ خانه ارژنگ تهران به پایان رسید .



با انتشار این کتاب، اثر دیگری از رفیق شجاعیان در اختیار علاقمندان جنبش انقلابی-کارگری ایران قرار می‌گیرد.

انتشار این کتاب خالی از دشواری نیست، به چند دلیل: نخست این کتابی است که نزدیک به دهسال پیشه نگارش درآمده و بنا بر نظر بعدی خودنویسنده آن مقدمه جاب یلر کی و نامه سرگشاده به مزدک (منتشره در مانیفست ششم سائل انقلاب و سوسپالیسم) به صحت و آوازه به آوازه این کتاب عقیده نداشت و استدلالش را خالی از عیب و ایراد نمی‌دید.

دو دیگر اینکه این کتاب، متأسفانه بعلمت اینکه بر اسناد محدودی تکیه دارد، و بسیاری از نکاتش را که پس از انتشار کتاب فخرائی (سرदार جنگل) روشن شده‌اند (مثلاً از طریق اسفاد جنبش کمونیستی ایران- انتشارات مزدک) در بر نمی‌گیرد. افزون بر این، باز هم مدارکی وجود دارند که هنوز برای مطالعه در دست نیستند، و پس دآوری نهائی در باره جنگل هنوز کاملاً میسر نیست. دشواری سوم از نیروست که نویسنده بهنگام تحریر این اثر از آثار متفکران کمونیست چپ که سیاست لنین در شوروی و جهان را باید وسیعتری (انقلاب جهانی) مورد سنجش قرار میدادند بسی بهره‌مانده بود (و این البته کاستی تنها او نبود بلکه کمبود کل اپوزیسیون انقلابی ایران است). پس چرا ما با انتشار چنین کتابی اقدام میکنیم؟ زیرا که معتقدیم انگیزه اصلی و بسیاری از استدلالات که در زمینه دفاع از انقلاب جهانی است، انقلابی‌اند و بهمین دلیل نیز رزم سرمایه‌داری پهلوی از بخش این کتاب در ایران مانعیت بعمل آورد.

پس انتشار این کتاب بمعنی تأیید یک استدلالات رفیق شجاعیان نیست، بل تأیید گوشه‌نش

حقیقت جوئی اوست، هر چند که در این راستا دچار اشتباهاتی نیز شده باشد. بزرگترین اشتباه او اینست که بدون تسلط کامل به تمام بحث‌هایی که در سالهای پس از انقسلاب اکتبر و در سالهای ۱۹۲۰ در باره سرنوشته و چگونگی رهبری انقلاب (جهانی) در مقام کمونیستی صورت میگرفت، به دآوری نشسته است. مهتر اینکه با تکیه بر اسناد ناگامل به قضاوت دست یازیده حکم محکومیت صادر کرده است.

در اینکه اتحاد شوروی در زمان لنین در مورد نه تنها انقلاب گیلان بل در مورد کل آسیا (شرق) بخاطر منافع اقتصادی- تجاری خویش (سوسپالیسم در یک کشور) وارد معامله سیاسی شد تردیدی نیست. در این مورد اسناد بسیار هست (۱) اما این همه مسئله نیست.

(۱) ازین جمله‌اند تلگراف تروتسکی به جبرین بتاريخ ۴ ژوئن ۱۹۲۰ - نگاه کنید به جلد چهارم اسناد جنبش کمونیستی (ص ۲۸) و نیز متن قرار داد تجاری انگلیس و شوروی و بخصوص مقدمه که طی آن شوروی به امپریالیسم قول میدهد از همکاری و کمک به انقلابیون شرق دست بشوید و از تبلیغات ضد امپریالیستی در شرق دست بردارد (نگاه کنید به Call, Milner, Lenin-Soviet Accord, London, 1926, pp. 476.

سؤال این نیست که آیا لنین قصد "خیانت" با انقلاب ایران را داشت یا نه، یا اینکه "خیانت" کرد یا نکرد؟ سؤال تاریخی این است که چه اوضاع و احوال سیاسی - اقتصادی و وجه عوامل تاریخی موجب میشدند که لنین و رهبری بلشویک در روسیه راه خطا در مورد شرق بعظیم باید باین سؤال اساسی پاسخ داد.

متأسفانه کتاب باین سؤال اساسی پاسخ نمیدهد، مگر اینکه این بحث را وارد میکند که نیازشوری به تجارت خارجی وی را باین راه کشاند (ص ۶۰-۳۵۹) ولی این بحث اساسی پروراندده نمیشود و جنبی باقی می ماند، یعنی گل قصبه شکست جنگل ازین دریچه دیده و بررسی نمیشود. ضعف های دیگری نیز در کتاب دیده میشود که از عدم اطلاع ناگافی ناشی است؛ مثلاً داوری رفیق شعاعیان درباره حزب عدالت (کمونیست) و غیره عجولانه است و بنظر نمی رسد که انتشار هرچند محدود برخی از آثار رفیق سلطانزاده (جلد چهارم اسناد) او را محاب کرده باشد که همه کمونیستهای ایرانی با چویدست مسکو حرکت نمی کردند. از همین نوع شتابزدگی است داوری او در باره تبلیغات ضد مذهبی که مداوماً از طرف "مورخین" تودمایت که بتقلید از مورخین استالینست به رهبران حزب کمونیست ایران در جنبش جنگل نسبت داده میشود. (ص ۱۷۲). جواب نادرستی این نوع بهتان ها قبلاً در پاسخ به شاپور رواسانی (نگاه کنید به مانیفست یکم و پنجم مسائل انقلاب و سوسیالیسم) داده شده است. استدلال ضعیف دیگر اینجاست که رفیق شعاعیان در عین دیدن ضعف جنگل که او را وادار به امضای قرار داد با انگلیسها می کند (ص ۱۵۹) - همه دشواریهای عظیم که شوروی با آن روبرو بود کاری ندارد.

در مورد جنگل دو نکته دیگر را باید ذکر کرد: قرار داد مودت ایران و شوروی (که توده ایستها اینهمه در آن به نیکی یاد میکنند) با توافق کامل امیرالایم انگلیس انجام گرفت و وزیر مفتاح انگلیس در تهران مستر نورمن بطور دائم در جریان مذاکرات میرزا قلی خان انصاری در مسکو بود. (۲) و دیگر سفیر مجری شوروی در ایران، روتشتاین، منشویک با سابقهای بود (در این مورد نگاه کنید به فهرست مجموع آثار لنین در مورد اظهار نظرهای لنین درباره روتشتاین) که نمی توانست از امروز بفرما مجری یک سیاست انقلابی در ایران باشد و نامه ها بشبه میرزا جای هیچگونه شگفتی باقی نمی گذارد. ولی باز تکرار باید کرد، که شکست انقلاب در ایران ناشی از اوضاع و احوال جهانی است، و در عین حال محصول خط مشی نادرست بلشویک ها در مورد شرق، و اینکه رهبری انقلاب ایران در دست خرده بورژوازی انقلابی (ولی نامم) چون میرزا و یارانش بود که از نظر داخلی برنامه ریشهای لازم را برای بسیج توده ها عرضه نمیدادند و از نظر خارجی بهر حال (حد اقل در نامه) تسلیم نظرات روتشتاین میشوند.

بنظر ما مسئله انقلاب گیلان باید در متن مسائل حادث دوران و در رابطه با جهانی کردن انقلاب بررسی گردد؛ هر بررسی دیگری اشتباه آمیز است. در این مجموعه بایستی ضمیمه دیگری بچاپ میرسیدند. از این جمله بودند نامه سرگشاده به مزدک که رفیق شعاعیان در پاسخ به سرسخن جلد چهارم اسناد (آثار سلطانزاده) نوشته بود که اخیراً در مانیفست ششم مسائل انقلاب و سوسیالیسم چاپ شده است و ما به علت دشواری مالی از تجدید چاپ آن معذوریم. ما بخوانندگان توصیه می کنیم که آن نامه سرگشاده مفصل را با یادداشت های جواد بر آن حتماً بخوانند و زمسرا بدین آن، درک درستی از تحول فکری رفیق شعاعیان در این زمینه بدست خواهند آورد. (۳)

(۲) نگاه کنید به Documents on British Foreign Policy, 1919-1920, Vol. 1, London, 1967, pp. 348-46, 620-1, 621-2

(۳) رفیق شعاعیان آن نامه سرگشاده را بگمان این نوشت:

که گویا در سرسخن با ایما و اشارت به

Erratum M44 Edition MAZDAK

در اینجا مقدمه چاپ دوم (پلی کپی مخفی) نیز درج میگردد .
این کتاب از جانب ما باید از یکسو بمنزله مآرزه با سانسور بیپهلوی و از سوی دیگر بمنزله
احترام به منش فکری کمیسر تلخی گردد که صادقانه در خدمت راجوشی است ، اشتباه میکند ،
به امر می افتد ، بدای می خیزد و انتقاد صمیمانه میکند ، یعنی اشتباه را می شناسد ، تحلیل میکند ،
و مراد می شناسد ، و لذا آنرا تکرار نمی کند (۴) ، و از نوراوه خوشی می کند و سرانجام در این
راه جا ، می سازد .

ویراستار مزدک

(فلورانس فروردین ۱۳۵۶)

کتاب او جواب گفته شده است . در حالیکه بزرگمد بهنگام نگارش آن سرسخن اطلاعی از وجود
کتاب حاضر نداشت . در این مورد توصیه میشود که به نقد بر کتاب روانسانی در مانعیت های یکم
و پنجم نیز رجوع شود .

(۴) اما گذار دکانداران سیاسی که شانسه ماسک عوض می کنند " شدیدا " بخود انتقاد کنند ؛
(باختر امروز شماره ۷۶ شهریور ۱۳۵۵) که در مورد شهادت این رفیق سکوت توطئه آمیز کردند
و بر از فشار از جانب همگان مهربسکوت را از لب برداشتند . و گذار این سازمان که پس از گذشت
۲ سال تازه ساین نتیجه رسیده که هنوز يك تحلیل جامع از شرایط جامعه ایران نداریم (باختر
امروز شماره ۷۷ ، دیماه ۱۳۵۵) باز هم هفت سال دیگر در کلی گوئی باقی بماند و انتقادات خود
را به آثار چند هزار صفحه ای رفیق شعاعیان در يك جمله خلاصه کند : " ما با منش حاکم بر آنها
[یعنی نظرات شعاعیان] و نیز مدت تحلیل آنها عدم توافق اساسی داریم . " روشن است که از
کسانیکه مترجم آثار روزیونیستهای چون لئونتیف ، کورنفورت و مورس داب هستند بش ازین هضم
نمی توان توقع داشت ! ! !

خلاصه کمونیستها در همه جا پشتیبان
ویار ویاور همه جنبشهای انقلابی
به ضد وضع حاضر اجتماعی و سیاسی
میباشند.

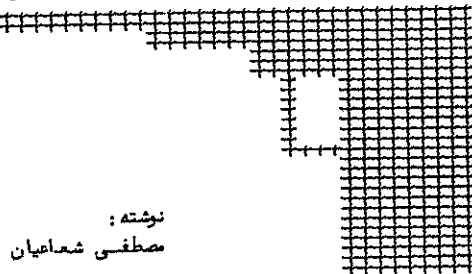
مارکس — انگلس «مانیفست»

نگاهی به روابط

و روی

و

نهضت انقلابی جنبش



نوشته :

مصطفی شماعیان

گر بهای عشق سوره کعبه خدای زده قدم
سوزشها گر کند خار مقلان غم مغرور
حافظ

www.iran-archive.com

پیش از آغاز

مقدمه* نویسنده بر چاپ دوم. (پلی کپی دستی)

۱ - کتابی که اینک بدینسان بهتکر مشهود، چاپ سری آن در اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۴ به پایان رسید ولی اداره سانسور ارتجاع - استعمار که نام انقلاب سفیدش اداره فرهنگ و هنر می باشد، اجازه پخش آنرا نداد. برسدنی است که چگونه است که اجازه چاپ داد لیکن اجازه برانگدن نداد؟ داستان پیچیده نیست:

بنا بشیوه سنتی سانسور بدینسان انجام میشد که نویسنده یا ناشر کتاب موظف بود که پیش از چاپ کتاب، نخست نوشته را با اداره سانسور بدهد تا اگر اداره چاپ و برانگدن آنرا صلاح دانست اجازه چاپ دهد وگرنه چاپخانه ها اجازه چاپ نداشتند. پس بنا باین شیوه چاپ برابر بود با پخش. و پس آنچه اجازه چاپ گرفته بود خود بخود اجازه پخش هم گرفته بود.

لیکن بدنبال انقلاب سفید سانسور نیز انقلاب سفید زده شد. چگونه؟ بدینگونه: پیش از هر چیز نام بدشگون سانسور را بهکاره با یک فرمان انقلاب سفیدی از بیخ و بن برانگندند. و سپس چاپخانه ها دستور دادند که زین پس هر کس هر چه آورد وخواست چاپ کند از او بپذیرند و چاپ کنند و پولش را هم بگیرند. منتها - که همه راز در همین - منتها - است. منتها تا هنگامیکه از سوی گویا کتابخانه ملی برگه‌ای که گواهنامه‌ای برای انتشار است آورده نشود، کتاب را پیش خود نگه دارند.

این وظیفه چاپخانه‌ها یا میماند وظیفه نویسنده یا ناشر! در اینزمینه هم انقلاب سفیدحسابها را محوروشن کرده است: نویسنده یا ناشر نیز موظفند پس از پایان چاپ کتاب و شماره آر آنها را برای ثبت - بکتابخانه ملی بدهند و رسید دریافت کنند و بروند و دوسه روز دیگر برای دریافت پاسخی بازگردند. اینجاست که اگر کتاب برای دستگاه پذیرفتنی بود که خوب برگه‌ای میدهند که بر بنیاد آن چاپخانه کتاب را بنویسنده یا ناشر تحویل میدهد وگرنه بستگی دارد بچگونگی کتاب و یا پس از پاره‌ای اصلاحات - اجازه برانگدن میدهند و یا بگونه‌ای درست از پخش آن جلو میگیرند.

روشن است که بر بنیاد این شیوه انقلاب سفیدی، نخستین وجه بسیار برحترس سانسورچی‌ها خود ناشر میشود. زیرا اگر ناشر چیزی را چاپ کند که نتواند بفروشد - سرمایه اش را از دست میدهد. و پس تا آنجا که بتواند نخست از پذیرش نوشته‌های کسی که با مذاق دستگاه خود خوانا نمی بیند سرمایه میزند و سپس هم هر چه بتواند - بحساب صادا - خود نوشته را قبیض میکند تا رنج قبیضی اداره سانسور ببخشد. اداره فرهنگ و هنر را کم کند. و در نتیجه سطح سانسور آشکار دولتی بنا باصل سپردن کار مردم مردم سخت پایی می آید.

این کتاب نیز درست به همین دلیل ساده که اجازه چاپ داشت، چاپ شد و با ز

هم درست به همین دلیل ساده که اجازه برآکندن گرفت، برآکنده نشد، که بناچار اینک بدینگون پیشکش میشود.

۲ - با این کتاب نیز شیوه های برخورد آموخته می آید. آری، «خطبه» سکوت همیشه را باز هم آموزد و آن فرومایگی اپورتونیستی را که همواره بهیسانه در زمین اینک «فرصت نشد تمامش را بخوانم» از برخورد پوست کنده و ریه‌پاره‌ی هراس زده در میروند. باز هم آموزد؛ با همه یادآورهایسی که در «پهشتگتار» شده بود آن خرده گیرهای ریشه می را که «خیلی روده درازی کرده می» باز هم آموزد؛ آن زبونی پلیدانه می را که بعلمت زندگیش نمیتواند اندیشه اش را درست کنسد و بناچار هر اندیشه می را که زندگی و اندیشه اش را دست کم چیزی هرزرفته نشان میدهد با هنر تابلو کشی بر روی می کند. باز هم آموزد؛ و بسا نمونه های دیگر از همین ماه که همچنان آموزد و آموزد و آموزد؛ نفرت!

۳ - میتوانم بدون حتی اندکی خودپسندی و فراتنی بگویم که خود هیچگونه خرده گیری را که برآستی بتواند ارزش خرده گیری ریشه می داشته باشد، در پیرامون گوهر کتاب ننشده ام، بجز دوتا، که یکی هشدار داد که بخش مشروطیت همسنسنگ جنبش مشروطیت نیست و سخت گتاهای شده است. که همانند با این دلیل بدان پاسخ دادم که من در باره جنبش چیزی ننوشته ام و تنها «نگاهی انتقادی» بدان کرده ام، و آتیهم تازه در حد دیباچه می برای نیازمندیهایسی که کتاب جنگ پیش آورده بود. ولی اینک برآتم که آن خرده گیر، هر چه بود، بهیرو راستی را میگفت. و بالاتر از این، اینک برآتم که بخش مشروطیت سخت آتیکی است. و دومی خرده می بود که کسی به بخش «معصومیت و قهرمانی» گرفت. بدین معنی که در اینجا از شیوه شکوهناک ماست مالی هم مدعی گرفته ام. که بدون درنگ پذیرفتیم. در باره خرده گیری نخست هیچ چیز ندارم بگویم. لیکن در باره خرده گیری دوم چیزهایسی را که به خرده گیر گفتم، اینجا هم میگویم:

راستی اینست که در پیش نویس کتاب در اینزمینه نیز گتاه نیامده بودم و خرده های تند و کوچک جنگی گرفته بودم، لیکن در پاکتیس بسیاری از خرده های تندی را که در این بخش به کوچک جنگی گرفته بودم، برداشتم. آنچه مرا بدینکار واداشت در واپسین تحلیل این اندیشه «حفاظت کارانه» اپورتونیستی بود که مبادا خواننده که اندک اندک بیابان کتاب نزدیک میشود و میخواهد واپسین داورها را بکند، تاخیر بردن خرده گیرانه به کوچک، مانگیره آن شود که خواننده خود بخود بسوی نفسی کوچک و جنبش جنگی، و در عوض پذیرش شوری و رفتار ضد انقلابی آن لبببببب داده شود.

بیگفتگوست که اگر خواستی تاریخی و اصولی در پیش نیابند، اینگونه شیوه ها برای آرتیست از بیرونیهای فوری سیاسی بایستی دارد که بر پایه «خر از پل گذراندن» و کتبه اندیشیهایی استوار است که از دهشت شکستهای تاکتیکی بغداد کسردن استراتژی برای برهیز از شکست تاکتیکی و میآورند. که دیگران هم بکار میبرند. لیکن من نیبایستی بر این پایه، نه زندگی و نه برداشتهایم، هیچکدام را استوار میکردم. با اینبده کاری که کردم، درست همان کاری بود که میبایستی نکردم. و این نه تنها خرده می است بکتاب بلکه همچنین خرده می است بخودم. زیرا واپسین

رفنار با زتاب آلودگیهای گندبار ایورتونیزم اخلاقی است که میوه زندگی در جامعه و جهانی است که هوایش نیز از ایورتونیزم آکنده است.

بایستی همینجا بفزایم که این شیوه برخورد نه تنها از دیدگاه اخلاقی و همانند یک منش کارگری نگوییده و شرم انگیز بود - و هست - بلکه از دیدگاه سیاسی و فلسفی تاریخ نیز سراپا نادرست و پوسیده بود - و هست - زیرا آنچه بدن دشواری بایستی دریافت میشد این بود که چون کتاب سیاست شوروی را حتی در زمان لنین ضد کارگری و خائنهانه بررسی کرده است و شوروی و لو اکثین دیگر ستین فقرات حیثیت و ارزشش در میان حتی بیشتر حواریین گذشته اش نیز شکسته باشد، با اینهمه دوران لنین هنوز به چون دورانی که «سیاست شوروی سیاستی برآستی کارگری بود» مورد پذیرش و باور است، پس بیگفتست که کتاب پیروزی بیدرتگی بدست نخواهد آورد و بلکه با تف و لعنت و بهتان های رنگارنگی پیشواز خواهد شد. و پس، اگر برآستی برداشتهای کتاب از سیاست شوروی حتی در زمان لنین درست باشد، چرا افتادن و پیروزی آن نه در زمان کنونی بلکه در آینده سی البته نه چنداً دور، ولی بهرروز در آینده انجام خواهد گرفت. و درست به همین دلیل تباهد بشیوه هایسی دست زد که برپایه پیروزیهای فوری استوار است.

بهرروز این دو خرده گیری خرده هایسی بودند که من خود شنیده ام و بهرام پدر و مادری منطقی داشتند!

یک خرده دیگر هم گرفته اند که چون کمابیش همه کسانی که خود را «چپ» مینامند بدان پرداختند، جا دارد که از آن نیز یاد کنم، بی آنکه برای آن هیچگونه ارزش منطقی و اصولی قایل باشم:

در آغاز کتاب جنگ، آنجا که از داستان آن واگنی که لنین سوار بر آن بروسه آورده میشود، سخن در میان است، نوشته شده که:

دولت آلمان... لنین را... همچون کادوسی بر ارزش با انقلاب روسیه هدیه کرد...

چنین برداشت کردند که این کمترین خواهسته است بگوید که لنین نوگر دولت آلمان بود.

بیگفتست که من هرگز چنین داوری و اندیشه یی نداشتم. و البته هر چه میگفتم و اطمینان میدادم که چنین خواستی در میان نبوده است، این خداوندان خرده گیری و منطق باور نمیکردند و دوباره و هزار باره همان میگفتند که میگفتند. گوئیی ببندار خود «حلقه» اصلی را یافته اند. شکی نیست باز هم هر چه بگویم آنها همچنان به همان ریسمان جادوسی که سر دژمش به هوا کوبیده شده است، خواهند آویخت، با اینهمه بگذار نخست نوشته (کشی!) دهم که این کمترین که میخورد اگر چنین داوری و اندیشه یی را داشته است. و سپس باز هم بفزایم که همه کس میتوانند این جمله را نیز - چنانکه دیگر جمله ها - چنانسان بنویسد که بهیچرو چنین برداشتی را نرساند. و تنها گهای آن باشد که چنین داستانی در تاریخ رخ داده است.

آنچه بهگمانست اینستکه دولت آلمان بخاطر عشق و دلپشتگی بکمونیزم دست بچنین کاری نزده است. درست به همان بهگمانی که لنین نیز بخاطر عشق و دلپشتگی بدولت آلمان، بچنین کاری نزده است. هر یک حساب و کتاب خود را داشته اند،

متنهای جادوی دیالکتیک، اینجا نیز چنان بی جاهای دیگر، در حساب و کتاب از
پن جداگانه را در یک گره گاه تاریخی بهم گره زده است. چیزی نه بیش، و نه
کتر از این!

۴ - هیچ سخنی در باره کسانی که برخوردهایی پیراسته از هرگونه خشک مغزی
و سرشار از نورمنی دانشین کرده اند، نگفتم و نمیگویم. زیرا این فضیلت، هر چند
کتاب، با اینهمه خود تابناکتر از آنستکه نیازمند حتی یادآوری این کترین باشد.

۵ - بایسته است چند یادآوری و خرده پی نیز خود بیفزایم:

الف - بهتر است آنچه را که در باره «میدر» یادآوری کردم، بدین اینکه در باره
آنها را درست بدانم و یا بگویم که نادرستند، بیگانه بایگانی شود. تا کی؟ تا
زمانیکه با برگه ها و دلاهل کافی و سنجیده بدان پرداخت.

ب - آنچه که برنام «حزب عدالت بررسی شده است، من از جملات آن مفهوسوم
و نفی مالکیت خصوصی را بیرون کشیدم و خرده گرفتم. آن جملات چنین مفهوسی
را نمیدهند. و بناچار سر تا بیای آنچه در این زمینه نگفتم نادرست است و این
است که اگر زمانی بدست آید، همای بررسی دوباره و گسترده تری که از رفتار شوروی
در زمان لنین میشود، این بخش را نیز درست کنم.

ج - در یاد بیفزایم که اندک پرونده پی برای جنگ سامان داده بودم که بتوانم
بهنگام دوباره نویسی از آنها بهره گیرم. این پرونده اینک از میان رفته است. و
همانکین امید سازمان دادن دوباره آنها و پرداختن بجنگ سخت اندک است.

تا نگذشته بهم بگذر آشکارا بگویم که اگر همین دو سه جمله را در پیرامون این لغزش
منهوس مینویسم و بدان معنی نیست که این لغزش پیش یا افتاده است و یا میخواهم
ماست مانی کنم. راستی را که لغزش بزرگ و بدی است.

د - به دلیل «بهر روی» این کتاب در چارچوب کتابی که شاید بتوان آشکارا بیرون
آورد سامان داده شد. طبیعی است که همین کیفیت تکیه بستن آشکارا منتشر
کردن، باعث شد که نه تنها در گزینش واژه ها رویه پی پیش گرفته شود که با انتشار
علنی خوانا باشد، بلکه در افزودن برگه ها و اسناد از یکسو و پوشکانهای روشن
انقلابی از سویی دیگر نیز باعث شد که بسانسور خود بردارم. و بناچار باز هم
کتاب را با انواع آلودگیهای اپورتونیستی بیالایم.

ه - در اینزمینه بد نیست همینجا به نکته پی بردارم: تاکنون من همانند نامه
نهمان کنار پستخانه «هرگز هر چه میخواستم برایش مینویشتم. تنها با این شرط که
علیه دستگاه چیره و امپریالیزم باشد. این رویه در کار خودم نیز انجام میشد. و پایه
همه آنها بر یک منطق استوار نبود: «استفاده از شرایط»! که راستی را نسه
بهره گیری از شرایط بود که خانه شاگردی شرایط بود. در این کتاب نیز این جان
ناهاک منطق پلید اپورتونیستی روان است.

۶ - یک چیز هم هست که بایستی همینجا باز بگویم: «همواره شیوه» من چنین بود
است که هر زمان هر اندیشه و برداشت و پیشنهادی را که داشتم و بفرز رسیده
است، بگویم تا در همان زمان بنویسم و در اختیار توده بگذارم. روشن است که
پیرامون همه آنها درست نبوده اند. که نمیتوانسته اند درست باشند. و هر روشن
است که همیشه پس از گذشت زمان زوایای نادرست آن دانسته شده است و اینس،

برای آن نیروها و کسانیکه با فرومایه ترین منشیهای ایورتونیستی همواره گوشیده اند تا نه تنها از اظهار نظر پوست کنده بپرهیزند بلکه همانند جس که از بسم اللسیبه میترسند همیشه از نوشتن نظریات خود وحشت داشته اند همیشه بهانه «خوبی برای شیوه» تابناک در پیگیری و پس هر چه بیشتر بهره جویی از فرومایگیهای ایورتونیستی خود بوده است. حال آنکه چه بسا در آنزمان که این کمترین فلان پیشنهاد و اندیشه را نوشته است که اینک نادرستی و یا نارسایی و کاستی آن آشکار شده است، آنها خود پیشنهادها و نظرهاهایی حد پله نادرستتر از آنرا داشته اند. حتی چنان پیشنهادها و اندیشههایی که از نوشتن آن وحشت داشته اند.

در اینجا دوره پیش این کمترین نیز گذشته است؛ هرگاه بخواهیم لغزش خود آگاهی یافتیم پوست کنده و آشکارا بآن اعتراف کنیم. این کار را ممکن و هرگز بشیوه ماسبت مالی رونماییم. که شیوهی ایورتونیستی است. و دوم اینکه من نیز شیوه آن دیگران را پیشه کنیم. که اینکار را نمیکنیم. که اینهم ایورتونیستی است. من هم چنان شیوه خود را دنبال خواهم کرد. زیرا بدلیل زندگی در پهنه سی سرشار از تولیدی و پستی اخلاقی و روانی ایورتونیستیم، نه تنها نمیتوان و نباید با آن برخورد گرفت بلکه نمیتوان و نباید در سبزه با آن هر آن کیشتر و استوارتر و کینه و ترسور شد.

بیمگان در گنیش این با آن شیوه کار - هرکاری - ارزشهای طبقاتی - اخلاقی ویژهی در کار است. ارزشی که من بر پایه آن چنین شیوهی را برگزیده ام اینست که اگر این توده است که بایستی آگاه شود، همه چیز را بداند، آشکارا پس با آوردگاه نبرد بگذارد، داوری کند، لغزشهای پیشتر خود را نیز دریابد، همین لغزشها را گوشزد کند. پس بایستی هیچ چیز را از توده پشیده داشت، پس بایستی در هر زمان و هر چه زودتر اندیشه و دید خود را با توده در میان گذاشت، پس بایستی توده بداند که چه گمان و چه نیروها، در چه زمانها و چه دلیل بدلیل دچار لغزش شده اند و چرا؟ و همچنین بداند که هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی نیست که همیشه از لغزش پاکیزه باشد. پس بداند که نباید کورکورانه از هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی پیروی کند. پس هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را در فراسوی هرگونه لغزش و اشتباهی نگذارد و بدینسان با غلبیدن در برداشتهای پندار گراپانه از یکسو خود را حقیر و ناآگاه و نادان نداند و از سویی دیگر هیچکس و هیچ نیرو و هیچ سازمانی را دانا و آگاه ناب مینداند.

و درست در برابر چنین ارزشی که من بدان پشت میدهیم، در کردار چنین دیده ام که ارزش اخلاقی و روانی کسی که تکیه گاه کسانیت که اندیشه و داوری خود را، چه درست و چه نادرست، بهیرو حسابگرانه با توده و تاریخ در میان نمیکند، مانند همواره از طرح آشکار و کتبی دیده خود بپرهیزند اینست که آنها میخواهند از فراموشکاری توده سود جویند و پیشروسته با گذشت زمان اندیشههای خود را ایورتونیستوارانه هوشی کنند و بویژه که چنین وانمود کنند که از همان آغاز چنین میاندیشیده اند. و این دید من، هر چه نیست، از نظر اخلاقی دست کم فرومایگی و دغلیکاریست و هر چه هست، از لحاظ طبقاتی دست کم کارگری نیست.

۴ - میتوانم بگویم که خوبی این کتاب برای من گونهی سی زندگی شد. زیرا با بهای

آن دیدگانم بسوی چشم اندازهای نهی گشوده شد. در این کتاب رفتار شوروی با جنبش جنگل بدون رفتاری ضد انقلابی و خائنه که یکبارچه ضد کارگری ضد کمونیستی است ارزیابی شد. لیکن این ارزیابی خود بر بنیاد لنینیسم انجام گرفت. بهنگتگیست که این رفتار را درست از آنرو بر بنیاد لنینیسم ارزیابی کردم که به لنینیسم باور داشتم. لیکن اندیشه هایی که در روند این کتاب برام پیش آمد، سرانجام مرا بدانجا کشاند که باور خود را به لنینیسم از دست بدهم و آنجا برسم که لنینیسم خود را درست است. که این دریافتها را نیز پس از چندی زبورور کردن و ورفتن و سامان دادن در نوشته "شورش - پیشگفتی کردم" (نام جدید - شورش - انقلاب است. ناشر)

۸ - بد نیست این هم گفته شود که یکی از دوستان کمبهنده محبت فراوان داشت تنها بانگیزه "مهربانیهای بسیارش هم کتاب جنگل هم نخستین چرگتیس - شورش هر دورا در سال ۱۳۵۱ باروفا برد تا شاید بدست برخی از کوشندگان "ایرانی در اروپا - بیجا برساند. رفتن آن مهربان باروفا همزمان شد با شاهکار خائنه " سردار نیک مردان روزگار جناب آقای مهندس رضا عسگریه و ناچار این کترین فراری شد. و تاکنون که پیش از سالی از رفتن آن مهربان باروفا میگذرد، هنوز از سرنوشت این دو نوشته در اروپا هیچگونه آگاهی نتوانسته ام بدست آورم.

۹ - این کتاب را دیگر خود چندان نمیبندم. و نه تنها از آنرو که با لنینیسمز پرورده شده بلکه همچنین از آنرو که چون کتاب نوشته پس هلنی بود. بناچار نوشته پس سر و دست شکسته و زخم و زبلی نیز شد. چنانکه یاد آور شدم. افزون بر همه "امتیاز" نه تنها بخش شروطیت را آیکی احساس میکنم بلکه بخش جنگل هم دیگر بهیچرو برام دلپذیر نیست. و پس بهیچرو خود را مدافع واژه "بازوه" آن نمیدانم. با اینهمه آنچه هنوز بیچشم همانست که اینجا نوشته شده - و حتی حد بله بالاتر - همانا خبیات و رفتار ضد انقلابی شوروی است. گذشته از این بله چیز هم هست که گمان میکنم بکتاب ارزش آنرا بدهند که یکبار خوانده شود. و آن اینست که گمان میکنم شیوه کتاب در بررسی نامه ها و بیمانهای سیاسی و بهرین کشیدن رازها و نیرنگهای نهفته در آنها، میتواند سود بخش افتد.

۱۰ - تا آنجا که خود میدانم در این کتاب برای نخستین بار پیمان نامه* ۱۹۲۱ انگلیس - ارتجاع - شوروی درست از همین رو که پیمان نامه* انگلیس - ارتجاع - شوروی است پلیدانه ضد انقلابی ارزیابی شده است. هنوز همین راوری را - هزاران بار هم تندتر - دارم. بهیچوجه نیست که حتی دستگاه ضد انقلابی کنونسی ایران، حتی در کتابهای درسی نیز از آن ستایش میکند:

در گیرودار جنگ جهانی اول در روسیه که تا آنزمان با روش استبدادی اداره میشد انقلابی روی داد. سپاه روس میبور بترك خاک ایران گردید و لنین رهبر انقلاب روس امتیازاتی را که تزاران (امپراطوران) روس ظالمانه در ایران بدست آورده بودند، باطل نمود.

[تعلیمات اجتماعی، پنجم دبستان، ص ۱۹۹، چاپ سال ۱۳۴۹]

۱۱ - جدایس شوروی از اتترناسیونالیسم کارگری و پیوندش با ننگین ترین خبیاتها با انقلاب، این یگانو روش شیشه های رهایبخش، یک بیماری تصادفی نیست. لنینیسم

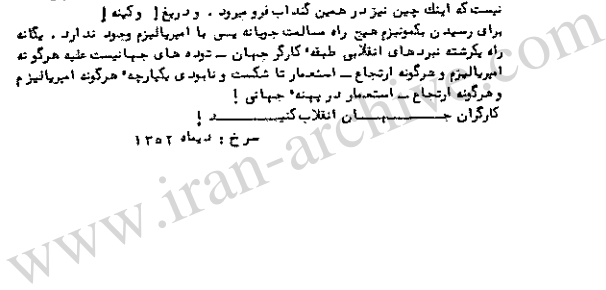
لبنیزم ناچار همچنین کند این میکند. زیرا همینست مسألت آمیز با نظام امپریالیستی، پای نهادن در نظام بازرگانی جهانی که نظامی یکپارچه ضد خلقی و ضد کارگرپرست ناگزیر به همسازی و انطباق با این نظام نیز میکند. زیرا اگر درست است - که درست است - که این جنبش و شورور اجتماعی آدمی نیست که زندگی و نظام اجتماعی او را میسازد، بلکه این زندگی عینی است که شعور و منش او را شکل میدهد، اگر درست است - که درست است - که آدمیان در روابط اجتماعی و جهانی پای در مناسباتی میگذارند که بیرون از اراده آنهاست. . . پس اینهم درست است - که درست است - که زندگی در نظام بازرگانی جهان امپریالیستی برای داد و ستدهایی چندان سود آور که حتی بزبان امپریالیزم بیابان رسد، زندگی کردن در مناسباتی است که از اراده آدمی بیرون است و بر ناگزیر هر نظامی که بخواهد با امپریالیزم جهانی به همینست مسألت آمیز - که جان اقتصادی آن کشمکشهای بازرگانی جهانی است - بپردازد و حتی بر امپریالیزم نیز پیشی گیرد، بناچار بایستی صد پله از امپریالیزم، امپریالیزم تر شود. و این سرنوشتی نیست که تنها برای شوروی نوشته شده باشد. این، نهایت این گون زندگی است. و پس، این سرنوشتی است که هر سر جامعه پس بخواهد در چنین گذرگاهی بنزد، برایش نوشته شده است. بپسود.

نیست که اینک چین نیز در همین گداب فرو میرود. و دربخ [و کینه]

برای رسیدن بکمونیزم هیچ راه مسألت جویانه پس با امپریالیزم وجود ندارد. بنگانه راه پکرشته نبرد های انقلابی طبقه کارگر جهان - توده های جهانیست علیه هرگونه امپریالیزم و هرگونه ارتجاع - استعمار تا شکست و نابودی یکپارچه هرگونه امپریالیزم و هرگونه ارتجاع - استعمار در پهنه جهانی!

کارگران جهان انقلاب کنید!

سرخ: دیماه ۱۳۵۲



انظار نظر محبت آلود زیر را در تاریخ چهارشنبه
۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۹ دریافت کرده‌ام .
احساس می‌کنم که سکوت من محمل بیش‌ترین
سیاس‌گذاری‌هایی است که می‌توانم در این باره تقدیم دارم .
۰۲ ش .

کتابی کم نظیر

سال‌ها دراز از عمر مشروطه ایران دیدن تالیث نهضت انقلابی جنگل گذشت و انتقاد و تجزیه و تحلیلی از آن‌ها بعمل نیامد . نتایج آن همه زخمات و کوشش‌ها و علل و اسباب شکست و آرزش تالیث‌ها و مبارزات مشخص نشدند . آقای مصطفی شمعیان با تنظیم کتاب ۵۲۹ صفحه‌ای خود به نام (نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل)^۱ این وظیفه مهم را به عهده گرفته و چنان که خواهیم دید به خوبی از عهده انجامش برآمده‌اند . جنبش انقلابی جنگل که تاچندی پیش مجهول و ناشناخته مانده بود و با نشر کتاب سردار جنگل، شمه‌ای از رویداده‌های پیش‌منسک گردید ، انقلابی بود اصیل ، خود ساخته و مکمل انقلاب مشروطیت ایران . و جا داشت که پیرامونش کمی بحث شود و کم‌وکیفش مورد بررسی و پژوهش قرار گیرد و خلاء حاصل‌ازین اطلاعی مردم کشور ما را یرکند . چه ، نوگرمندان و تربیت شدگان مکتب استعمار که همواره مطالب بقاء وضع ناهنجار موجودند تا زیر سایه‌اش بتوانند دوران تعویث و کامرانیشان را تکمیل کنند و به همین جهت اضرگونه قدرت‌های داخلی بیمناک بوده، اجتماعات و احزاب آزاد را کوبیده و درهم می‌شکنند ، انقلاب مسلحانه جنگل را به نوعی تجاسر و گستاخی تصور نموده ، آن را محکوم ساخته بودند .

آقای مصطفی شمعیان در کمال دقت و بردباری و از روی نهایت حوصله و صداقت ، با

۱ - نویسنده (ابراهیم فخرائی) به جای نام کتاب چند نقطه گذاشته‌اند . شاید علت آن بود که کتاب از صفحه ۹ به بعد تقدیم ایشان شده بود . و هر چند در قسمت دوم کتاب حاضر نام اصلی آن نوشته شده است ، مهذباً محتمل است ابراهیم فخرائی برای اجتناب از حدس و گمان چند نقطه را ارجح دانسته‌اند . من پراکنز مزبور را به جای آن نقطه‌ها گذاشته‌ام . ۰۴ ش .

روحی بلك ، به معرفی جنگل و انقلابش همت گماشته ، بانگهای زرف ، سایه روشن هایش را نشان داده و با کمال تحقیق همه چیز را حلای کرده اند .

از مزایای انتقاد و تحلیل و تجزیه رویدادها ، یکی هم این است که هر گونه ابهام ذهنی افراد را که ممکن است در خط سیر اندیشه‌ها قرار گیرند ، برطرف می‌کند و حقایق را عریان و آشکار در معرض دید عامه می‌گذارد ، خبطها و اشتباهات را می‌نماید ، آنچه بایستی صورت می‌گرفت و صورت نگرفته مطرح می‌کند و خواننده را بدین وسیله در جریان مهم مسائل اجتماعی و مباحثات و معاملا قرار می‌دهد . این عین چه‌املا کتاب است که نوشته‌اند ، انتقاد به این شخصیت یا آن شخصیت ، و تحلیلی نقدآموز از این یا آن جریان ، هرگز از اعتبار و بهای واقعی آنها نمی‌کاهد ، و در عوض این حسن را دارد که به مبارزان حال و پویندگان آینده این دید و بینائی را می‌بخشد که به کمک آن بتوانند خطوط اصلی و فرعی و پیچها و زوایای جاده امروز و فردا را بهتر بررسی کنند و بهتر محاسبه نمایند ، صفا ۱۹

شك نیست که شرط بدوی «انتقاد» و قوف همه جانبه نویسنده است به موضوعاتی که به عنوان انتقاد مطرح می‌شوند ، سپس حسن نیت و تشخیص و دور بودن از نصیحت خشك و افراط جاه طلبانه ، به جرأت می‌توان گفت که محتوای کتاب به آگاهی و احاطه کافی نویسنده و حسن تشخیص و عمق اندیشه‌اش دلالت کامل دارد .

گذشته از احاطه و حسن تشخیص ، شهامت و شجاعت منتقد نیز در بیان مفاهیم مورد نظر ضرورت حتمی دارند . منتقد رجات کتاب ثابت می‌کند که نویسنده ارجمند از این مزیت نوز برخوردار بوده است . کتاب در چند خود سلوس ، روان ، و با قلم ساده و اندیشه‌ای روشن تنظیم یافته و قابل استفاده عموم است .

در متن کتاب به هدف های استعماری بیگانگان برمی‌خوریم که در دوران مشروطیت و زمان انقلاب جنگل همه‌جا و در هر حال در آن چهار انقلاب و جلوه‌گیری از پیدایش قدرت های ملی ذی‌دخل بوده‌اند . هدف هایی که وضع ظاهر و باطن بعضی از آنها مشخص و ملموس و بعضی دیگر زیر نقاب تزویر و آرایش‌های دیپلماتی مستتر و پنهان بوده‌اند .

نویسنده کتاب با خود اندیشیده‌است که با وجود استعمارگرانی که در این یا آن گوشه جهان همهن آهین چکمه خود را به وحشانه ترین وضع به شکم ملت ها می‌کوبند ، آیا صحیح است که مقدم بر آنها پوست قرم‌تر بپوشد و بکند و سفیدی و پوسیدگی درونش را برای ملت ایران مجسم سازد . و خود جواب می‌دهد که پرداختن به موضوع اول ، یعنی اردوگاه غرب که علناً و در کمال بی‌بروایی به ملت های استعمار زده می‌تازند ، به روضه خوانی و بیان مظالم شریفش- تر شایهت پیدا می‌کند تا به تحلیل اجتماعی و آموزش انقلابی . چه ، فعالیت آن ها در جهت اسارت و بنده ساختن ملت های عقب مانده به کسی پوشیده نیست . همه مطلع‌اند و زهر کشنده عقرب جراره استعمار غرب را در تمامی وجودشان حس می‌کنند . تنها مسئله شناخته نشده هويت دشمن دوست نما است که با سیمائی دل‌سوزانه پیش می‌آید ، نزد محبت می‌بازد و حقا می‌کند . اطمینان می‌دهد و زیرش می‌زند ، شك به جای شهد تعارف می‌کند و سرانجام ، انقلاب را محامله می‌نماید . و با چنین اوصافی نه تنها دشمنش از دشمنان شناخته شده کم‌تر نیست ، بلکه

افزودن تر و خطرناک تر است. و بنا بر این برداختن به آن‌ها اولی است. چرا که هیچ نقطه روی زمین را به یاد ندارد که ستاد زحمت‌کشان دنیا جداً با امپریالیسم دست به یقه و گلاویز شده باشند. آن چه مشهود است گسترش بطری‌های ویسکی و ودکا است روی میز مذاکرات، که سرانجام حقوق ملل جهان را بین خود تقسیم کرده‌اند.

شکفت است که برخی از رجال معروف و سرشناس کشور، حتی خوش نام‌تریشان که مروج عدالت و آزادی بوده‌اند، دانسته و یا ناخودآگاه با انجمن‌ها و سازمانی که فلسفه وجودیشان اغفال و توضیح حق‌ملت‌ها و ضعیف و زبون ساختن آن‌ها است، وابستگی‌ها و یا هم‌کاری‌هایی داشته‌اند. از پارهٔ تمبریحات کتاب چندین برمی‌آید که مسئله مزبور صرفاً شایعه نبوده، بلکه حقیقت داشته است. اسناد و دلایل انتشار یافتهٔ این اواخر که در آن نام رجال خدمت‌گذار در ردیف نوکران استعمار مذکور است، صحت شایعات را تأیید می‌کند. گوی آن‌که نویسندهٔ ارجمند با قدرت تحلیلی خود سررشته قضیه را به هم آورده و مسئله را به نوعی توجیه و تفسیر قابل قبول حل نموده است با اعتقاد به این که صرف فراماسون بودن دلیل وابستگی و خیانت نیست (صفحه ۱۰۰). چه، در ملوکه‌های نفرت‌انگیز عناصر مجنون فروش که نشیمن‌گاه کفتارهای خون‌خوار است، کبوتران مسموم و عزیز می‌هم همچون میرزا آقاخان کرمانی وجود داشته‌اند. به تفسیر مزبور باید اضافه شود که سازمان‌های مغرب و جاسوس در بهره برداری از آن چه درست‌رسان قرار می‌گیرد غفلت نمی‌ورزند. و از وسایل بهره برداری یکی هم ارابه دورنماهای زیبا است و تحریرک عواطف و رؤیائی عاشقان اسلحاحات و پیشنها سفر دست‌جمعی به مدینهٔ فاضله یعنی گنجاندن آندیشه‌های برداری و انسان دوستی در اساسنامه‌های سازمانی خود، تا نتیجهٔ شخصیت‌های آزادمنش و روشن فکر و پشردوست را به وسیلهٔ مزبور جلب و در خود جذب و مستحیل سازند.

محتمل است شخصیت‌های بزرگ و آری که اساسیشان در ردیف‌آبادی استعمار جای گرفته‌اند، در بادی امر حس‌نکرده و متوجه نشده باشند درجهٔ بی‌فولهای قدم گذاشته و فاشیه چه کسانی را به دوش می‌کشند و پس از تشخیص فریب خوردگی‌شان و بی‌بودن به ماحیت سازمان‌شان از شرکت و همکاری عدول و امتناع ورزیده، کناره گرفته‌اند و یا بلاقیدی و بی‌اعتنائی و سکوت برقرار کرده باشند. علی‌ای حال و به هر صورت و کیفیت نمی‌توان وابستگی‌های مزبور را به ملاحظهٔ شادباطن و ذات‌پلید این تشکیلات قابل تأسف ندانست.

بررسی‌هایی که نویسندهٔ ارجمند از نقاط ضعف جنگل نموده و انتقاداتی که در این زمینه به عمل آورده‌اند، انتقاداتی است اصولی و قابل تصدیق. و ما خود شمه‌ای از آن را در خلال گفتار-هایی مشروح در سردار جنگل توضیح داده‌ایم آقای شاعیان بعد از تشریح علل شکست انقلاب جنگل، با قضاوتی عادلانه و از روی انصاف ازمان کرده‌اند که زحمای انقلاب جنگل هیچ‌گساره

۱ - عین جملهٔ کتاب نقل می‌شود: «... فراماسون بودن وی (به قولی) به خودی خود دلیلی بر وابستگی و خیانت او نیست».

توضیح: پیرانز به قولی از آن جهت آورده شده است که در این که «جامعهٔ آدمیت»، ولو ضمن ارتباط با جناب میرزا ملک‌خان ناظم‌الدوله و غیره، مهیناً رسماً یک سازمان فراماسونری بوده باشد، حرف است - م. ش.

فمایت‌های انقلابشان‌را در قرصت‌های مناسب ترك نكرده و در میدان سیاست نیز حتر نمائی‌های دل‌گرم‌كننده‌ای از خود بروز داده‌اند. تلاش‌هایی‌که در دایرهٔ مقدورات و امكانات، هرگز متوقف نشده است.

علت شكست نهضت‌های ملی را نویسندهٔ كتاب به‌گرددن دیگران نمی‌اندازند و مسئولیت دیگران را در ناكافی انقلاب در درجهٔ دوم اهمیت قرار می‌دهند. و این قولی است متبع و مورد قبول عموم و تأیید دانشمندان جامعه‌شناسی.

هر چند قلبه‌گویی مطرود نویسنده است و حق هم همین است که محتوی هر كتاب به‌زبان عموم و یا عباراتی ساده‌تحریر یابد، معیناً این امر نباید باعث آن شود که خوانندهٔ كتاب برای درك یاره‌ای از واژه‌های غیر مأنوس، هم چون، ملاکی‌غالی (صفحهٔ ۱۲) اقتشار (صفحهٔ ۲۸) تمالای نالم (صفحهٔ ۷۳) ارافه و ارافکی (صفحات ۱۱۱-۱۳۲ و ۳۳۳) و جز آن‌ها محتاج به مراجعهٔ كتاب‌های لغت باشد.

و نیز اجتناب از استعمال واژه‌هایی‌که دور از حرمت قلم‌اند، هم چون حقه (صفحهٔ ۳۳) و نظائر آن، ولو آن‌که در جای واقعیث به‌کار رفته باشند، ولو آن‌که حرمت قلم را نویسندهٔ ارجمند در حقیقت نویسی بدانند، از نظر نزاکت و حفظ ارزش كتاب سزاوارتر به‌نظر می‌رسد.

از انتقادات می‌بوید به‌كتاب سردار جنگل یکی «مسئلهٔ خواب از دیدگاه شوخ‌الرئیس» است که حاشیه‌ای نامطبوع معرفی شده.

حاشیهٔ مزبور که از وجود رابطهٔ روحی میان قهوجی مین‌بان میرزا در سفر لنگران با آنچه در بیداری دیده است حکایت دارد، نقل‌گفتاری را از شیخ‌الرئیس تداپی نمود. حاشیهٔ مزبور آن هم به قلم دانشمندی‌که از بهترین چهره‌های علمی جهان است و مسئلهٔ خواب‌را تحلیل نموده، نه هم‌چون بارگانی بردوش وقایع تاریخی سنگینی کرده و نه سلسلهٔ روایات را به هم زده است.

انتقاد دیگر به‌جملهٔ معروف ناپلئون است که گفت «بزرگترین حوادث دنیا را که تحلیل و تجزیه‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که آن‌چه باعث بروز آن شده حتی يك قازم ارزش نداشته است». جملهٔ مزبور را نویسندهٔ ارجمند در چنان‌كتابی ناروا و بی‌ارتباط اعلام داشته‌اند. لازم است یادآور شوم که گفتار مزبور از آن جهت برای مقدمهٔ فصل برگزیده شد که زعمای انقلاب پیش‌از رسیدن به هدفی‌که پورامونش آن‌همه مساعی به‌کار برده و آن‌همه جان‌فشانی‌ها می‌نمودند، هنوز به‌جائی نرسیده دست به‌یقه شدند و يك دیگر را آماج تیرهای تهمت قرار دادند. و حال آن‌که اختلافات مزبور وقتی درست نگریسته می‌شد اجتناب‌پذیر و قابل اضماع و گذشت بود.

به‌تصور نویسندهٔ كتاب رباعی معروف خیام غریك چند به‌كودکی به‌استاد شديم يك چند

ز استادی خود شاد شدیم. پایان سخن شوکه مارا چه رسید چون آب برآمدیم و بریاد شدیم؛ برای اثبات بهبودگی تلاش های بشری بیان شده است. و این درست خلاف منظور نویسنده آن گفتار است. از ذکر رباعی مزبور به وجود آمدن تحولات و دگرگونی های غیر منتظره در زندگی افراد و اتوام مقصود بوده است. تحولاتی که سرانجام، سرنوشت انقلاب و انقلابیون را تعیین می کند، هم چنان که کرد.

نبوغ نظامی کار اسفهان که از آن انتقاد شده درباره ابلهی به کار رفت که علی رغم هم- شهری های هنرمندی که درکشی سازی و صنایع ظریفه به ویژه صنعت کاری در دنیا معروفند، چندین بار چوب و فلک و کتده و زنجیر به جنگل برده و می خواسته است بدین وسیله نبوغ نظامی را به جنگلی های از جان گذشته نشان دهد. و به هیچ وجه قصد تسری این نمطه به دیگران به وجهی که در ردیف سایر نمسخ های احمقانه عوام الناس فرض شود منظور نظر نبود.

درباره «تازیانه های غیبی» لازم است توضیح شود که جمله مزبور خارج از قلمرو علم نیست، بلکه انعکاس اعمال آدمی است در مقابل انجام یافتن هر کار، خاصه وقتی آثار ناسواب و مشر به حال عموم و انحراف از چارده حق و حقیقت باشد. و همان رآکسیون است که دانش امروز آن را در مقابل آکسیون پذیرفته است و بنابراین مطلبی نیست که از نظر علمی مردود شناخته شده باشد.

ترباران شدن حیدرخان عمواغلی به دست یکی از یاران میرزا (صفحه ۱۰۵) صحیح نیست. این خبر ابتدا در دیوان مرحوم لاهوتی منعکس شد و بعد مرحوم کسروی از او تبعیت کرد. تفصیل مرگ عمواغلی مشروحاً در کتاب «سردار جنگل» مذکور است و جا داشت از نظر پیش نیامدن شهبه ای برای خواننده کتاب از تکرار شایعه بی اصل مزبور صرف نظر می شد.

در صفحه ۱۹۰ نوشته شده است که فلانی (مقصود ابراهیم فخرائی است. م. ش) نقیصرت جنگل کودتاچیان را با جنگلی ها نه به عهده خود شوروی و نه به عهده دیپلوماسی عمومی، بلکه به عهده حزب عدالت معرفی نموده است.

در صفحه ۱۹۳ ذیل عنوان «بیان حقیقت» افزوده اند که فلانی هر جا مقابل حقیقت قرار گرفته دچار داهره نشده است، هر چند که قبلاً سیاست خائنه شوروی را نسبت به انقلاب مبری و مطهر اعلام کرده باشد. ما حکم قاطعی اتم از برائت یا محکومیت نداده ایم و در حد ما هم نبود که خود را به چنین گردایی بیهکنیم. به ملاحظه آگاه نبودن از عمق دیپلماسی شوروی.

۱- من به هیچ وجه نمی خواستم به جای توسل به حقیقت به شایعه متوسل شوم. اشتباه من در آن بود که عمل مالش ها را برای خفه کردن حیدر، عملی مطابق دستور از طرف «آلیانی» برداشت کرده بودم بدین وسیله ضمن اظهار تشکر از این یادآوری. و ضمن نهایت پوزش مللی از خوانندگان، خود را تصحیح می کنم.

تنها به انعکاس رویدادهای اکتفا نموده، جنبه بی‌طرفی تاریخ نویسی را حفظ کرده‌ایم. البته بدین اعتقاد که خواننده کتاب بعد از بررسی اقدامات حزب مزبور که خود وابسته و مبعوث دیپلماتی اتحاد جماهیر سوسیالیستی بود، همه چیز را خواهد فهمید و انصراف سیاست شوروی را از کمک به انقلاب جنگل که تمهیدات اولیه‌اش به دست حزب عدالت فراهم گردید، کشف و درک خواهد نمود. بنا بر این صدور هیچ گونه حکم قاطعی مجاز و مستحبیده نبوده.

چنانچه مندرجات صفحه ۳۵۶ کتاب منظور نظر باشد، باید توجه داشت که عقیده لنین در باب عدم وجود زمینه انقلاب کمونیستی در ایران هنوز به قوت و اعتبارش باقی است. چه، به طوری که می‌بینیم ملت ما هنوز در به دست آوردن آزادی و کم‌ترین حقوق ابتدائیش عاجز و راجل است.

در حال کتاب (نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل) که گذشته از تفسیر وقایع جنگل و روابطش با شوروی و ماه‌های عمل وحتفظ این روابط، نقاط ضعف و شکست انقلاب را نشان می‌دهد، تحلیل ممتدی نیز از جنبش مشروطه ایران و رهبران و احزاب و سازمان‌ها و مطبوعات آن زمان دارد. بحثی از قانون ملکم و حبس‌المتمین کلکته و مارکوس مطالبات به میان کشیده و استعمار سیاسی و اقتصادی را به وضع روشنی شناسانده است. و بسا موضوعات دانسی دیگر کتابی است جامع، مفید، جالب، که مطالعه‌اش به عموم فرزانتگان و علاقمندان به آزادی و مبارزه کنندگان با استعمار فرض است. تبریک و تهنیت و قدردانی صمیمانه و درود فراوان ما نثار نویسنده اندیشمند و ارجمندش باد.

ابراهیم فخرائی

www.iran-archive.com

ای روشنائیِ سحر، ای آفتابِ پاک
ای مرز جاودانه نیکی
من با امید وصلِ توست را شکسته‌ام
من در هوای عشق تو از شب گذشته‌ام
بهر تو دست و پا زده‌ام در شکنجِ راه
سوی تو بال پر زده‌ام در ملالِ شب .
فریدون مشیری

www.iran-archive.com

پیش‌گفتار

www.iran-archive.com

انقلاب جنگل، با عمر هفت ساله خود، طولانی‌ترین انقلابیست که در تاریخ مبارزات مسلحانه ضد استعماری و آزادی‌خواهانه مردم ما، به ثبت رسیده است^۱، و با اینهمه از جمله مهم‌ترین، ناشناخته‌ترین، و گذشته‌ترین حوادث تاریخی مهین ما محسوب می‌شود. و می‌شده، نه بدان مناسبت که انقلاب مذکور اکنون از روشن‌ترین، و شناخته‌ترین نهضت‌های استقلال طلبانه سرزمینی است، که تلاش‌های بسیار، برای آزادی و سربلندی خود، در سینه جای داده است. نه! چنین تصویری با این شدت، لااقل ناشی از زودبآوری خواهد بود. اما آنچه به‌رحال شبهه‌ناپذیر است، این است که، تا چند سال پیش، این انقلاب به‌حدی گمنام و گسسته بود، که شاید تکرار سخن گزافه و شوک‌آمیز مشیرالدوله (حسن پیرنیا)، نخست‌وزیر آلمان، منصفانه بنظر می‌رسید.

مشیرالدوله جنگلیها را بعنوان «متجاسرین» خواند.

اما، در مردادماه ۱۳۴۴ کتاب بسیار مفید و ارزنده‌ای تحت عنوان «سردار جنگل» در تهران انتشار یافت، که نویسنده آن خود مردی از جنگلیها بود.

این کتاب که برای رعایت حوصله تنگ خوانندگان، و گریز از مضیق‌های زمانی، تا حدود امکان جمع و جور منتشر شده بود، نقش دشمنی را بازی کرد. که پارچه خیمه را از پشت درید، تا از شکاف آن بتوان درون خرگاه خلیفه را دید، و احیاناً رفت و آمدی هم کرد.

اسناد و مدارکی که این کتاب را غنی ساخته‌اند، علاوه بر اینکه تعدادی از آنها، تازه

۱ - قیام جنگل هفت سال، یعنی در شوال ۱۳۳۳ هجری قمری، تاریخ‌الغائبی ۱۳۳۰

طول کشید، و سرانجام با شهادت قائم و پیشوای آن از هم پاشید - سردار جنگل نوشته ابراهیم

فخرائی - چاپ دوم - ص ۴

و نوظهورند ، خصوصاً از آن لحاظ بیشتر اهمیت خود را می‌نمایانند ، که همراه وقایع معرفی شده‌اند . وقایعی که هیچکس بهتر از عناصری چون نویسنده کتاب از نزدیک به آنها مسلط نبوده است .

ما ، در تحلیل و بیان حوادث ، انقلابات ، و مفاهیم اجتماعی ، لااقل برای نسلی که فعلاً بحیات خاموش خویش ، دردمندانۀ ادامه میدهد ، نه تنها قائل به خلاصه‌گویی ، و عدم تکرار مطالب نیستیم ، بلکه به عکس ، حتی اضافه نویسی ، روده درازی ، و تکرار مجدد و مجدد مفاهیم ، و احیاناً حوادث راینز مفید و ضروری ، و بسیار هم مفید و ضروری تشخیص میدهیم . اما ابراهیم فخرانی ، نویسنده کتاب بسیار مفید « سردار جنگل » ، سلیقه دیگری داشته‌اند . (و با حساب دیگری کرده‌اند .) ولذا کتاب خود را با رعایت اصول کتاب نویسی ، تنظیم نموده‌اند ، تا آنجا که « ایجاز » را بر « لطافت » ترجیح داده‌اند . اگر از پاره‌ای حاشیه‌روی‌های استثنائی ، مانند « مسأله خواب ازدیدگاه شیخ‌الرئیس » ، بگذریم ، میتوان گفت که نویسنده

۱ - سردار جنگل ص ۲۳۰

اکنون که سخن از چگونگی کتاب‌سردار جنگل به میان است شاید بیان حاشیه‌وار پاره‌ای نکات ، نه به عنوان انتقاد و بررسی ، بلکه به صورت یادآوری و توضیح ، مفید بوده باشد ،

۱ - در حالی که آشکارا همه کتاب از عشق و شوقیکی نویسنده ، به انقلاب ، و حتی شخص مهرزا کوچک حکایت می‌کند ، مهنها در پاره‌ای موارد به اشماع و یا جملاتی برخورد می‌کنیم که محتوی آن‌ها ، بهبودگی همه انباشته‌بشری است . جای تهنیت است که فصل هشتم کتاب « سردار جنگل » دوران تحول نام‌گذاری شود . و مهنها جوهر آن را در این شعر خواص چکیده دانست :

یک چند به کودکی ، استاد شدیم ، یک چند ز استادی خود شاد شدیم
بایان سخن شو که ما را چه رسید ، چون آب سر آمدیم و سر بساد شدیم
بیدیهی است هر اندازه هم که این سر بران ، سر نویس کتاب « جامعه » در « تورات » حالت
بوده باشد ، برای کتاب تاریخی که به دفاع و حمایت از انقلاب ملی و ضد استعماری تبدیل شده‌است حکم غده‌ای رامی‌کند که بر روی بینی دوشیزه زربانی سز شده باشد .

۲ - به همین ترتیب است سر نویس فصل دوازدهم این فصل که تحت عنوان « نوالی وقایع » نوشته شده است . دارای سر نویس زیر است :

بزرگترین حوادث دنیا را که تحلیل و تجزیه کنیم به این نتیجه می‌رسیم که آنچه باعث آن شده حتی یک قارهر ارزش داشته است

نایکون

لازم به توضیح نیست که چگونه چنین جمله‌ای آن هم در جملات کتابی ناوارد و بی‌ارتباط

است

۳ - نویسنده محترم کتاب که خواه اهل گیلان می‌باشد ، و حتماً تا کنون بارها و بارها منزه تلخ و نفرت انگیز ریشخندهائی را که اتفاقاً کتان در اده رشتی و ترک (آذربایجان) و لروغین درس -

کتاب در مجموع خیلی رعایت ایجاز را نموده ، و خصوصاً با شش سلیس و دلچسب خویش ، موفقیت ستایش آمیزی در کتاب نویسی بدست آورده اند .

البته کسان دیگری هم بوده اند که اطلاعات وسیعی درباره انقلاب جنگل ، حتی قبل از انتشار کتاب مزبور داشته اند ، اما بنظر ما این اطلاعات رو به میرفته جنبه خصوصی داشت ، و لذا نتیجه ای برای بقیه ، و برای آیندگان نداشت . من نیز همچون بسیاری دیگر از مردم ، آگاهیم از این طولانی ترین انقلاب تاریخ جنگهای استقلال طلبانه ملت ایران ، بسیار محدود ، و بسیار پراکنده بوده است . اگر از خدش‌های بسیاری که بر اسالت و عمق این قبیل اطلاعات وارد بود ، بگذریم ، تازه میبایستی اعتراف کرد که اطلاعات مذکور از حد حاشیه تجاوز نمی کرده است ، (اکنون هم وسیع و کافی نیست .)

فراموش نمیکنم ، سالها پیش از این ، که جریان مبارزات سیاسی ، شوری خصوصاً در مردم شهرها ، و از جمله در بچه‌ها به وجود آورده بود ، من نیز که تازه کم و بیش به دروازه‌های پانزده شانزده سالگی قدم میگذاشتم ، و سرشار از حرارت و احساس ، به مبارزه ، به سیاست ، به استقلال ، به ملت ، و به میهن فکر و با اصطلاح خدمت می‌کردم ، روزی با یکی از دوستانم که اهل کیلان بود ، در سرمحل ، در میان جرگه‌ای از بچه‌های قد و نیم قد ، بحثهای پر داد و بیداد ، و هیجان آلودی را درباره جاننازی و مبارزه و استقلال ملی و غیره ، در همان حد خودمان ادامه میدادیم . که ناگهان مادر دوسم در کنارمان سبزشد . این زن که از قرار ، قدردی به سخنان ما گوش داده بود ، قوادمست بچه‌اش را گرفت و کنار کشید ، سایر بچه‌ها را هم بر رفتن به خانه‌هایشان تشویق کرد ؛ و مرا هم بمنزلمان که در پشت دیوارش جلسه (۱) بحث و انتقاد تشکیل داده بودیم ، هدایت نمود ، و مشتاق تسبیح و دلالت نیز در مقابل مادرم ایوب جمعی من کرد ؛ که این حرفها را مزین ، که این کارها را ممکن ، که همه دروغ میگویند ، که فردا معلوم نیست چه خواهد شد ، که نمیشود کاری کرد ، که تا بوده همین بوده و تا هست همینست و از جمله : که از همچو میرزا کوچکی کاری بر نیامد ، حالا از تو بچه (که هر چند نگفت ، ولی مقصودش این بود که از تو بچه ربق ماسی جلمبل نک زبونی) چه کاری ساخته است ؟ و غیره و غیره !

گروه چشمه‌اند ، آیا مفید دانند که برای مستخدم کردن شخصی چون - مفاخر المثلث از دیوبغ نظامی کارافهان (ص ۶۸) سخن بمان آورند ؟

۳ - بدیهی است از این گونه یادآوری‌های شاید هم ملا نقطی و ارانه می‌توان نمونه‌های دیگری مانند «تاریخ‌های غیبی» و غیره نام برد که دیگر ضروری به نظر نمی‌رسد .
البته لازم است یادآور شد که پایه‌ای انتقادات اصولی نیز به تفاوت‌ها و مفاهیم کتاب بسیار مفید سردار جنگل وارد است که ما در متن همین نوشته نمونه‌ای از آنها را تقدیم کرده‌ایم و فعلاً هم چون غرض نقد کتاب مزبور نیست بیش از این ادامه نمی‌دهیم .

اما من برای صفحاتی که می خواستم بعداً پشت سر آن زن بگذارم ، مخصوصاً برای اینکه بچه اش را به مسخره بگیرم ، وبه دردانگی کنش کنم ، مجبور بودم که از قبل و دراز میرزا کوچک ، از این و آن ، پرسشهایی بکنم . تا بالاخره مثلین آورد من حالی کردند که «درویشی بود فالگیر و عوضی ، که سر به جنگل گذاشته بود و احوال ما را میداد و در بالاخره هم سر به نیست و نطفه شد .»

هر چند این آگاهی ریشه ای (۱) برای منظور آن روز من کافی بود ، و دستوراتم اکنون ندامت و شرمساری خود را از قبول چنین اراجیفی مخفی دارم ، درمنا حلاله که بیاد گذارم آن زن میاقتم ، وبه یاد می آورم که چگونه میرزا را به مثابه ملاکی غائی به پیش کشیده بود ، متوجه عمق و مغفوت ، و کیفیت از انقلاب جنگل و رهبر مهربان و قهرمان آن می شوم ، و درک میکنم که این شخص چگونه خصوصاً در میان گیلانیها ، به صورت نجات بخشی شرافتمند و جانباز ، که بدیخانه به آرمانهای خود رسید ، و بر سر آنها سرداد ، متبلور گشته بود و ما غافل بودیم .

و از اینکه می شوم در گیلان خصوصاً بجهای جنگل نشین و روستائی هنوز هم بسا تسنیف ها که بیاد میرزا میخوانند ، آنگاه بیشتر به زمینه های توده ای ، و نمود منطقه ای آن پی میبرم .

اما سالها گذشت و من با سرک کشیدن تری این کتاب و آن کتاب ، بازمم با تصورات و قضاوتهایی درباره انقلاب جنگل انباشته شدم ، که نه تنها کافی نبردند ، بسکه نام نیز نبودند . و هر چند هنوز هم شدت احساس کمبود اطلاع درباره این انقلاب می کنم ، سهنا باستی سمیمانه تکرار کنم که کتاب بسیار مفید «سردار جنگل» تاکنون بنگانه کتابی نبرد ، است ، که بمن امکانی جدی برای شناسائی این فولانی ترین اشوب مردم ایران علیه استعمار - ارتجاع داده است .

تاثير اولیه این کتاب در من لااقل آنقدر بود ، که تا توانستم از تشویح دیگران برای مطالعه و تعمق در آن ، کوتاهی نکردم .

خود ، این کتاب را چندین بار خواندم ، نه تنها چاپ اول بلکه چاپ دوم آنرا نیز مطالعه کردم ، و مطمئنم که اگر چاپ هائی هم بعداً از آن منتشر شود ، باز هم خواهم خواند .

تجدید خواندن آن از یکطرف ، و اینکه عملاً می دیدم کمتر کسی به کتب انقلاب جنگل و بازیهای سیاسی با آن ، و همچنین نقش شوروی در این میان ، توجهی بنیانی نموده است از

۱- مثلاً ، میرزا کوچک خان مارجان ته قربانا . یعنی ، ای . میرزا کوچک خان مادر به قربان تو . این را از خاطره های یکی از دوستانم که اهل و دیار گیلان است نقل می کنم .

خرف دیگر ، باین مراقبم انداخت که با دنگامی پروابط سیاسی شوروی و نهضت انقلابی جنگله دهد خیزد را درباره این جریان ، در معرض قضاوتی انتقادی ، بیرحم ، و فراوان قرار دهم . بنده که همین کوران احتمالی ، رحمی برای پرورش تلمنه حقایق گردد .

من هرگز از انتقاد و اظهار نظر ، ولو بسیار خشن و ناپخته ، و احمای نداشته‌ام ، و ندارم . و مستقیم : انتقاد ، و اظهار عقیده ، ولر در ابتدا غلط و بی معنی ، و معمولاً خوشونت و سوسد و تپیش هم بوده باشد ، معیناً چون انگیزه‌ای برای برخورد عقاید ، زمینه‌ای برای گسترش و همگانی شدن آن ، عاملی برای به فکر واداشتن جامعه ، و دیر یازود ، بهر حال باعث کشف شدن حقیقت خواهد بود ، منید ، و بسیار عم مفید است .

حقیقت محصول تضاد است . زیرا : تضاد ، ایجاد اندیشه می‌کند . اندیشه ، مجبور به کشف : اقتداء بر واقعیت می‌شود . از واقعیت ، حقیقت بارور می‌گردد . حقیقت که خود از واقعیت ناشی شده ، در کشف حقیقتی جدید ، و بنای واقعیتی نوین ، سرمایه و مصالح میریزد . این است بلکه آن تکامل فرهنگ و ذهن . طبقه‌ای که بدان اتکاء دارد ، پیروزمی‌شود .

از ایشرو ، من بهیچوجه ، از هیچکس ، و در هیچ مورد ، هیچگونه تقاضای اغماضی را در باره مقامی ، روش ، و اصولی که با تکیه به آنها این نوشته تنظیم شده است ، ندارم . و به عکس ، منیلم ، به هر بیان ، و به هر شکل که خوانندگان این اوراق ، خود صلاح میدانند ، بیرحمانه انتقاد کنند و هیچیک از خطاهایم را ببدیده اغماض ننگرند .

همین جا فوراً یاد آور شوم که اینگونه دعوت به انتقاد و ایراد ، بهیچ عنوان مؤید این نیست که من به شدت به انتقاد ناپذیری نوشته خویش مطمئن می‌باشم . خیر ! هرگز ! بلکه فقط از این باب ، می‌باشد که مبادا از چشم‌پوشی دیگران درباره خطایای من ، حقیقتی در این میان پامال شود . اگر من بوسیله حقیقت را حتمائی ، و یارسوا شوم ، بهتر از این است که حقیقت بوسیله من ، و سکوت دیگران صدمه ببیند .

من به خاطر حقیقت ، و به خاطر ملت‌م که خصوصاً از طریق کشف حقایق میتواند به آرمانهای خود برسد ، دست به چنین کاری زده‌ام . و بی‌شبهه منظورم هرگز بر آورده نخواهد شد اگر حقیقت به درستی آفتابی نگرود . معیناً یک حق را از قبل برای خود محفوظ نگاه می‌دارم ، و آن اینکه انتقاد کنندگان نوشته حاضر ، بستر بحث را به جاهائی نکشاند که من با توجه باوضاع عمل در شرایطی گیرافتم که امکان پاسخ متقابل بر ایم وجود نداشته باشد . و اگر کسانی دست به چنین شیوه زندانه‌ای زنند ، طبیعاً نمی‌بایستی توقع پاسخ را تا زمان و شرایطی نامعلوم داشته باشند .

هر کسی با ننگامی سطحی خواهد فهمید که این نوشته ، بسیار ناقص ، کج و معوج ، و بی‌قواره از آب در آمده است . اما فکر میکنم که از همه اینها با توجه به امکانات ، گریزی نداشته‌ام . پس هرگونه حمله‌ای به این خرابه‌ها ، جبراً بلا دفاع خواهد ماند . تا کی ؟ پیش

بینی آن اذم اکنون مقدور نیست .

بی شبهه قضیه‌ای که من مطرح کرده‌ام ، قضیه‌ای نیست که عده‌ای بتوانند در آنچه بنام مطبوعات ایران خوانده میشود . همه نظریات انتقادی و پاشمارهای خود را بنویسند . و ظاهراً این محظوری است که من رعایت نکرده‌ام . اما باید بی رودربایستی بگویم که اینگونه مظلوم بازی در آوردن‌ها ، باینیتی پاک همراه نیست . زیرا نمیتوان امکانات فراوانی را که تا حد رادیو ، گسترش یافته است ، از نظر پوشیده داشت . باضافه ، اینکه ایرادات من به سیاست کشوری که یکی از وسیع‌ترین شبکه‌های تبلیغاتی جهانی را در اختیار دارد ، انتقادی بوده باشد در تحت شرایطی که توان بدان پاسخ گفت ، افسانه مهملی بیش نیست .

من برای نوشتن این صفحات ، مدت‌ها با خود اندیشه‌ها داشته‌ام . خصوصاً فکرمی کردم که آیا موضوع دیگری نیست که با به میان کشیدن آن از لحاظ ذهنی و انتقادی ، خدمتی به ملت خویش بکنم ؟ مسلماً هست ؛ ولی آیا ضمناً میتوانم آنها را مطرح کنم و در اختیار افکار عمومی قرار بدهم ؟ مسلماً نه ؛ این از عهده من خارج بود ؛ همیشه انسان در شرایطی نیست که بتواند به مهم‌ترین کارها دست بزند . و با همیشه انسان در وضعی نیست که بتواند به قلب سپاه حمله کند . پس آیا به همین دلیل نمی‌بایستی به کارهای کوچک‌تر (۱) بپردازد ، و به این یا آن جناح ، و به این یا آن اردو شبیخون ببرد ؟ مسلماً چرا ؛ و کسی که نمی‌خواهد عدم مساعدت اوضاع راهبانه‌ای برای بیکارگی قرارداد دهد ، اجباراً از بزرگترین کارها که امکان انجامشان را ندارد ، خود را خلاص می‌کند ، و بان اعمالی دست می‌زند که علاوه بر عملی بودنشان ، در حیطه استراتژی نیز قرار دارند .

و بی شبهه بزرگترین وظیفه هر فرد و هر نهضت در شرایط معینی از تاریخ ، فقط آن کارهایی است که می‌شود انجام داد ، نه بزرگترین کارهایی که می‌بایستی انجام شود . منتها فرد یا گروه باید بکوشد که این اعمال نردبانی برای رسیدن به جایی باشد که جامعه و بشریت بتواند به عظیمترین وظائفش جامعه عمل ببوشاند . می‌بایستی به تاریخ فکر کرد . هیچکس نمیتواند همه کارهای تاریخ را به انجام برساند . کسی که تاریخی می‌اندیشد ، می‌داند بسا کارها هست که دیگران باید بکنند ، و بسا کارها که آیندگان انجام خواهند داد ، و پس او هم به آنچه که در این راه می‌تواند بکند ، دست خواهد زد .

و خصوصاً یا خود می‌اندیشیدم ، آیا درحالیکه استعمارگرانی چون انگلیس و آمریکا و غیره ، در این یا آن نقطه جهان ، همبیز آهنین چکمه خود را به و حشانه‌ترین طرزی برشکم ملتها می‌کوبند ، این صحیح است که ظاهراً قبل از آنها ، پوست قرمز ترپ پوک شوروی را کند ، و سفیدی و پوسیدگی درون آنرا برای ملت ایران مجسم کرد ؟ ...

ولی بالاخره پس از بسیاری تفکرات و محاسبات ، متوجه شدم ، با محفوظاتی که وجود دارد ، از این طریق بهتر میتوان مطالبی را با مردم در میان گذاشت ، که حتی به آن نیازمندیهای اصلی نیز یکشد . و اضافه ، از آنجا که ماهیت امپریالیستی و غارتگرانه انگلیس و آمریکا برای همه توده‌های ملل ، خصوصاً خاورمیانه ، و از آن جمله ملت ایران ، مشخص می باشد ، و کم یا زیاد ، و دقیق یا سوسوساتی ، بالاخره بلندگوها و نشریات فراوانی هستند که پیوسته علیه آنها ، و علی‌الخصوص علیه امپریالیسم آمریکا ، صحبت‌ها و بحث‌ها می کنند ، لذا دیگر تحلیل من ناچیز ، در این میان ، علاوه بر اینکه معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شود ، بهر حال چه بسا هم که نتایج مورد نظر را بیارند ، خصوصاً که جسارت کردن بساحت مقدس ارباب بریتانیای کبیر ، با توجه به شاخه‌های پیچیده و ننگ تیز دو مجسمه‌ای که به تازگی سفارت قتیبه بر بالای ستونهای در ورودی اش ، بر آن دکتیبه روزگار^۱ اضافه نموده است ، کاری نیست که ده‌یادونه خاتمه یابد . و هر چند سه‌تن را ندانم و دوجیز نوشتن هم درباره آمریکا ، بروضه خوانی و بیان منالام شمر بیشتر شبهه شده است ، تا به تحلیل و آموزش اجتماعی - سیاسی - انقلابی ، معیناً از آنجا که بهر حال اردوگاه غرب بطور اعم و جناب آمریکا بطور خاص ، رسماً به مثابه دشمنان جدی و آشتی ناپذیر ملت‌ها در اذهان ، لز مخصوصی را رزوکردماند ، لذا پرداختن به آنها ، ضمن فراموش نکردن اوضاع ، اثرات خویش را از دست خواهد داد .

اما شوروی و شوروی در میان دشمنان ملت ایران ، یگانه دشمنی است که به سیمای دوست نفوذ یافته بود (و یا است .) و به همین دلیل نیز خطر آن بیشتر از دیگران بود (و یا است) ، و خیانت‌هایی را هم که در حیات پنجاه ساله خویش به مردم ماکرده است ، میتوان ممتاز دانست . و از آنجا که درباره این سیاست درمیان ماکمتر برداشتی علمی ، تاریخی ، و صحیح جاری است ، این است که مناسب‌تر دیدم ، با افشاکری ای منطقی و تاریخی ، نموداری از ماهیت آن سیاست را در ارتباطات اولیه‌اش با ایران ، ترسیم کنم .

به قول شهید کسروی :

۱- دکتیبه روزگار اصطلاح و تشبیهی است که آقای فریدون - کار برای عنوان قطعه شعری که جهت تجدید روابط سیاسی ایران و انگلیس سروده بودند ، برگزیدند . مقصود از دکتیبه روزگار ، آرمی است ، که به سر در ، سفارت انگلیس قرارداشت و اکنون بملت برداشتن سر در ، تفرمکانش داده‌اند .

مردم با نرافت می‌گفتند که نتیجه قطع رابطه سیاسی ایران با انگلیس ، فقط این بود که پس از مدتها دکتیبه روزگار ، پائین آمد ، مجدداً رنگ آمیزی شد ، و به جای اولش منتقل گردید .

به کتاب «اشک و بوسه» سروده فریدون کار - پائین ۱۳۳۴ (ص ۱۵۵) مراجعه شود

بدترین دشمنان کسی است که درجامه دوستی رخ نماید.^۱
و لذا قبول کردم که از بهترین اعمال معرفی دشمنی است که بزرگ دوستی کرده
است.

و چون متقدم که خاموشی و سکوت در معرفی دشمن، خیانت و دشمنی به دوست
خواهد بود، این است که به پاس عشق به ملت، با نگاهی هر قدر زودگذر، محدود و ناقص
به سیاست خارجی شوروی، در روابطش با انقلاب جنگل، کوشیده‌ام تا چشمانی را متوجه
این جناح نیز بکنم.

پیش بینی انکساز و استدلال شوروی و عمده‌اکره راست و دروغش، مشکل نیست.
آنها یازهم همان لوحه‌های بمذبله افتاده همیشه را از لابلای گند و کثافت دروغپردازی
بیرون می‌کشند، لیس می‌زنند و یکباردیگر حکاکیهای پوسیده و تهوع‌آور آنرا با صدائی
همچون نوای ناهنجار قاریان گورستانها می‌خوانند:

در حالیکه امپریالیزم از همه جهت، و با همه قوا بشدت به اتحاد شوروی،
این ستاد زحمتکش جهان حمله میکند و آنرا میکوبد؛ در حالیکه سوسیالیزم
در جنگ بیرحمانه با امپریالیزم، دستهای خود را به سوی ملتهای اسیر و ستمدیده
دراز کرده است؛ و در حالیکه ملل انقلابی، و ملل پیچیده به زنجیر استعمار،
در سیمای اتحاد شوروی، یار و حامی و وفادار و پرتوان خویش را جستجو می‌کنند؛
آری در یک چنین هنگامه‌ای، هر گونه انتقاد، و بدتر از آن، هر گونه رسواگری
علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در حقیقت خدمت استعمار، و دشمنی
آشکاری است، در حق ملل و سوسیالیزم...

اما از خیلی حرفها و خیلی اصول که بگذریم، تازه این سؤال مطرح خواهد شد، که
برای نمونه در کدامین منطقه، و در کدامین نقطه از جهان است که امپریالیسم و شوروی،
جداً دست به یقه می‌باشند، و این دست به پتکی درباره کدام اصول و اساس است؟
ما هر جا دامی نگریم، چنین آثاری را که ملاحظه نمی‌کنیم، هیچ، میزهای سراسری
ودکا و ویسکی و میوه و گوشت را می‌بینیم، که در یکطرف آن شوروی، و در طرف دوم آن
امپریالیزم نشسته است، و با نهایت سفا و سمیتمی که میتوان در خانواده غارتگران سراغ
گرفت، حقوق ملل را در میان خویش تقسیم می‌کنند.

در خاورمیانه و هندوستان، (بهر دلیل) بهر حال انگلیس برای شوروی جای و غلبان
می‌آورد. در آمریکای لاتین (بهر دلیل) بهر حال آمریکا برایش قالیچه پهن میکند. در
اروپا، فرانسه با وی ماچ و یوسه راه می‌اندازد. در خاور دور، با آمریکا و انگلیس، جمعاً

می‌لاند. در آفریقا از بریتانیا گرفته، تا آمریکا و انگلیس و فرانسه و بلژیک و غیره، همگی از مجبتهای شوروی امتنان‌های سیاسی خود را پوشیده نمی‌دارند. و درست در همه مناطق جهان است که شوروی نیز تشکرات و دیپلماتیک خود را از این یا آن استعمارگر، و از این یا آن متجاوز، بصورت یکی دو اعلامیه خشک و خالی و تسبیح و «مجموعیت» ابلاغ می‌کند. پس در کجای دنیاست که امپریالیزم، شوروی را با چنگ و دهان و دندان می‌درد، که ما احیاناً به حساب آن موظف بوده باشیم که فعلاً برای جلوگیری از امکان بهره برداری استعمار، خیابتهای شوروی را نشان کنیم؟

باشافه، انتقاد، و خصوصاً انتقاد در اصول، و در نتیجه افشاگری چیز است، و داشتن و نداشتن وحدت در مقابله و یا عدم مقابله با فاعل پدیده چیزی دیگر. و همچنین در مقابل کسانی که میگویند:

در این عیرویری که امپریالیسم عمده قوای خود را علیه شوروی جهت داده است، هرگونه افشاگری و رسواگری علیه شوروی، آنهم با پیش کشیدن پرونده‌های گذشته، نه خدمتی به خلق، بلکه خدمتی با استعمار می‌باشد. همین جا پاسخ میدهم: گذشته از اینکه من چنین کورانی را چنانکه بیان شد، قبول ندارم. مهندسا مثلاً سؤال می‌کنم که مگر شوروی در همان عیرویری که انقلاب ایران از همه طرف در محاسره ضد انقلاب بود، آنرا نکویده؟ (به متن مراجعه شود). مگر شوروی در آن هنگام بی‌امان، حتی لحنهای به انقلاب ما، به سموت ما، و به استقلال و آزادی ملتی که به اسلحه دست برده بود، توجیهی کرد؟ پس چرا ما میبایستی آنچه را که شوروی با اعمال خود، امکانی متناسب با آنرا واجب گردانیده است، انجام ندهیم؟ و حال آنکه اصولاً برداشتن روبنده تزویر شوروی، در این هنگام، و در هر هنگام دیگری، شما خدمتی به خلق خود شوروی، و به خونهای آرزومندی که در بوجوه انقلاب اکثر ریخته شده، نیز خواهد بود.

آنچه که برای شوروی به یک حبادله بازرگانی - سیاسی چند میلیونی انجامید، برای ملت ایران به سالها اسارت و استعمار زدگی و خفقان و فقر و آشک، انجامیده است. هیچ دلیل، و هیچ حجتی وجود ندارد که ملت ما پیراهن سرخ ریاکارانه سیاست شوروی را ندرد، تا در پشت آن سینه مرمرین تزویر را آفتابی کند.

ترجم بر غاصبین حقوق جماعت، خیانت بر جماعت است.^۱

شهبه خیابانی

اصولاً اینگونه برخورد با اتحاد و افشاگری، از خصائص خائن می‌باشد. خائن پیوسته

۱ - مجموعه نه‌لتهای شوخ محمد خیابانی. نگارش، حسین فرزاد (عباس زاده) بختی

مایل است که همه چیز درخفا بماند. و همیشه در همه وقت، انتقاد و رسوائی را ناسمجیح، ناپسند، و بی‌موقع می‌داند. و علیه آن تلاش می‌کند. بی‌پرده نیست که شوروی در تمام حیات پنجاه ساله خود، اگر حد اکثر اذدوسه سال اول آن بگذریم، پیوسته زمان را مساعد برای افشاگری، انتقاد، و تحلیلهای پیرجمانه، جدی، و اصولی ندانسته، و موقع آنرا به آینده موکول کرده است. کدام آینده؟ معلوم نیست!

بدیهیست یکچنین شیوه‌ای، شیوه کسانی است که نیت پلیدی در دل می‌پرورانند، و اعمال پلیدانه‌ای را به اجرا می‌گذارند.

ضرب المثلی است ژاپونی که می‌گوید:

وقتی بر روی برف راه می‌روی، نمیتوانی جای پای خود را پنهان

کنی.

وضع خائن نیز همینطور است. جای پای خیانت را نمیتوان مخفی کرد.

خائن پیوسته بایستی بدانند که هر قدر هم زبردست و درزیده باشد، معذالک وقتی که خودش می‌داند و می‌فهمد که خیانت می‌کند، و لذا می‌کوشد که آنرا پنهان کند، دیگران هم حتماً به آن پی خواهند برد، هر چند وی همه تزییر و زبردستی افسانه‌وار خود را برای پنهان کاری آن بکار اندازد.

خیانتی را که یک نفر بفهمد، همه خواهند فهمید، ولو آن که آن یک نفر خود خائن بوده باشد.

کسی که میخواهد رسوا شود، نمیتواند دست به اعمالی زند که نتیجه قهری آن رسوائی است. و شوروی می‌خواست (و می‌خواهد) بی آنکه خود را بدنام گرداند، مرتکب خیانت‌هایی شود، که ثمره‌ای جز بدنامی نمی‌توانست (و نمی‌تواند) به بار آورد. پس برای اینکه بروی این نیت و اعمال مخوف و سنگین خویش پرده اندازی کند، دست به تزییر و فریب‌هایی زد، که از پلیدانه‌ترین مکرها و رباهای تاریخ سیاست و پلٹیک، لااقل در سرزمین ما محسوب میشود.

هر چند شیوه‌های مزورانه شوروی به نتایج مورد نظر آن سیاست رسید، و هر چند کمبود و انهدام فرهنگ ملی، به ملت ایران اجازه نداد که همانند درجیه‌های سری خیانت‌های دولت شوروی را بردارد، مع هذا اکنون پس از سالها، مردی که مدارکی از آن جنایات را همراه داشت، آنها را در دوسیه سردار جنگل، به تاریخ سپرد، و ما اکنون بر مبنای همان مدارک، علیه خائن دعوائی را اقامه کرده‌ایم.

از همه اینها گذشته، کسانی که افشاگری ما را درباره شوروی، روش ناسمجیح میدانند، حتماً بدرستی توجه نکرده‌اند که نه تنها شوروی، بلکه خود نهضت، و خود انقلاب، چه

۱ - افکار جاوید. تألیف: غلامرضا واحدی. چاپ اول م ۱۳۰۰

در کادر مبارزات اولیه جنبش مشروطه خواهی ایران ، وجه در حیطه انقلاب جنگل ، نیز مورد انتقاد قرار گرفته است . پس بسیار پلجانه خواهد بود که در یک جنبش وضعی ، کسی متوقع باشد که شوروی از انتقاد و بررسی ، در امان بماند .

انتقاد و افشاگری لااقل این حسن را دارد که چشمها را یاز می کند ، و نهضت را از غلطیدن در همان منجلاب قبلی بازمی دارد .

وقتی که ما در مورد انقلابات خویش ، سرداران ، رهبران ، و انقلابیون جانناز ، قداکار ، و میریان خویش ، با همه شرافت ، مردانگی و استقامتی که در آنها سراغ داریم ، و برایشان قائلیم ، در موضعی که بنظرمان نسیف رسیده اند ، از انتقاد نهراسیده ایم ، و آنها را بر ملا کرده ایم ، در واقع به این اعتقاد بوده است که اولاً حقیقت هرگز مخد راه کسانی که برای تحقیق آن می کوشند ، نیست . ثانیاً هر کسی هر اندازه هم که بزرگ و معتبر بوده باشد ، نمی تواند مافوق انتقاد قرار گیرد . وثالثاً انتقاد به این یا آن شخصیت ، و تحلیلی نقد آمیز از این یا آن جریان ، هرگز از اعتبار و بیای و اقامتی آنها نمی کاهد . ولی در عوض این حسن را دارد که به مبارزین حال ، و پویندگان آینده ، این دید و بینائی را می بخشد ، تا به کمک آن بتوانند ، خطوط اصلی ، فرعی ، پیچها ، و زوایای جاده امروز و فردا را بهتر بررسی کنند ، بهتر پیش بینی کنند ، و بهتر محاسبه کنند . و از این جهات است که احساسات و عواطف خود را در تحلیل و نقد این یا آن پدیده ، و این یا آن شخص ، هر قدر هم که مهم ، دلچسب ، و ملگوفتی باشند ، بکار بردن ، و در عوض از منطلق و دیدی انتقادی و ظریف نسبت به آنان عدول کردن ، همچون خیانتی به آینده محسوب خواهد شد . و چون خیانتی به آینده است ، حیرتاً خیانتی به گذشته ، گذشته ای که شرافتش در ساختن و یافتن راه صحیح آینده می باشد ، نیز به حساب خواهد آمد .

باید با هر چیزی با بیرحمی و ممانعت علم بر خورد کرد . بیرحمی و ممانعتی که توأماً از واقعیات الهام می گیرد ، حقایق را ، هر قدر هم نامأنوس و ناخوشن باشند ، مهیذا افشامی کند ، و برای ساختمان آینده ، مصالح اصلی و اساسی می ریزد .

اجازه بدهید پیوسته در برخورد با واقعیات و حقایق ، از این گفتار دیکتاتور شوروی ، استالین الهام بگیریم که به جرچیل ، دشمن سوگند خورده نهضتهای ضد استعماری و انقلابی گفت :

تجربه به من آموخته است که امور را دلو نامطبوع باشند ، به دقت مطالعه کنم . و اگر حقیقت تلخ هم باشد ، از گفتن آن امتناع نورزم .^۱

و من ، به دلائل فوق ، این جمله را در سر نویس انتقادی که به انقلاب مشروطیت ایران

۱ - کتاب دوم از جلد سوم خاطرات جنک جهانی دوم ، تحت عنوان « آمریکا در جنک »

نوشته و ونستون چرچیل ترجمه تورج فرازند . تهران ۱۳۳۵ ۶۶

نوشته‌ام ، قراردادام .

من چنین خو گرفته‌ام که از اشتقاد ، افشاگری ، و حتی رسواگری نهراسم . چنین خو-
گرفته‌ام که اشتقاد راحتی اگر ضروری باشد ، ناواره رسوائی نیز پیش ببرم ، و هرگز از
اینکه ممکن است این بیاناتی که در شرایط خود ، بنظرم ضروری ، مفید ، تاکتیکی ، و اساسی
میرسد ، بر گه‌ای نیز به دست دشمن بدهد ، خوف نکتم . زیرا انگار من این است که اگر
دشمن بتواند از ضعفی که ما خود بدان وقوف یافته‌ایم ، و بهره‌ملا کرده‌ایم ، بهره‌برداری کند ،
بی‌شبهه از آن ، در صورتی که خود بدان آگاهی نیافته باشیم ، و آنرا برای چاره جوئی در
مقابل افتاد عمومی نگذاشته باشیم ، بهتر و بیشتر سود خواهد برد .

اطمینان داشتن ، و اطمینان داشتن ، و حتی افشان کردن شکستگی دروازه‌ها ، آن اندازه
که برای دشمن مفید است ، برای دوست سودبخش نیست ، و بلکه مضرات . چون همه چیز به ملت
مربوط است ، پس باید همه چیز را با ملت در میان نهاد . و هرگز هم نباید از یک چنین رابطه‌ای
متأسف بود .

من این سیاست را که میبایستی همیشه پرده‌های زیبا ، ولو دروغین در مقابل ملت و
نهضت پهن کرد ، و واقعیات را ولو وحشتناک ، از مقابل دیدگان آنها به دور داشت ، سیاسی
شکست آفرین ، محکوم کننده ، و احياناً خیانت‌آلود میدانم .

اگر قرار است شکست بخوریم ، با چشمان باز نا بود بشویم بهتر از آنستکه در خواب
باشیم ، و زلزله طاق شکسته‌ای را که از ماهیت آن آگاهی نداشته‌ایم ، بر سرمان خراب کند .
هر چند چشمان باز هرگز از خوف یاران ، در پناه طاقتیای شکسته‌ای سنگر نخواهند گرفت ،
که زلزله خود را برای حمله به آن آماده کرده است .

کسانیکه پیوسته همه امور را ساف و سالم ، درست شده و مطمئن به ملت قالب می‌کنند ،
و حال آنکه هیچ چیز بی‌وقف مراد نمی‌باشد ، و به عکس همه چیز حاکی از ضعف ، زبونی ، شکست ،
و نامرادی است ، در واقع یا خود کورند ، یا نیتی رذیله‌لانه دل‌هایشان را انباشته است ، و یا
اینگونه حرکات خصوصاً ناشی از ضعف در درناکشان در مقابل باحوادث ، کشف دردها و تجویز
و تهیه و مصرف داروهای لازم ، میباید . آنها چون میدانند که قابلیت قبول مسئولیت را در
شرایطی که حاکم است ندارند ، و چون میدانند که آگاهی مردم ، دیگر به آنها فرصت نخواهد
داد تا با ماست مالی و دفع الوقت ، در مقامات خود جا سفت کنند ، این است که پیوسته می‌گویند
تا مردم را با اطمینان و اعتماد به آنچه نمیتوان و نمیباید مورد اطمینان و اعتماد قرار گیرد ،
نفریبند . وی شبهه نزول حوادث برای ملتی که پیوسته خاطر جمع باشد ، و پیوسته اطمینان
کند ، و در نتیجه هیچگونه تدارکی برای خویش نبیند ، ارمغانی جز شکست و فلاکت همراه
نخواهد داشت .

همین جافو را اضافه کنم که اشتقاد به ستارها ، میرزا کوچک‌ها ، و امثالهم ، بیبجوجه
بمعنی دفاع از بی‌عربان و خیانتکاران نیست . این را دمردان پاکباز ، هر چه را که توانسته‌اند

کرده‌اند ، و آنچه را هم نکرده‌اند ، در حد و قدرت آنها نبوده است ، ولذا از این بابت ، و در آن شرایط ، ضمن توجه به کم و کیف خود آنها ، میتوان و میباید هم که از روی آنان مجسمه‌های آزادی و آزادیخواهی را ساخت .

به بیانی دیگر : وقتی که انتقاد میشود که مباحثی در فلان جا ، فلان طور میشد ، و در بهمان جا ، بهمان کار را می‌کردند ، منظور این نیست که ضرورتاً همان اشخاص می‌توانستند چنین وچنان بکنند ، و نکرده‌اند . بلکه مقصود این است که بریضهٔ ضعفها و کمبودهای خود نهضت ، مجرایی بازکنیم .

مثلاً وقتی که جنگل در بابت عقب نشینش در مقابل شوروی ، از این جهت مورد انتقاد قرار می‌گیرد ، که چرا دست به يك دوره افشاگری ، تبلیغات ، و رسواگری نزد ، مقصود این نیست که میتوانست ، و نکرد ، بلکه مقصود اصولاً این ضعیفی است که در نهضت بود . بدین معنی که انقلابات ایران از این بابت توجهی ریشه‌ای و عمقی به قضا یا نداشتند . به ارزش تبلیغات به دوستی پی‌نبردند . و برای تکمیل آن به سرعت خود را تربیت نکردند . همین گونه برداشت است دربارهٔ سایر انتقادات .

کدام روزنامه نویس حرفه‌ای ، کدام مقاله‌نویس حرفه‌ای ، کدام تحلیل‌گر حرفه‌ای ، کدام افشاگر حرفه‌ای ، و بالاخره کدام امکانات چاپی و توزیعی وسیعی در اختیار جنگل بود که بدور انداخت ، و از آنها بهره‌برداری نکرده ؟ هیچ‌کدام . و انتقاد نیز درست بهمین جا وارد است .

از لغزشهای اندیشهٔ آزادی است ، که چون کسی کاری را به پایان نرساند ،

زبان به نکوهش او باز کنند ، و به نیکوهای او نیز رخت بدی بپوشانند .^۱

شهید کسروی

و فکر میکنم که من هرگز دچار چنین لغزشی نشده‌ام . زیرا من معمولاً نکوهشی از این یا آن شخص نکرده‌ام ، و پیوسته کوشیده‌ام تا انتقاد را در سطح اجتماعی و تاریخی آن ببرم . و اگر هم در این یا آن زمینه ایراداتی به این یا آن فرد گرفته‌ام ، نه از لحاظ خودشان ، بلکه از آن لحاظ که آنها تبلوری از شرایط تاریخ خویش بوده‌اند ، بوده است .

طبعی است که من از جنبش آزادی‌خواهی ایران ، توقعاتی داشته‌ام . من برای جنبش انقلابی ایران ، هدفهایی تصور کرده‌ام . مثلاً متوقع بوده‌ام که این جنبش به آزادی و استقلال ایران بینجامد ، و چون به چنین هدفی نرسیده است ، لذا در آن تقصیر و ایرادات اساسی و مهمی را جستجو کرده‌ام ، که پاره‌ای از آنها را بیان داشته‌ام .

بدیهیت این توقعات منمأ متناسب با شعارها ، هدفها و مقاصد نیز بوده است . که نهضت برای خویش مطرح کرده بود .

بی‌شبهه اگر توقعات من ، در حد امکانات جنبش بود ، هر گزارادی را بر آن وارد نمی‌دانستم . زیرا جنبش آنچه را که توانست ، انجام داد . ولو اینکه آرزوی انجام کارهای بزرگتری را نیز داشت . ولی من خصوصاً از آن لحاظ که بین آرزوها و هدفهای جنبش ، با محصولات و نتایج آن ، فرقه‌های اساسی ، عمقی ، ورشهای وجود دارد ، آن را مورد انتقاد قرار داده‌ام . اما انتقاد قضیه‌ای نیست که تنها بگذشته مربوط باشد ، بلکه خصوصاً به حال و به آینده نیز مربوط است .

سخنی گزافه است که گفته میشود برای انتقاد بر اشخاص و اوساع میبایستی انسان کاملاً خود را به جای آن اشخاص و در آن موقعیتها قرار دهد ، و آنگاه دست به نقد بزند . زیرا هر کس که دقیقاً خود را به جای دیگری و در شرایط دیگری قرار دهد ، طبعاً همان کارها و اعمالی را خواهد کرد ، که همان شخص کرده است . و پس دیگر نه تنها انتقادی را بی‌رومی مجاز نمی‌داند ، بلکه هر گونه سخن نقد آمیزی را در این باره سرزنش آمیز و مفرضانه خواهد دانست . انتقاد فقط در تضاد ، عملی ، صحیح ، و اساسی است ؛ تضادی که در عین حال حامل وحدت ، و در همان حال آیین کثرت است . فقط با تصور کردن خود در موقعیتی دیگر ، و همانندم جدا کردن خود از آن موقعیت است ، که میتوان به انتقادی در سطح خویش دست یافت .

و از آنجا که انسان اغلب نسبت به کارهایی که در گذشته صورت گرفته است ، انتقاد می‌کند ، در واقع اغلب آینده است که از گذشته انتقاد می‌کند . و از آنجا که آینده در مجموع کامل‌تر از گذشته است ، پس شکست نیست که پیوسته آینده سرشار از انتقاد نسبت به گذشته باشد .

به اضافه ، انتقاد همیشه هدفی دارد . هدف به آینده مربوط است . و طبعاً همیشه غرض از انتقاد جلوگیری از اشتباهاتی نیز هست که احتمال دارد در آینده تکرار شود . با توجه به همه این مراتب است که انتقاد ارزش خود را نشان می‌دهد ، و موقعیت خود را تعیین می‌کند .

پس وقتی به کسی و یا حرکتی انتقاد میشود ، خصوصاً برای تپایچی است که از آن برای آینده مترتب است . و گرنه آنچه شده است ، شده است ، و تحلیل انتقادی از آن در خود آن تأثیری ندارد .



خصوصاً یاد آور شوم : در آنچه برای انقلاب مشروطیت نوشته‌ام . فقط و فقط به جنبه‌های انتقادی جنبش توجه داشته‌ام . و لذا بویچوجه ، وجود مذمت ، و جهات تأیید آمیز آنرا به میان نکشیدم . فقط انتقاد ، نه تحلیل ، این است آنچه که من صورت داده‌ام . این کیفیت از نام این نوشته نیز بی‌ر می‌آید . پس حرکتی بی‌جا ، اضافی ، و احیاناً غرض‌آلود خواهد بود که

طوماری از وجود مثبت انقلاب تهیه دید؛ و مرا به کور بینی و پنهان کاری خصومت آمیز درباره آنان متهم کرد ، و به نوبت نیز همچون دادگاههای نظامی محکوم ساخت .
بی شبهه انتقاداتی را هم که مطرح نمودم ، ناقص و محدودند . اما این نقس و محدودیت نیز ناشی از آن بوده است که می گوئید ما تا کارم فقط در حدمقدمه ای انتقادی بر انقلاب مشروطیت از آب درآید .

اسولا غرض من از به میان کشیدن پای مشروطیت فقط بیان يك اصل بوده است : اگر ماشکست خوردیم ، و اگر انقلاب جنگل هم نتوانست تاریخ استعمار - ارتجاع را در زمین ما به موزه سپارد ، در آخرین تحلیل ناشی از ضعفها و عوامل درونی جامعه ما ، نهضت ما ، انقلاب ما ، و بالاخره خود ما بوده است .

من غیر اسولی ، غیر علمی ، و قارقار میدانم اینرا که قبل از هر کس ، و پیش از هر چیز ، علت شکست ما و ناکامیهای خود را به گردن دیگران بیندازیم . مؤلفیتی که دیگران در بدبختی و فلاکت ما داشته اند ، مؤلفیتی درجه دوم بوده است . و عامل درجه اول ، ضعیفی بود که ما خود بروز دادیم .

مادام که يك پدیده قابلیت و استعداد این یا آن شدن را نداشته باشد ، هیچ عاملی قادر نخواهد بود ، آنچه را که وی نمیتواند بشود ، به وی تحمیل کند .

من این اصل را هرگز فراموش نکرده ام . و با انتقادی که به انقلاب مشروطیت ، و به دنبال آن ، به انقلاب جنگل کرده ام ،^۱ خواسته ام قبلا بیان دارم که هر گونه انتقادی که در متن به شوروی وارد کرده ام ، و هر گونه اتهام و محکومیتی که برای شوروی ، در روابطش با جنگل قائل شده ام ، همگی در درجه دوم میباشد . آنچه که در درجه اول قرار گرفته ، کمبودها ، ضعفهای خود جنگل است . (در بسیاری موارد من عوامل داخلی را تا سطح عوامل داخلی مربوطه صالح ترین وجه انقلاب و جامعه خلاصه کرده ام .)

اما از آنجا که بالاخره داخل و خارج نیز در روابطی متقابل می باشند ، و اسولا با هم تکمیل می شوند ، و با هم موجودیت می یابند ، لذا مؤلفیت درجه دوم شوروی را مؤلفیتی پیش یا افتاده ندانسته ام ، و بیان داشته ام که اگر امکانات شوروی ، به جای اینکه همچون عاملی ناعساعد ، در اختیار نهضت قرار گیرد ، به عکس همچون عاملی مساعد ، در اختیار انقلاب قرار میگرفت ، آن قدرت را داشت که انقلاب جنگل را تا سطح ارزنده ای بالا ببرد . زیرا بنظر من ، انقلاب جنگل ، دشمن میرزا ، استبدادات و قابلیت های عجیبی برای تحول و قبول واقیقات داشتند .

۱ - بی شبهه جنگل با اعلام جمهوریت ، خود را از مشروطیت جدا ساخت . مهندا از آنجا که هر دو نهضتهائی جهت آزادی و استقلال ایران بوده اند . من آنها را دنباله هم ، و درنت نام عمومی « مشروطیت » معرفی کرده ام .

وقتی که انقلاب با همه مهری که از مذهب خورده بود، مبهذا بهیچوجه شوروی واردت سرخ را به بهانه عقاید ضد مذهبی، و بی اعتقادیشان درباره خالق، مطرود نمی‌داند، و بالاتر از آن حاضر نمی‌شود، که با آنها وحدت یابد، و علیه استعمار، که هرگز توهمین به هیچ خدائی را جایز نمی‌شود، وارد جنگ شود؛ وقتی که میرزا از سوسیالیسم به مثابه «آمال حقه» نام می‌برد، و به ارزشهای انسانی، ضد استعماری، و انقلابی آن احترام می‌گذارد؛ و وقتی که میرزا نه به خاطر مبارزه آینده‌ولوژیکی، بلکه به خاطر نتیجه انقلابی و ضد انقلابی آن، شوروی و همه کسانی را که در طرح مطالب ضد مذهبی و آینده‌ولوژیکی، تعجیل داشته‌اند، ملامت می‌کند، و با فرزانگی و فراست مینویسد:

دفع دشمن جنگجویی لازم دارد، و رسوخ عقیده، ملاطفت، آنهم به

مرو زمان ۱.

وقتی که انقلاب و میرزا آن قدر تحت تأثیر ایده‌آلهای جهانی سوسیالیسم قرار می‌گیرد که حاضر می‌شود، از قالب سرزمین خویش، خارج شود، و حتی برای آزادی همه ملل و منجمله آزادی هندوان که در زیر اهرام ستم استعمار انگلیس له می‌شوند، اسلحه را ازدوش پائین نکند، و بدین ترتیب به سوی انترناسیونالیزم گرایش پیدا می‌کند؛ و وقتی که میرزا خود به ضعف تشکیلات، و سازمانی انقلاب و قوف دارد، و لذا پیوسته از شورویها تقاضا می‌کند که اسلوب سازمانی و تشکیلاتی خود را به جنگل، و به حکومت انقلابی نیز بدهند... آری وقتی که انسان یک چنین آثاری را در انقلاب جنگل مشاهده می‌کند، آنگاه است که متوجه می‌شود اگر شوروی به جای خیانت به انقلاب، و وحدت با انگلیس و دولت ضد انقلابی ایران، از شیوه‌های آزموده خویش استفاده می‌کرد، و به جنگل سازمان، تحریک، و جداول و ارزشهای تعیین کننده انقلابی را تلقین می‌کرد. جنگل نیز استعداد آن را داشت که آنها را بپذیرد، و خود را متقابلاً تربیت کند. و طبیعتاً در این صورت انقلاب به مرحله‌ای وارد می‌شد، که می‌توانست امیدواریهای زیادتری را به وجود آورد.

با این همه این توقع را نیز توقعی در مرحله دوم میدانم. زیرا متقدم که قبلاً این خود انقلاب بوده است که میبایستی خود را بسازد. توقع اینکه «دیگران» به ما چیزی بدهند، و با ما راهنمائی کنند، و لویانکه بسته به ادعاهای همان «دیگران» توقعی اصولی بوده باشد، بازم تشبیه‌ای در درجه دوم خواهد بود.

کمبود گرفته‌آور فرهنگ اجتماعی-سیاسی، ضعف کیفی و کمی طبقات مترقی، عقب ماندگی از جهان دانش و علوم مبارزه، قلت تجربیات سیاسی-انقلابی، شکل نگرش فکری قاطع و نهائی نیست، عدم گسترش متحدانه و یک پارچه آن در سراسر زندگی، و سراسر اجتماع

۱ - سردار جنگل ص ۳۲۰

۲ - درباره اهمیت سیاسی این قضیه، به جای خود بحث کرده‌ایم.

ایران، اینها، و عواملی تقلیر اینها هستند که به خیانتها و دغلتاریها، به تزویرها و توطئه...
گریهای شوروی جرأت و جسارت بخشیدند، تا اقلمانه قدم به سخن گذارند.

نهضت انقلابی ایران، همچون جنبش افسانه‌ای ویتنام، از آن پایه دانش و گسترش
انقلابی - سیاسی بهره‌مند نبود، که نه تنها فریب سازشکاریهای شوروی را نخورد، بلکه جباراً
سیاست آن کشور را نیز به تبیت قابل قبولی از خود دادار نماید. نهضت ما تازه خود به تجربیات
وراهنمایی‌هایی نیازمند بود، که در زمره تجربیات و دانستگیهای کلاسیک انقلاب به حساب
می‌آمدند. و شوروی نیز از این ضعف، حداکثر استفاده را برای مٹاشی کردن آن، برد.
این ضعفی مخوف بود، ضعفی که هنوز هم ادامه دارد.

می‌توان امیدوار بود که اگر شوروی به جای حمله کردن به مواضع ضعف نهضت، به
سدبندی آنها اقدام میکرد، جنگل آرزوهای تاریخ ایران را به سوی تحقق سوق می‌داد، و
یامحقق می‌گردانید.

میرزا کوچک خان در راه تحقق این نیت قدم‌پیش گذاشت... در محیط
مساعداگیلان که مردمی پیشرو و آماده مبارزه داشت، به تشکیل قانون مقاومت
پرداخت، و به افشاندن بذر انقلاب دست زد، و در مدت کمی توفیق یافت. و اگر
بعضی اشتباهات و ناپختگیهای سیاسی که متأسفانه درین شرقی‌ها فراوان
روی می‌دهد، وقوع نمی‌یافت، قطعاً مسیر تاریخ کشور نیز عوض میشد. وجه بسا که
غنچه‌های امید و آرزوی آزادگان این سرزمین شکوفا می‌گشت. و در ضمنی قرار
می‌گرفتیم که اکنون تشریح دورنمای آن بی‌حاصل است.^۱

ابراهیم فخرائی

پس شکفت نیست که جناب سرپرسی سایکس اعلام دارند که :

حکومت ایران در مقابل این جنبش تقریباً ناتوان بود. و اگر اقدامات

بریتانیای کبیر نبود، احتمال می‌رفت سلطنت رامتقرض کند.^۲

و پس بپهود نیست که چند دهه بعد جناب سرکلارهونت اسکرین، ضمن اینکه همه
جنبشهای انقلابی و اصلاح طلبانه ایران را به سادگی قابل سرکوبی می‌دانند، معهودافراموش
نمی‌کنند و پاو آور می‌شوند :

اما در گیلان اوضاع به نحو دیگری جریان داشت. دولت مرکزی

۱ - به قول رندی، بزرگترین بدبختی آمریکا در ویتنام این است که ویتنام همایه
شوروی، نیست.

انگلستان در ایران و خاورمیانه چنین بدبختی‌ای را ندارد. ای انگلستان خوشبخت !

۲ - سردار جنکال می ۳. تکیه بر روی کلمات اژماست.

۳ - ۱، ۲، ۳

شمینفر از آن بود که حتی با پشتیبانی نیروی انگلیس نظم را برقرار سازد.^۱
خیانت شوروی ضرورت داشت!

دیپلماسی شوروی درباره جنگ، اگر مدعی «اترناسیونالیسم» نبود، سیاستی بود که می‌توانست از اتحاد، اتحادی مبتنی بر توقع، مبری باشد، و فقط مشمول اتحادی که بهر سیاست تجاوزکارانه رسمی وارد است، گردد. اگر شوروی به جای اینکه سیاست خارجی خود را سیاست «اترناسیونالیستی» اعلام دارد، آنرا سیاست «امپریالیستی»، «سودجویانه» و سازشکارانه بیان می‌داشت، به یک مفهوم ایرادی بر آن وارد نبود. ولی شوروی، اترناسیونالیزم را سپردن کارانه‌ای برای ناسیونالیزم تنگ نظرانه و خفت‌باری قرارداد، که حتی حاضر به اعتراف به آن نیز نبود. و لذا رسوا کردن کسی که دست به تزویر و ذلت می‌زند، ضروری است. مآه امکان بر ملا کردن این دغلکاری‌ها و کلاه‌ها در زمان خویش نداریم، بی‌مناسب ندیدیم که بگذشته‌ها را بگذرانیم.

در آسمان‌ها نمی‌توان به سراغ اترناسیونالیزم رفت. اترناسیونالیزم چیزی نیست که فقط در چند کتاب و مثنی روزنامه جایش داد و آرام گرفت. اترناسیونالیزم را باید در عمل و در زندگی، عیناً نشان داد. یک سیاست اترناسیونالیستی، نه از آنجا که مدعی چنین کیفیتی است، بلکه از روی اعمال، حرکات، و زندگی‌اش شناخته می‌شود. ملاک هر ادعائی زندگی است. این جمله سازی که:

... نباید اشخاص را از کارهایشان قضاوت کرد، بلکه باید از معتقداتشان

به چگونگی شخصیتشان پی برد.^۲

فرانس

فقط می‌تواند مورد اقتداء خائنین قرار بگیرد. خائنینی که حرفهای قشنگ می‌زنند، و کارهای زشت می‌کنند.

و شوروی نمی‌تواند اترناسیونالیست بودن خود را به ثبوت برساند، مگر آنکه آنرا در عمل نشان دهد؛ در عمل مبارزه، در عمل زندگی، و در عمل سیاست. اما اعمال شوروی چه چیز را نشان می‌دهند؟ از حال بگذریم. و نگاهی به آن سیاست در زمان میرزا، و در جریان روابطش با ائتلاف ایران، چیزیست که ساختمان این نوشته، و هدف آنرا تشکیل میدهد.

۱ - جنگ جهانی در ایران. ترجمه غلامحسین صالحیار. قطع چوبی ص ۱۳۲. تکیه بر روی کلمات از ماست.

۲ - نقل از، بازیگران عصر طلائی، نوشته ابراهیم خواجه نوری. قطع چوبی ص ۳۱۹ توضیح آنکه، از لحاظی می‌توان گفت که ما به جمله اناتول فرانس، تجاوزی هم کرده‌ایم

نیوان مایه نهایت خوشبختی ندانست که دیگر این روزها شوروی هر گونه ادعای
اتر ناسیونالیستی ، و کمونیستی خود را رها کرده ، خیلی صاف و ساده ، و کاملاً رگ و پوست
کنده ، اعتراف نموده است که اعمالش نه تنها در جهت اتر ناسیونالیزم کارگری ، و برای اشاعه
کمونیزم نیست ، بلکه درست برعکس ، برای جلوگیری از آن می باشد ، و عملاً قریبنه‌ای
برای سرایت میکروب کمونیسم ایجاد می کند .

سندزیرمدرکی نه تنها عملی ، بلکه در عین حال کتبی از این رکی و پوست کندگی سیاسی است :

همکاری اقتصادی اتحاد شوروی ، و کمکهای آن به کشورهای در حال

توسعه ، در سراسر جهان مورد ستایش قرار می گیرد

... گلدمن (دانشمند آمریکائی ، و استاد مرکز تحقیقاتی روس در
دانشگاه هاروارد) میگوید : اکثر پروژه های اتحاد شوروی از لحاظ بررسی تفکر
عمیق و همه جانبه ، متمایز بودند ، و به خوبی با شرایط تطبیق داشتند ، و از لحاظ
منمنی با صرفه بودند .

به این سزایای همکاری اقتصادی با اتحاد شوروی ،
می توان این نکته را نیز علاوه کرد که بسیاری از رجال دولتی
کشورها ، حتی آنها که از نزدیک شدن با اتحاد شوروی هراس
داشتند ، بمرور زمان ، علیرغم تبلیغات امپریالیستی متقاعد شدند ،
که کمک شوروی نه اینکه موجب پیدایش کمونیسم در کشورهای
در حال توسعه نشد ، بلکه همانطور که واقعتاً نشان داد ، و پرفسور
گلدمن هم گفته قابلیت حیاتی اقتصادی این کشورها را بیشتر ساخت .
دانشمند آمریکائی میگوید : بیسین سبب است که اقتصاد این کشورها ،
کمتر مستعد برای کمونیسم شده است .

این اعتراف سیمانه ای است ، از دکان سیاسی مخوفی که پریستانی آن تا بلوی
و حمایت از همه انقلابات ضد استعماری و ضد استعماری ، میخکوب شده بود ، ولی در درون آن
شرافت و انقلاب ، همچون کالائی به حراج گذاشته شده بود ، و به ارزانترین قیمت ، به پستی
و ضد انقلاب فروخته می شد .

شوروی که نمی خواست بگفته ها و سخنان خویش عمل کند ، ناتوانست آنها را چرب تر
کرد . و بدین ترتیب در حرف به معراج رفت ، به کیهکشانها صعود نمود ، و بر تخت کبریائی
سوسیالیزم ، اتر ناسیونالیزم ، و کمونیزم ، تکیه زد . ولی در عمل چه کرد ؟ گداصفتانه ترین

۱ - نیم قرن حسن همجواری اتحاد شوروی و ایران - نشریه اداره مطبوعات - سفارت
اتحاد شوروی در تهران - ضمیمه مجله اخبار شماره ۱۹ اکتبر سال ۱۹۶۷ ص ۲۱
تکیه بر روی کلمات و حملات از ماست .

سیاست‌های آلکوی روابط خویش با ملت‌ها قرارداد. و چنانکه ملاحظه شد، به اینکته : دکم‌های شوروی نه اینکته موجب پیدایش کمونیسم در کشورهای در حال توسعه نشده بلکه این کشورها را کمتر مستعد برای کمونیست شدن کرده است، مباحث نیز نمود.

وقتی که انسان نمی‌خواهد به قول‌ها و وعده‌های خویش وفا کند، پس چرا اطمینانها، و امیدهای بزرگترتری را در دل طرف برنیزنیزد؟ و شوروی برانگیخت!

شوروی با جنگل قراردادها بست. شوروی به جنگل وعده‌ها داد، تا آنجا که انقلاب را به تشکیل حکومتی انقلابی و موقتی واداشت، و کلمه «سرخ» را نیز به سرجهازی نهفت فرستاد. به اینهم اکتفا نکرد، نهضت را به توافق برای فتح هندوستان گشاید. وعده داد که انقلاب و حکومت انقلابی را به مثابه نماینده حقیقی خلق ایران به رسمیت شناسد، و با دولت موقتی، روابط متقابل سیاسی - اقتصادی - نظامی برقرار کند. و حال آنکه به هیچ‌یک از وعده‌های خود وفا نکرد، و در عوض با انگلیس و رژیم وابسته ایران علیه انقلاب به وحدت رسید.

آنها که در زبان بازی مهارت به خرج می‌دهند، اغلب نیت ناپاکی را

در قلب خود می‌پروراند.^۱

ولتر

و همه زبان بازیها و پرخرفیه‌های شوروی با انقلاب ایران نیز از همین قماش بود.

از یکطرف سربازان ارتش سرخ شوروی در گیلان این تئیسف را میخواندند که :

منجیل داغی، یل در بیزه، بیز گدروخ، هندوستانا

ای کوه منجیل بماراه بده، ما به هندوستانا میرویم.^۱

و از طرف دیگر شوروی علیه رژیم قلم‌میرزا که می‌گفت :

من انقلاب را یگانه راه علاج و نجات قلمی ملت از مشکلات موجوده

میدانم.^۲

به قلم نماینده مختارش، جناب «رفیق روتشتین»، به میرزا می‌نوشت :

ما، یعنی دولت شوروی، در این موقع، نه تنها عملیات انقلابی را

بی‌فایده، و بلکه مضرعی دانیم.^۳

۱ - افکار جاوید - تألیف : غلامرضا واحدی ص ۵

۲ - در حریان بحثی که با یکی از دوستان در همین موارد داشتیم، از سرچشمه با نظریات من که اکنون در این نوشته جمع شده است، موافقتی نداشت، مه‌ها برای بیان نحوه‌ای از تندروی، و افراط‌گرایی‌های حزب عدالت، حکومت آذربایجان شوروی، و ارتش سرخ، از این تئیسف یاد کرد، بدینوسیله از وی تشکر می‌کنم.

۳ - سردار جنگل - ص ۳۴۲ - سردار جنگل ص ۳۵۷

وازسوی سوم دوان دوان بادولت وابسته مرکزی ایران ، دهمدانة مودت ، به امضاء می‌رساید ، و ضمن آن متعهد می‌شود که تمام راههای اصلی و فرعی و ممتلكات آنرا ، از تهران تا آتزلی ، به انضمام بندر آتزلی ، و ممتلكات آن ، از جنگه انقلاب خاراج کند ، و بدست ضد انقلاب بسیار .

و به همین دلیل از انقلاب مصراً می‌خواهد یا خلع سلاح شود ، به شوروی پناهنده گردد ، و با بدولت مرکزی تسلیم شود .

به کجای این شب تیره بیاوریم قبیای زنده خود را

تا کاشم از سینه پردرد خود بیرون

تیرهای زهر را دلخون ؟

نیما یوشیج

در باره جنگل ، و خصوصاً در باره اینکه شخص میرزا چه می‌بایستی می‌کرد ، طرحها و پیشنهادات گوناگونی تا کنون مطرح شده است . از مهمترین آنها که در زمان حیات این قهرمان آزادی ایران طرح شده بود ، پیشنهادی است که نماینده مختار شوروی ، برایش می‌فرستد ، تا به اصطلاح حداکثر جان شخصی وی را نجات بخشد . این پیشنهاد ، ارزش آن ، ماهیت سیاسی ، و خیابانی که در آن نهفته بود ، به جای خود به بحث گذاشته شده است . اما از جمله پیشنهادهایی که پس از مرگ وی برایش تنظیم کرده‌اند ، پیشنهادی است که آقای عبدالله مستوفی عنوان نموده‌اند . ایشان که با همه سلامت و شرافت اداریشان ، از آنجا که مرادشان جناب مشیرالدوله (حسن پیرنیا) بوده است ، در مجموع ، در جریان قضایای سیاسی - اجتماعی - انقلابی ، بیشتر حاج و واج بوده‌اند ، و تا مسلط ، و لذا پیشنهاد زیر محصول راهنماییهای دلسوزانه ایشان است :

میرزا کوچک خان ، چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره کرده‌ام ،

مرد مسلمان متنسک بی‌آزاری بوده ، و در انقلابات چندساله گیلان ، در ضمن جلوگیری

از تهاول قشون روس و انگلیس ، خدمتهای ذی قیمتی به اهل ولایت خود کرده است . . .

کاش این مرد پاک هم مثل خالوقربان ، با عده و اسلحه و ساز و برگ خود تسلیم

شده ، و مثلاً با رتبه سر تیمی یا سر لشگری مشغول خدمت می‌گشت ، و کشور

را از استغاده و وجودی شخص قانع با ایمان و وطن پرست جدی بی‌آزاری مثل خود

محروم نمی‌کرد . اگر چه شاید در این صورت همین اخلاق نیک او که مخالف ربه

مستکاران بد بود ، سبب میشد که از راه دیگر بر آمده ، با پوش برایش بدوند ،

و در محبس بزندگانی او خاتمه دهند . ولی ، در هر حال احتمال استفاده و وجودی

او بیش از این میشد که در کوه از سر ما و شاید گرسنگی نطفه شود . ۱ .

۱ - مجموعه اشعار ، نیما یوشیج ، چاپ دوم ، اسفند ۱۳۴۶ م ، ص ۳۲۲

۲ - جلد سوم شرح زندگانی من . نوشته ، عبدالله مستوفی ، تهران ۱۳۳۳ م ، ص ۳۶۶

البته ایشان چون دیدی انقلابی نداشته‌اند، متوجه نبوده‌اند، که وقتی چاره‌ای جز شکست برای انقلاب باقی نمانده است، بهترین شیوه ایجاد حماسه‌ای است که روغنی پر دوام برای مشعل انقلاب، جهت نسل‌های آینده گردد. میرزا این راه را برگزید. و ایشان همین راه را، راهی جهت «نقله» شدن تشخیص داده‌اند.

اگر میرزا ینابه توسیه نامبرده که خوشبختانه پس از شهادت میرزا مطرح شد، گوش می‌داد، بزرگترین خدمت را به سیاست خائنانه شوروی می‌کرد، چه یکی از عمده‌ترین اسناد سیاست ضدانقلابی شوروی همین قبول گرسنگی و مرگ توسط سردار جنگل بود (وهست)، در مقابل درجه و سرتیپی یاسر لشگری، که به «نقله» شدن در محبس خاتمه یابد. آقای عبدالله مستوفی «نقله» شدن را بد جائی به کار برده‌اند.

ولی من قضایا را اصولاً از یک چنین زوایایی ندیده‌ام. در وهله اول موضوع شخص بدان مفهوم برای من مطرح نبوده است. و در وهله دوم موضوع را تا حدود امکان بشکلی اجتماعی - سیاسی - انقلابی مورد بررسی قرار داده‌ام. اما اینکه تا چه حد توانسته‌ام در این راه موفق شوم، و تا چه حد توانسته‌ام دلیل‌های حرکت خود را علنی سازم، مطلبی است که خوانندگان گرامی خود می‌بایستی قضاوت کنند. به خیال خودم که ضمن توجه به شرایط جاری، کوشش‌هایی کرده‌ام.

اگر مرا به پربهادادن به عامل ذهنی متهم کنند، ضمن اینکه چنین قضاوتی را عجل‌وانه، و ناشی از بدی دقتی می‌دانم، معذرت می‌پذیرم. می‌پذیرم که من برای شعور و دانش انقلابی، ارزش بسیار، و بسیار زیادی قائلم. و می‌پذیرم حتی مدعی آنم که هر وقت همه چیز را دانستیم، آنکاه همه چیز را نیز به دست خواهیم آورد. و می‌پذیرم هرگز ننگته‌ام که این دانستگی خود به خودی حاصل نخواهد شد. بهر حال بگذار ملت بدانند؛ بگذار به زندگی، به حقوق ملی، به ارزشهای انسانی، و به همه آنچه که در اطرافش سورت می‌گیرد، دانستگی پیدا کند؛ بگذار گول این یا آن لباس، این یا آن رست، و این یا آن گنده‌گو را نخورد؛ بگذار همه چیز را ولو از عالم غیب بدانند، تا آنکاه معلوم شود که این دانستگی به انضمام ایمان و شعوری که قلبه‌ها را بی‌محابا به تپش وای می‌دارد، چه اعجازی سورت خواهد داد.

این دانستگی خود را به چه صورتی نمایش خواهد داد؟ به صورت تشکیلاتی انقلابی، به صورت سیاسی انقلابی، به صورت برنامه‌های انقلابی، به صورت هدفی انقلابی و.... و به صورت تاکتیک‌هایی انقلابی. انقلابی می‌گویم، نه به معنی قلبه‌گویی و ماجراجویی، بلکه به معنی گفتن و کردن آنچه دشمن را خلع سلاح، تجزیه، و تاضیف می‌کند، و در عوض دوست را تقویت، مسلح، و متحد می‌سازد. به معنی انجام کارهایی که دشمن را به چاه می‌افکند،

و در عوض دوست را به حاکمیت می‌رساند. ولو اینکه این حرفها و این اعمال را «لوج‌ها» و آنهايي که به جای داشتن اعصاب محکم و انقلابی، دارای اعصابی مرتعش و لرزان می‌باشند «شل وول» و «ضدانقلابی» تعبیر کنند.

من فکرمی‌کنم که بین «تحول» و «انقلاب» فرق است.

ملاك این که این اجتماع یا آن اجتماع، در کدام مرحله از تاریخ قرار دارد، قبل از هر چیز وسایل تولید و مناسبات اجتماعی خواهد بود. و یک اجتماع دچار تحول نشده است، اگر وسایل تولید آن دچار تحول نشده باشد، و در نتیجه تولید آن دچار تحول نشده باشد، و بالاخره همه مناسبات اجتماعی و اقتصادی آن دچار تحول نشده باشد.

اما، آیا برای «انقلاب» می‌بایستی قیله‌مه این تحولات صورت گرفته باشد، و آنگاه انقلاب انجام شود؟ و یا این که قبل از تکمیل، و احیاناً در شرایط جنینی این عوامل است که انقلاب به وجود خواهد آمد؟

انقلاب پیش از انهدام نظام اجتماعی کهنه، و پیش از استقرار نظام اجتماعی جدید است که ضرورت خود را تحمیل می‌کند. وظیفه انقلاب، همین انهدام، و همین استقرار است. من آنجا که موضوع «عین و ذهن» را مطرح کرده‌ام، و نیز آنجا که موضوع ترتیب سیاسی را مورد توجه قرار داده‌ام، در هر دو جا، و هر جا به بیانی، به این قهقه پرداخته‌ام: کثرت افرادی که در این یا آن طبقه متولد شده‌اند، ضرورتاً عامل قاطعی برای آغاز، دوام، و پیروزی این یا آن انقلاب نیست. به بیانی دیگر، حتماً ضرورت ندارد که طبقه‌ای از لحاظ اقتصادی بشدت رشد نماید، و وسایل تولید خود را به میزانی وسیع پیاده کند، و زاد و ولد بسیار نماید، اکثریت جامعه را به دست آورد، نادت به انقلاب بزند. عوامل عینی انقلاب حتماً فقط همین‌ها و با عواملی ظهیر اینها نیستند.

اگر قرار باشد که فقط پس از ایجاد این گونه عوامل انقلاب آغاز شود، ضرورتاً هر طبقه‌ای می‌بایستی قبل از هر چیز، بشدت از مبارزه سیاسی دست بکشد، و در عوض بشدت به مبارزه اقتصادی بچسبد، تا بدین ترتیب عوامل عینی انقلاب خویش را تکمیل کند. اما طبقات قادرند و می‌باید، قبل از تکمیل این گونه عوامل، با قاطعیت وارد مبارزات، و کورانه‌های سیاسی شوند، و مبارزه را در جهت انهدام مناسبات کهن، و پایه‌ریزی و استقرار مناسبات مورد قتل، سوق دهند. طبقات نه از طریق مبارزات اقتصادی، بلکه خصوصاً، و خصوصاً از طریق مبارزات سیاسی است که به حاکمیت خویش خواهند رسید.

۱ - «لوج» می‌گوئیم به جای «چپ». زیرا کسانی که در ایران مدعی داشتن مواضع چپ بودند، در واقع چشمه‌باشان «چپ» بود، نه کیفیت سیاسی و خصلت انقلابیشان. آنها آشپا را تا به نام می‌دیدند، و نام یک چنین وزاریاتی را «چپ» گذاشته بودند. همین نام‌گذاری نیز ناشی از همان لوجیستان بود.

اما ، میتوان ، می باید پرسید که پس چه عاملی قادر است ، مادام که طبقه‌ای موجودیت اقتصادی خود را تکمیل ، و با تامل و کمال خود نرسانیده است ، انقلاب را به راه اندازد ، و هم‌تراز آن ، به پیروزی نیرساند ؟ عامل ذهنی ، فرهنگ انقلابی ، و بالاخره سازمان انقلابی .

هیچ کجای دنیا ، فقط به علت کثرت افرادی که زاده خانواده‌ای از نژاد طبقه بوده‌اند ، و نیز فقط به علت وسعت و عمومیت وسایل تولید خاص آن طبقه ، انقلاب نشده‌است . ولی هر کجا که فرهنگ انقلابی ، توده‌ای شده است ، و هر کجا که حزبی انقلابی ، سررشته کارها را به دست گرفته است ، انقلاب آغاز شده ، و حتی به پیروزی نیز رسیده است .

اما ، آیا با پیروزی سیاسی و نظامی انقلاب ، میتوان مدعی شد که تحول صورت گرفته ، همه چیز تمام شده است ؟ نه ؛ اینجاست که اگر طبقه‌ای که در رأس انقلاب قرار دارد ، نتواند مسائل تولید ، و مناسبات اجتماعی خویش را به درستی پیاده کند ، و فرهنگ خود را تعالی بخشد ، تحول مورد نظر کامل نشده ، و احیاناً عملی نیز نشده است .

آنچه بیان شد ، خصوصاً با توجه به بحثی که از « عین و ذهن » شده است ، معتبر خواهد بود .

در خاتمه توضیح و یادآوری يك مشت مطالب و نقاشی‌های دیگر را ناگزیر میدانم :

الف - من در انتقادی که به جنبش مشروطه خواهی ایران کرده‌ام ، پارهای مطالب را برای خود به عنوان بدهی گرفته و موضوعاتم را شروع کرده‌ام . مثلاً درباره رهبری داشتن خرده بورژوازی ، من این امر را در زمره مسلمات خویش گرفته ، و پرمیثای آن صحبت کرده‌ام . و حال آنکه چه بسا که همین فرض ایراد داشته ، و اصولاً يك چنین اصلی مورد قبول بسیاری نبوده باشد . بی‌شبهه راه صحیح آن بود که من هر چه را می‌گویم ، به اثبات برسانم ، ولی انجام چنین عملی ، لاقلاً نیازمند کتابی یک‌هزار صفحه‌ای است ، که گذشته از این که در شرایط موجود کاری ساده نیست ، بلکه حالت مقدمه بودن خود را برای این نوشته از دست می‌داد ، و خود بزرگتر از متن می‌شد . و لذا من با فرض گرفتن پارهای پایه‌ها ، به یکباره وارد انتقاد شده‌ام . بحث درباره خود برج‌هایی که من بدانها جسیبیده‌ام کاری است که می‌باید به آینده موکول شود .

ب - در میان بقول کسروی درس خوانندگان و روشنفکران ایران ، اغلب قبول و یا رد این یا آن موضوع ، و این یا آن پدیده ، روی حساب و کتبی نیست . گاهی در میان هزار دلیل منفی اصولی ، فقط به يك دلیل ثبت فرعی می‌چسبند ، و تأیید را معیار قضاوت قرار می‌دهند . گاهی نیز در میان هزار دلیل مثبت اصولی ، به يك دلیل منفی فرعی آویزان می‌شوند ، و سیف و حکومیت را جاری می‌سازند . چرا ؟ هنوز ارزشهای علمی ، جای معتبری در زندگی اجتماعی

وسایسی این گروه باز نکرده است. قضیه بیشتر در حد هوا و هوس، رفاقت و دشمنی، و خویشاوندی و چسبیدن مذبحخانه به گذشته‌های زندگی‌ای است، که خودزندگی، آنها را محکوم کرده است.

من نمی‌توانم قبول کنم که این نوشته خالی از نقص است. ولی می‌خواهم هشدار دهم که اگر یکی دو نفس دست هشتم در آن یافتید، همان را تار عنکبوت استدلال خود قرار ندهید، و کلیات و اصول را محکوم نکنید. و طبیعاً به عکس، اگر به جای یکی دو نفس دست هشتم، فقط یکی دو حسن دست دوم هم در آن دیدید، قاطعانه همه مبانی و اصول این نوشته را بابت هر منقار انتقادی خویش قطع سازید.

پ - من در این نوشته به هیچوجه رعایت اصول کتاب نویسی را نکرده‌ام. علاوه بر این که مدعی چنین هنری نیستم، ضمناً فکر کرده‌ام که مقید شدن به این اصول باعث خوار شدن من هر مفهوم، هر مطلب، و هر موضوعی را فقط یکبار، و آنهم در نهایت اختصار بیان کنم، و حال آنکه چنین اقدامی، برای بسیاری از خوانندگان ایرانی که فوق‌العاده قشری و سر به هوا هستند، سودمند نخواهد بود. لذا شیوهٔ دقت، را به مثابه بهترین اصول بپذیرفته‌ام، و بکار برده‌ام. این است که تکرار، و باز هم تکرار، امریست که در این نوشته بسیار دیده خواهد شد.

ث - صراحتاً یاد آور می‌شوم که به هیچوجه خود را نویسنده و کتاب نویس ندانسته، و نمیدانم. اگر هم چیزی می‌نویسم، فقط به حساب خودم، به عنوان یک وظیفه است. و چون تخصصی در ادبیات و غیره ندارم، لذا به بساحتی بتوانم انتقادات دستوری، جمله‌ای، و حتی املائی و کلمه‌ای، در مطالب من یافت. با اینکه از یاد آوری آنها توسط کسانی که بذل توجهی خواهند کرد، از هم اکنون سپاسگزاری فراوان خود را تقدیم می‌دارم، مع هذا مجبورم توضیح دهم که این گونه انتقادات نمی‌بایستی همچون ماله‌ای جهت ماست مالی کردن مفاهیم، بکار رود. آنچه در نظر من اهمیت دارد، و آنچه مرا و ادار به تنظیم این نوشته بی‌ظلم کرده است، موضوع و محتوی است، نه دیکنه و انشاء و دستور زبان فارسی. و بیان ایراد بر محتویات است که در نظر من در جداول اصول انتقاد جای دارد، و لولاینکه همین ایرادات نیز با قلمی ناتوان چون قلم من، و با انشاء و دیکنه و دستوری تا صحیح، چون دیکنه و انشاء و دستور من ارائه بشود.

ث - این نوشته از آنجا که معطوف به روابط سیاسی جنک و شورویست، طبیعاً محدود خواهد بود. و از آنجا که در همین میدان نیز با توجه به امکانات موجود نمی‌شود به همه طرف سرک کشید، باز هم محدودتر شده است. این عیب به ظلم کاملاً مشهود می‌باشد. این سودی است که خود به خود به حساب بانکی شوروی تعلق گرفته است.

ج - از آنجا که اسنادی چند مورد بحث و اکتفاء این نوشته قرار گرفته، و از آنجا که بر روی پاره‌ای کلمات و جملات آنها جهت توجه بیشتر، توسط من مؤکداً اکتفاء شده است، و لذا میتوان گفت بدینترتیب تجاویزی به متن سورت گرفته است، در نتیجه همین‌جا، و یکبار برای همیشه یاد آور میشوم که کلیه آنها از من است، تا بدینوسیله از توضیح این امر در مواقع مختلف سرفه‌جویی کنم.

جج - ممکن است پاره‌ای جملات مورد استفاده از دیگران، خود دارای پراقتزهایی جهت یادآوری بوده باشد، و معهداً من نیز پراقتزهای جدیدی برای توضیحات بیشتر در کنار کلمات آن آورده باشم و بی آنکه بیان کنم کدامیک از آنها از من و کدامیک از من است - اینجاست که مجبورم به گذشت خوانندگان متوسل شوم.

ح - در نقل این یا آن سند، کتاب، و یا نوشته، ممکن است مثلاً زمان دستوری عین سند را که گاه تغییر داده، و زمانی را که با روال نوشته مطابقت بنماید، به آن داده باشم. ممکن است پاره‌ای کلمات را به آن اضافه، و یا تعدادی پراقتز جهت توضیح بیشتر در شکاف آنها جای داده باشم، ولی در هر سورت هرگز نخواسته‌ام، و نکوشیده‌ام در این موارد به جای مقصود خدش‌های وارد سازم. و فکر می‌کنم که بالاخره یکجا اصل سند و اصل متن را بدو هر گونه دخل و تصرفی تقدیم داشته باشم.

حخ - همه‌جا کوشیده‌ام که نهایت شرافت را در امانت به خرج دهم، همه‌جا کوشیده‌ام سخنان دیگران را فقط به نام خودشان، و طی جملات خودشان تقدیم دارم. و هرگز هم نکوشیده‌ام برای قهوه‌زدن کردن، جمله‌ای از فلان کس را که فرضاً در فلان کتاب خوانده‌ام، و کتاب مزبور یاد آور ماخذ استناد خود شده است، من هم از موقعیت استفاده کنم، و به نام همان ماخذ (که خواننده‌ام) جمله و یا مطلب مزبور را مورد استفاده قرار دهم، بلکه خصوصاً توضیح داده‌ام که من خود این سند را از کجا بدست آورده‌ام. لذا فکر نمی‌کنم که در هیچ کجا در امانت خیانت روا داشته باشم. و بدیهیست هر کجا که اشتباهاً و سهواً چنین تجاویزی دیده شود، امید به توضیح و گوشزد جدی دارم، تا بتوانم به اصلاح آنها بپردازم.

د - در بسیاری مواقع جملات، قطعات، و اشعاری از این یا آن شخص، و کتاب آورده‌ام که رویهم‌رفته جنبه تزئینی دارند، و ضرورتاً استدلالی و منطقی نیستند. چه بسا که خود کتاب، خود نویسنده، و خود شاعری که آثاری از آنها برای تزئین بدعاریت گرفته شده‌اند، مورد تأیید نباشند؛ و چه بسا که اصولاً خود آنها نیز از جملات و سرودها یشان مقصودی را که من گرفته‌ام، نداشته‌اند؛ و چه بسا که من سروده شعر و قطعه و آیه‌ای را بطوری زده باشم، که اصولاً مفهومی خلاف آنچه مورد نظر تنظیم‌کننده آن بوده است، بدست آورده باشم؛ و بالاخره چه بسا، چه بساهای دیگر، بهر حال طبیعی است که در مجموع من اینگونه حرکات را از جهات تزئینی آن، و برای کاستن از خشکی نوشته سورت داده‌ام، و هیچ چیز

را ثابت و با نفی نمی‌کنند .

ذ - در بسیاری موارد سؤالی را مطرح کرده‌ام ، ولی خود ، جواب آنرا یا اصلاً نداده‌ام ، و یا تکمیل نکرده‌ام . یادآور می‌شوم که ازچنین کاری ناگزیر بوده‌ام . هرچند این خود نقیصی است . بااینهمه فکر می‌کنم طرح سؤالی اساسی ، خود ستونی ازبنای جوابی اساسی خواهد بود .

ز - این نوشته بدون خواندن کتاب «سردار جنگل» و تاریخ مشروطیت درست مفهوم نخواهد شد ، ازاینجهت تقاضا می‌کنم که قبلاً آن‌ها را مطالعه نمائید و سپس به خواندن این بپردازید . این نوشته درحکم حاشیه‌ای برکتاب مزبور است .

ژ - ممکن است تاریخ بعضی اسناد که دراین نوشته آورده شده‌اند ، با تاریخ تنظیم خود نوشته وفقی ندهند . یعنی کتاب زودتر نوشته شده ، و سند دیرتر منتشر شده باشد . علت آن این است که پیش ازیک سال است که این اوراق نوشته شده‌اند ، و معهذاً بدلائلی بیخ‌ریش حقیر مانده‌اند . ولی ضمن این مدت اسنادی بدستم رسیده‌است که بنظرم به این یا آنه سحت می‌خورده‌اند ، ولذا آنها را بعداً اضافه کرده‌ام .

ث - پاره‌ای کلماتی را که من درنوشته خود به کار برده‌ام ، شاید تی‌تیش‌مانی‌ها دوران نزاکت ، و باصلاح دور از حرمت قلم بدانند . ولی من فکر می‌کنم که حرمت قلم در حقیقت نویسی آن است ، و اگر کلمه‌ای باصلاح زشت ، گویای حقیقت بوده باشد ، طبعاً قلم میبایستی همان کلمه را بنویسد . به‌اضافه ، پاره‌ای کلمات هستند هرچند که عده‌ای آنها را بی‌ادبانه تلقی می‌کنند ، معهذاً همان عده هم نمی‌توانند معتزف نباشند که آن کلمات بهتر از هر کلمه دیگری قادرند موضوع را تجسم بخشند ، و مفهوم را برسانند . پس چرا نیاید آنها را به‌کار برد ؟ من به‌کار برده‌ام .

س - من عقیده‌ای را که بنظرم صحیح رسیده است باجسارت بیان داشته‌ام ، و عقیده‌ای خلاف آنرا ، حتی با کلماتی خشن کوبیده‌ام . ممکن است عقاید خود من ناصحیح بوده باشد و من ندانم . بدیهی است مادام که عدم سحت آن بر من ثابت نشده است ، قاطعانه از آن دفاع خواهم کرد ، و با خشونت به حریف حمله خواهم نمود . ولی همین که نادرستی آن معلوم شد ، باهمان کلمات خشن که قبلاً مخالف را کوبیده‌ام ، به‌اشتباه خود اعتراف خواهم کرد . بهرحال درهیچ حالتی زنجموره و من من و دعوفی ، بازی درنخواهم آورد .

من هرگز علاقه ندارم که از مستراح اپورتونیس تغذیه کنم . و هرگز هم تغذیه نکرده‌ام . ش - بنظر میرسد این نوشته باهمه ناقابل و نقائصی که داراست ، معذالک از آنجا که گوشه‌ای از االبسه دسیسه‌ها و توطئه‌های ضدانقلابی سیاسی را که در قیافه دوست انقلاب ایران خود نمائی کرده است (ومی‌کند) دریده است ، و از آنجا که تاحدودی درافشای اختلاف

اترناسیونالیسم گفتاری شوروی ، با اترناسیونالیسم کرداری آن کشور در ایران ، تلاشی
کرده است ، نوشته‌های بی‌فایده نبوده باشد .
رسوا کردن شیطان ، خدمت به انسان است .
« کشف شدن حقیقت برای ما بهترین لذات خواهد بود . »
میرزا کوچک جنگلی

www.iran-archive.com

تجربه به من آموخته است که امور را ولو نامطبوع
هم باشند به دقت مطالعه کنم ، و اگر حقیقت تلخ هم
باشد ، از گفتن آن امتناع نورزم. ^۱

استالین

نگاهی انتقادی به

جنبش مشروطه خواهی ایران

۱ - کتاب دوم از جلد سوم خاطرات جنگ جهانی دوم - نوشته : وینستون چرچیل .
ترجمه : تورج فرازند . س ۶۶ .

چند سخن

تاریخ مشروطیت ایران را ، می‌بایستی درسه بخش کلی ، و تقریباً
متمايز ، مورد بررسی قرارداد :

۱ - از زمان فتح‌المشاه تا گرفتن دستخط مشروطیت از مظفرالدین شاه .

۲ - دوران انقلاب ، و هرج و مرج انقلابی - ضدانقلابی .

۳ - استیلاي خفقان‌آلود ضدانقلاب ، و افول انقلاب .

در دوران طولانی اول ، بالاین که تاریخ به اشکال ، گوناگون عمل کرده است ، معه‌ذا در همه حال این ضرورت که تصمیمات انفرادی سلاطین ، می‌بایستی به نوعی مهار شود ، و ضمناً نظم و ترتیب مناسبی برای اداره مملکت ، جاری گردد ، به شدت خود را تحمیل می‌کند. جنگ‌های سیزده‌ساله و آن اقتضاحات نفرت‌آور ، نمی‌توانست عناصر مترقی بالا ، و اقبال مبین‌پرست وسط را تحریک نکند . عقب‌ماندگی‌های اقتصادی ، و فساد و تباهی‌های اداری ، تا بدان حد اوج گرفته بودند ، که گه‌گاه ناصرالدین شاه عیاش پلید هم ، که با همه بذالت‌ها و پستی‌هایش ، معه‌ذا شاهی نبود که مستقیماً به وسیله استعمار به سلطنت رسیده باشد ، و در نتیجه مستقیماً فرمانبردار استعمار بوده باشد ، به فکر اصلاحاتی می‌افتاد و از عدالتخانه ، صحبت می‌کرد . که البته هنوز تلفه صحبتش نبسته بود که سقط می‌شد .

به دنبال ترور جانانه ناصرالدین شاه ، به دست انتقام‌آلود میرزا رضا کرمانی حوادث هر چند قدری تندتر شدند ، معه‌ذا همچنان ملت‌سازانه ، و رویه‌رفته تراکت‌مانه ادامه یافتند. در این ایام که رهبری بیشتر به دست دوسید روحانی ، آقایان بیبهانی و طباطبائی قرار داشت ، مبارزه در چارچوب چند کوچ ، بست در سفارت انگلیس ، اجتماعات مسجدی ، اعتراضات خیابانی و تظاهراتی نسبت به چوب‌زدن بازگفتان ، یا به شهادت رسانیدن یک‌طلبه و امثالهم ، قرار گرفت . در تمام این مراحل ، مکاتبات دو جانبه مبتنی بر احترامات متقابل و روحانیون و دربار ، خصوصاً با شخص مظفرالدین شاه قطع نمی‌شد . بدیهی است تمام این‌ها

کارها و نمایشات پراجی بودند ، و طبعاً جامعه ورهبری استعداد بروز شخصییتی بیش از آن را نداشت .

بهرحال اگر این دوران را بخواهیم مطابق اسمهای فعلی نام گذاری کنیم ، می بایستی رو بهرفته آنرا دوران جنبش مسألت آمیز نهضت ، بنامیم . البته فراموش نکنیم که در این دوران نقطه های خوبی هم همچون جنبش باب وجود دارد ، که بهدودلیل ، یکی کمبود اطلاعات ما ، و دیگری عدم ارتباط آن به بحث موجود ، از طرح آن طنره می رویم . معهداً خون باری این جنبش نیز قادر نیست مهر اصلی این دوران را که همانا دوران جنبش مسألت جویاته نهضت بوده باشد ، عوض کند .

درباره گرفتن دستخط مشروطیت انمظفرالدین شاه ، می بایستی گفت که این دستخط بسیار ارزان بدست آمد ، یعنی مشروطیت کاغذی ایران ، و با اگر بیشتر می پسندید کاغذ مشروطیت ایران ، بهای چندانی نداشت . اما آنچه بسیارگران تمام شد ، استقرار مشروطیت ، و حفظ و تربیت صحیح آن دستخط بود . مخارج نگهداری این طفل تازه متولد شده ، آقدر گران تمام شد که جنبش همه سرمایه و پس انداز خود را خرج کرد ، و معذالک هرگز نتوانست آنرا حفظ کند .

دوران دوم جنبش مشروطه خواهی ایران ، پس از تولد این نوزادی آغاز شد ، که به سادگی به روی خشت افتاده بود .

در این دوران ، انقلاب با نفیر نبره های ، زندگی خود را رسماً اعلام می دارد . جنبش حالت قهر آمیز می گیرد ، سیمای مسألت آمیز خود را عوض می کند . نزاکت اشرافی و دیپلماتیک ، جای خود را به جسارت نظامی و انقلابی می دهد . جنبش به سوی پایگاه های اصلی خود ، رومی آورد ، و با اینهمه ضعف دانش انقلابی ، که خود را در ضعف سازمانی و ضعف سیاسی تبلور بخشیده بود ، امکان پیروزی نهائی را از انقلاب سلب می کند .

این دوران دوازده هفده ساله که پیوسته با آشوب و هرج و مرج و مبارزه و انقلاب توأم بود ، سرانجام به ظلمانی ترین دوران ضد انقلاب ، به استیلا میبست . استعمار و به تنگین ترین اعصار تاریخ مین ما خاتمه می یابد .

هرگونه صحبت درباره این دوران را به بهار آینده موکول می کنیم !

در صفحات بعد ، هر چند غیر منتظم ، بهرحال دودوره اول و دوم را مورد استناد قرار خواهیم داد .

نسیم اروپا به ایران آمده بود . نسیم می گوئیم ، زیرا آنچه از اروپا به مین ما آمده بود ، غیر از استعمار که کوهی بود ، بقیه در حد نسیم ، ورزشی سطحی بودند ، که به هیچوجه نمی توانستند کوه استعمار - ارتجاع را اذین برکنند . این نسیم حداکثر می توانست احساسات را تحریک کند . ارتباط ملی ما با فرهنگ ، و مصالح ساختمان اروپا ، ارتباطی اصولی و ریشه‌ای نبود . اروپا که طی دهها ، و صدعا سال مبارزات علمی ، عملی ، و ذهنی توانسته بود برای خود معیارهای جدیدی جهت پیکارهای داخلی ، و برتری‌جویی‌های برون مرزی تهیه بیند ، با ایران که محسمه‌های سرودست بریده‌ای از این تحولات اروپائی ، تازه به‌درون مرزهایش وارد می‌شد ، قابل مقایسه نبود . رنسانس ، تجربیات انقلابی ، مبارزات فلسفی ، تحولات و کشمکش‌های ادبی ، پیروزی‌های علمی ، نمایشات ضد دیکتاتوری ، رفرف‌های مذهبی ، و مهم‌تر از همه ، تحولات شگرف و مسائل تولیدی ، طی قرن‌ها تلاش و مبارزه ، به اروپا استحاله‌ها بخشیده بود . استحاله‌هایی که اروپا توسط همه آنها می‌توانست قاطع و سرفراز ، بین خویش و گذشته ، بین خویش و دوران‌های بردگی و انحطاط خطوط مرزی مسلم و مشخسی را رسم کند . اما در عوض در ایران نه‌تنها تغییراتی اصولی در مسائل تولید ایجاد نشده بود ، بلکه همچنین افکار و اندیشه‌های نزدیک به عمه عناصر مرفقی و مبارز کشور نیز ، یا چارچنگولی در لجنزارهای گذشته‌ای فرتوت و منحنط جیبیده بود ، و یا تازه پاره‌ای انتقادات ، شک‌ها ، و تردیدها را نسبت به پاره‌ای پدیده‌های اجتماعی ، آغاز کرده بود .

ضعف و عقب ماندگی‌های تولید ، به‌سبب عدم رشد و مسائل تولیدی جدید ، مین ما ، و فرهنگ ملی ما را در قهترای بی‌پیر گذشته و عهد کهن ، می‌خکوب کرده بود . ملت ایران هنوز از بسیاری لحاظ همانطور زندگی می‌کرد که اجدادش در زمان قره‌قوینلو و آل‌بویه ، وجه بسا در زمان کمیوجیه زندگی می‌کردند . و بدبختی مهم‌ترین‌ها پرر

که از لحاظ رشد فکر اجتماعی و شناسائی اوضاع و احوال جهان و شیوه های مبارزه و تلاش در این ایام، بطور نسبی با ایام ذکر شده گذشته، قابل مقایسه نبود.

دردانتهی و اندیشه، و در دو کلمه: درعامل ذهنی، مبارزه به شدت فقیر و عقب مانده بود. و اگر در این گیرودار به نقش انحطاط آور و نابود کننده استعمار که با فرهنگ و دانش مترقی تر و مسلط تر، تبرمخالل و توسعه طلبی های خویش را پیوسته بر ریشه های تحولات و تکامل عینی و ذهنی درمیان ما می کوبید و آنها را قطع میکرد، توجه کافی کنیم، ووظائفی را که استعمار برای جویدن هستی و جوانه های زندگی خلق ما انجام داد به حساب آوریم، آنگاه بهتر متوجه خواهیم شد که چگونه عین و ذهن، هر دو در این سرزمین خونین و بلا دین، درقرنطینهای ضدملی، ضد انقلابی، و ضد اجتماعی قرارداشت، و آب و نان بهسویشان بسته شده بود.

نسبت خصوصاً کسانی که این روزها از سطح نازل دانش اجتماعی و علم مبارزات سیاسی - انقلابی در کشور آگاهی دارند و بادل پرخونی نسبت به آن می نگرند، می توانند به درستی حدس بزنند که در آن روزگاران عامل ذهنی انقلاب در چه حد اسفناکی قرارداشت.

بی شبهه این که می گوئیم دانش انقلابی - اجتماعی در ایران به شدت نابود کننده ای ضعیف و ناتوان بود، ضرورتاً مؤید این نیست که هیچ گونه سابقه و یا آشنایی نیز از آن دیده نمی شد. نه! بحث بر روی يك نفر، و یا بحث بر روی وجود وعدم نیست، هر انقلابی، حتی در کدون ترین و خود به خودی ترین مراحل خویش، بالاخره دارای سطحی از آگاهی و شعور خواهد بود. مهم میزان تعیین کنندگی این دانش است، نه بودن و نبودن آن. و بدبختانه این میزان، در انقلاب مشروطیت ایران تا حد شکست آفرینی بزیان انقلاب تعیین کننده بود.

دوسلیقه در نهضت مشروطیت ایران، عناصر شریف و مبین پرست به دو جناح تجزیه شده بودند: یکی آنها که پاره ای اطلاعات سیاسی و آگاهی - های بین المللی داشتند، و در عوض بوضع اسفناکی در تار و پود لیبیرالیم و اصلاح طلبی های نزاکت ما پانه اسپر بودند، و بدین ترتیب با انقلاب و قیام مسلحانه با رسماً مخالفت می - کردند و یا عملاً به آن یاری نمی رسانیدند. این دسته مایل بودند که تحولات را نه از مجرای حقیقی آن یعنی انقلاب و مبارزه ای قاطع و توده ای، بلکه از مسیری نا مطمئن و پیروزی ناپذیر، یعنی از فراز سر خلق و از طریق ماج و یوسه ها و مذاکرات جنتلمانه اندرونی به انجام برسانند. و در نتیجه به درستی دانش و آگاهی های سیاسی خود را در اختیار رزمندگان

مردم قرار نمی‌داند. (مانند مستوفی‌الممالک‌ها، دولت‌آبادی‌ها، مدرس‌ها و غیره). و دیگر
آنجائی بودند که جداً به انقلاب گرایش داشتند و در انقلاب و با انقلاب حقوق ملت را قابل
به دست آوردن و حفظ کردن میدانستند. اما آن‌ها ضمن این‌درد سحیح و تاریخی، از مهارت‌های
دیپلماتیک و از دانش سیاسی، یابی بهره بودند و با بهره کمتری داشتند. (مانند ستارخان،
باقرخان، حسین باغبان، حیدر عموغلی و غیره)

لازم به یادآوری است که اگر آگاهی آن عده‌م که از سیاست چیزهایی می‌فهمیدند در
اختیار انقلاب قرار می‌گرفت، باز کافی نبود. و هنوز هم انقلاب، وهم خود آن‌عده، جداً نیازمند
تجربیات و آزمایشات ابتدائی فراوانی بودند تا بتوانند از کوییده شدن کشتی انقلاب بر سخره
ضدانقلاب جلوگیری کنند، مع‌هذا همین تجربه، انقلاب را در سطح پائین‌تری قرار میداد، در
سورتی که وحدت آن، نمیتوانست با نتایج مفیدی توأم نشود.

www.iran-archive.com

مبارزه از بالا

قدری به عقب برگردیم :

تلاشهای پاره‌ای مصلحین و همین پرستان ایرانی جهت ایجاد تحولات اجتماعی در ایران، نتوانست از بالا کاری انجام دهد .

مبارزه از بالا بشکلی قاطع ، صنف و زبونی خود را با شهادت قائم مقام ها و امیرکبیرها نشان داد .

البته حرکات و اقدامات این ترقی خواهان درون دستگاه حاکمه، در واقع نه برای ایجاد انقلابات دموکراتیک ، و نه برای مبارزه‌ای تعیین کننده جهت واژگونی حکومت های فردی و استبداد سلاطین، برای هیچکدام نبود. بلکه آنها ضمن اتکاء به همان مناسبات و رژیم اجتماعی حاکم، تنها مایل بودند که از شاهی ظالم، ابله ، و عیاش ، انسانی عادل ، هوشیار، و با تقوی بسازند؛ شاهی که بر رعایای خود خویشتن از روی ترحم و دستگیری نظر مساعد داشته باشد، و هستی و نیستی آنها را به یکباره فدای يك چاك پستان ، و یا لیسر يك پسر بچه اهدایی ملکه انگلیس ، و یا تملق و قیحانه يك جاکش باشی نکند. یعنی مایل

(۱) ملقبی از جیهرة استعمار :

در زمان پادشاه عادل رعیت پرور که توان رفت کیهان منزلت. شاه شاهان ، شه نشاه ایران فتحعلی شاه قاجار (یعنی ظالمی الاغ) ، که خداوند سیمایش را به زیبایی یوسف و توانش را به زور رستم آفرید ، سلطان شریف و مهربان انگلیس (یعنی کون کش) برای نفوذ دوستانه در دربار ایران و نرم کردن دل شاه جوان بهجت ایران و زائل کردن امر کدورت از قلب آسمانی آن شاهنشاه کی جا، پسر بچه‌ای زیبا (یعنی بچه گونی) را از انگلستان همراه نمایندگان خود (یعنی جاکشهای استعمار) برای فتحعلی شاه بودک نواز هدیه می فرستند .

البته که با مبارک باد ، زندهای وزراء و درباریان داخلی و نمایندگان امپراطوری بریتانیای کبیر، و کرشمه‌های ملکوتی و دلجوئی های لطف انگیز آن پادشاهان بهشتی، زنگار کدورت

بودند در همان حال که بر مناسبات حاکم بر اجتماع کلنگ‌های سیاسی قاطعی نمی‌زنند ،
ضمناً علم و سنت، و شیوه‌های تربیت و تسلیح قشون و امثالهم را از اروپا به ایران وارد کنند
و اسکان دهند.

این حرکات از بالا، با همه هوشیاری‌هایی که مؤمنین به آن از خود نشان دادند، مهرباناً
علا نشان داده شد که به نتیجه‌ای نخواهد رسید، فقط سرهای اندیشمندان خود را خورد.
هر چند هم که تاریخ از گواهی دادن نسبت به شرافت، پاکدامنی، و دل‌سوزی عسای
ملی این عناصر اصیل و ملت دوست ظفرهای نرفت و نخواهد رفت، معذالک اتکاء به شیوه‌های
آنها را محکوم ساخت.

این چهره‌های شریف و مبین پرست، در زمانی میکوشیدند که اصلاحات اجتماعی را
با مبارزه از بالا در کشور عملی سازند که مسیوه‌انزوی دو برن، که بنوان یکی از همراهان
وزیرالکاردان، به ایران آمده بود، در خاطرات خود مینویسد :

ایرانیان مردمان باهوشی هستند، ولی از اوضاع جهان و تحولاتی که
در قرن اخیر روی داده به کلی بی‌خبرند، چنانکه گوئی در پشت دیوار چین
زندگی می‌کنند.

من وقتی که از انقلاب کبیر فرانس و اصول جمهوریت و حقوق بشر برای
بعضی از رجال مهم دولت صحبت میکردم، آنها به درجه‌ای در شگفت میشدند
که گوئی از کتاب هزارویکشب برای آنها سخن میگویم .

در یک چنین کیفیت فکری ذلیلانه‌ای که پاره‌ای از رجال و عناصر مهم حاکمه ایران
زندگی میکردند، مبارزه و اصلاحات اجتماعی و اقتصادی از بالا، جبراً نمیتوانست به نتایجی
جز نابودی و فناى مبارزین خود برسد. و نرسید هم. بدیهی است اگر هم ثمراتی هر قدر جزئی
از یک چنین کشمکشها و مبارزاتی بدست آمد، میبایستی ب میزان بسیار و بسیار وسیعی اقتضای
آنرا نسبت سطح بالای مهارت، پشتکار، و زیرکی پیشقراولان آن کرد .

البته درباره‌ای موارد یک مبارزه اصلاحی از بالا میتواند سرانجام به نتایج ثمربخش
و ارزنده‌ای برسد، ولی در درجه اول برای رسیدن به چنین مرحله‌ای، میبایستی مبارزه

→ از قلب مهران اهل حضرت برفته، و صفای آسمانی آن باز می‌گردد (بسی فروش مملکت)

بقیا درباره‌ای نیز به لغت ولیسی می‌رسند. و شعرا هم شعرا و شاعرها.

خداوند همگی رنگان خالکرا بیامرزاد

(به تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس نوشته محمود محمود مراجعه شود)

۱- جلد اول «تاریخ انقلاب مشروطیت ایران» نگارش، دکتر مهدی ملکزاده. فصل

فوقانی بتواند به سرعت خود را با پائین پیوندهای سازمانی و اقتصادی محکمی بدهد، و قوای ملت را جهت سر به زدن نهائی به در ژیم و مناسبات موجود، عوشارانه به میدان بکشاند. در غیر این صورت، مبارزه از بالا به شکست در بالا خاتمه خواهد یافت. و بدبختانه عناصر مترقی و ملت دوستی نظیر قائم مقام و امیر کبیر دارای آن تربیت و بینش سیاسی و مبارزاتی لازم جهت پیوند مبارزات خویش با توده ها نبودند. شاید توده به یک مفهوم مطرح نبود.

آنها به جای اینکه مبارزه از بالا را سر آغازی برای مبارزه ارزیابی کنند، همه مبارزه بر آورد کردند.

سخنی درباره
سید جمال الدین
اسد آبادی و
شیوه مبارزه او

به عناسری که مبارزه از بالا را به مثابه اصلی ترین نوع مبارزه ارزیابی میکردند، میبایستی سید جمال الدین اسد آبادی را نیز اضافه کرد. این مرد که پیوسته از پیش این شاه به پیش آن خاقان، و از نزد این سلطان به نزد آن خدیو مبرقت، از هر چه و منجمله ماهیت سید بگذریم، در سیاست گمگشته، در تمیین خط مشی خیالاتی، و در تشخیص ممالح اصلی مبارزه نا آگاه بود.

بدو بدوهای سید جمال الدین و هم فکرائش جهت وحدت ملل اسلامی به مثابه داری همه درد های ملل مسلمان، جبراً بی نتیجه بود. اسلام نمیتوانست وحدت سیاسی و وحدت اقتصادی به ملل خود ببخشد. و تازه جاذبه مذهبی اسلام، ولو این که به وحدت همه آنها نیز می کشید، باز هم پاسخگوی نیازمندی های سیاسی- انقلابی- اقتصادی آن ملت ها برای مقابله با استعمار- ارتجاع از یک طرف، و بنیان نهادن جامعه های آزاد، با اقتصادی مترقی و حکومتی ملی نبود. زیرا اینها اصولاً به اسلام ارتباط درجه اولی نداشتند. با دخیل بستن به اسلام، نه استعمار و رشکست میشد، نه سیستم اجتماعی و اقتصادی عوض میکردید، نه رژیم تغییر می یافت، و نه ادارات و ارتشی متناسب با تحولات جهان به وجود می آمد. این ها ارتباط نایی با مذهب، و با اسلام نداشتند. وحدت ملل مسلمان در زیر لوای اسلام خود به خود چنین نتایج را به بار نمی آوردند.

واقعیات جاری عملاً این درس را می دادند، ولی داشتن مفروضات اولیه باعث میشد که دروس تاریخ آموخته نشوند:

اولاً، مگر کشور های مترقی در تحت لوای وحدت اسلام به ترقیات خود نائل شده بودند؟

ثانیاً، مگر نه اینکه امپراطوری عثمانی خود شخصاً بر پهنه وسیعی از ممالک اسلامی حاکمیت داشت؛ و مگر نه اینکه ملل اسلامی مختلفی در زیر فرماندهی عثمانیها قرار داشتند؟

آیا این وحدت به عثمانی‌ها و به سایر ملل مسلمانی که جمعیاً امپراطوری عثمانی را شامل میشدند چه داده بود؟ و آیا همین وحدت حتی قدرت آنرا داشت که از تجزیه امپراطوری عثمانی جلوگیری کند و سدی در مقابل استعمار برپا دارد ؟

ثالثاً، تازه چرا میبایستی برای تحقق همین نظر نیز از طریق ارتباط با پایالتین مقامات کشورهای اسلامی، یعنی پوسیده ترین، منحط ترین، ضد انقلابی ترین عناصر آن دست به اقدام زد؟ مگر نه اینکه از جمله عوامل تعیین کننده همین قهقرا و سقوط دول و ملل اسلامی همان مسئولین امور، طبقه حاکم، سلاطین و امپراطوران و دولت های آن بوده است ؟ پس چگونه میتوان از همان‌ها توقع داشت راهی را برگزینند که به حکم تاریخ میبایستی مخالف آنرا ببیمایند؟

حقیقت این است که سید توده را کشف نکرده بود و دربالاها سیر میکرد .

مبارزه شکست مبارزه از بالا، ضرورت مبارزه ازپائین را هر چه جدی تر کرد. ولی مبارزه ازپائین، علاوه بر هیجانات انقلابی و توده‌ای، خصوصاً نیازمند کادرهای ورزیده سیاسی-انقلابی - اقتصادی- اجتماعی‌ای میباشد که بتوانند وظائف انقلاب را در همه جبهه‌های آن، و خصوصاً در جبهه سازندگی آن به خوبی انجام دهند و انقلاب را نه تنها در سطح نظامی آن، بلکه همچنین در میدان استقرار و بقای آن، نیز تضمین کنند.

مبارزات ملت ایران هر چند بالاخره به پائین نرسید و در وسط ماند، ولی بهر حال با آتش و خون، و با جانفیزی و فداکاری‌های افسانه‌باری همراه شد. اما متأسفانه همین مبارزات آتشین، از دانش اساسی مبارزه بی بهره، و یا باشدت ضایع کننده‌ای کم بهره ماند . جنبش پس از پیروزی های اولیه دست به دست میمالید و میدانست چه کند و چگونه خود را حفظ نماید.

اگر مبارزه از بالا به علت امکانات شغلی، مقامی، و سازمانی مخصوصی که در اختیار مصلح قرار میگردد، میتواند با چندی چشمه حرکت و بازی از خود شخصیتی چشم گیر برورزدهد و پاره‌ای اصلاحات جنجالی، و لو هر قدر هم زودگذر، در دامنه سیل احتیاط به عمل آورد، مبارزه از وسط بدون پیوند جدی با پائین، بدون انهدام بی‌امان مواضع سیاسی - اقتصادی- اجتماعی حریف، بدون داشتن برنامه‌ها و طرح‌های اساسی و ریشه‌ای جهت سازندگی، بدون داشتن کادرها و سازمانی متحرک، پرکار، سازنده، و هوشیار، و بدون داشتن رهبری‌ای آگاه، آبدیده، و بسیر، هرگز نخواهد توانست عملیات و اقدامات ساختن چشم گیر و قابل اتکائی

انجام دهد. در این حالت، مبارزه از وسط به جای این که به صورت يك انقلاب حقیقی و پایدار بروز کند، به صورت يك عصیان و قیام گیج خود را نشان خواهد داد. عصیان و قیامی که از تپه های قهر و دگرگونی با شور و هیجان سران بر می شود، ولی چه بسا که سرانجام در سحرای سدا انقلاب از حرکت بازمی ایستد. سیل عصیان روی هم رفته بیابان سدا انقلاب را گل خواهد کرد.

اگر عصیان و جنبش خلتگاهی که از فجاج و بیدادهای دستگاه و هیأت حاکمه ضمدلی و سدا انسانی به تنگ آمده اند، نتواند به سرعت در درون خویش تجربیات بسیار بیندودد، و فرهنگ و بینش عمیق انقلابی را بارور و مسلط کند، در فرجام تیره ای فرو خواهد رفت که سدا انقلاب برایش پیش بینی کرده است. و بد بختانه نهضت مشروطه خواهی ایران از این پیش و مشور حیاتی به شکل دردناک و نابودکننده ای خالی و تهی بود.

سخن کوتاه: مبارزه بهر شکل و به هر شیوه ای که می خواهد آغاز شود، آغاز شود؛ ولی اگر غرض نفی استعمار، انهدام ارتجاع، و ساختمان آینده ای است که لااقل با آزادی، استقلال، و تحولات اقتصادی توأم بوده باشد، توده ها و توده ها، اینست کیمیای تحقیق این آرمان. و مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه فرهنگ و برنامۀ خود را بیابد؛ مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه سازمان و رهبری خویش را تربیت کند؛ مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه قوای استعمار - ارتجاع را نه در یک موضع، بلکه در تمام مواضع مورد تهاجم قرار دهد؛ و بالاخره مادام که مبارزه نتواند توده ای شود، و در نتیجه به دژ بی همتا و شکست ناپذیر خویش دست یابد، هرگونه پیروزی و هرگونه موفقیتی، هر قدر چشم گیر، هر قدر دل خوش کننده، و هر قدر ارزان هم که باشد، چون پایه و بنیانی اساسی ندارد، آینده ای مبهم خواهد داشت.

بی شبهه قیام مشروطیت، قیامی در سطح اقدامات قائم مقام ویا امیر کبیر نبود. حرکات این دوشهید شرافتمند و مصلح ایرانی از فوقانی ترین سطوح اهرم اجتماعی ایران، و در نتیجه از منحنی ترین، پوسیده ترین، و کثیف ترین قسمتهای آن آغاز شد. ولی جنبش مشروطه طلبی ایران از کوچه و خیابان، و با توب و تنگ شروع شد، بوسیله مردم کوچه و بازار به وجود آمد، و از این لحاظ نسبت به مبارزات امیر کبیرها شکل توده ای و وسیعی به خود گرفت. با این همه این جنبش نیز تا به آنجا رشد نیافت که به یکباره همه خلق میهن ما را در برگیرد. خرده بورژوازی از شهرها خود را بیرون نکشید. دهات ایران به صورت المناکی از مبارزه و قیام جدا ماند. جنبش حافظور که از خصائص خرده بورژوازی بر می آید، به گسترش سراسری خویش دست نیافت. و یا اگر نسبت به این جمله تجدید نظر کنیم می بایستی بگوئیم که قیام از اعتبار هر چه بیشتر توده ای شدن خویش، و ثمرات مثبتی هزارشله در هزارجا، پیش انقلابی صحیحی نداشت. این است که در واقع مبارزه نه تا پایان، بلکه تازه تا به وسط کشیده شده بود و در همان جا نیز متوقف گشت.

مبارزه از بالا نه از طریق تشکیل و گسترش سازمان های انقلابی در پائین یا وسط ، بلکه از طریق محافل روحانیت به وسط

سرایت کرد .

ملت توسط سازمان های سیاسی معتبر و گسترده ای که آنها را بهم پیوند دهد و آئین انقلاب را برایش تنظیم کند ، وارد در انقلاب نشد . حزب و تشکیلات انقلابی قاطع ورشد یافته ای با توده ها تماس نیافته بود . پاره ای خفته های سازمانی که تازه بسته شده بود ، هنوز نه تنها از لحاظ راجله با خلق در حالت جنینی بود ، بلکه از لحاظ ایده و لوزیکی و سیاسی نیز در حالت جنینی قرار داشت . و لذا مبارزه خصوصاً وقتی جنبه خیابانی گرفت و تقریباً از بالا خود را ممتاز کرد که جناحی از روحانیت (بهر دلیل) به رحال وارد در مبارزه شد .

روحانیت به خاطر تماسی که خود به خود با پائین و وسط داشت ، و به خاطر سازمانی که خود به خود در اختیارش قرار داشت ، و همچنین به خاطر نفوذی که از لحاظ عاطفی در مردم داشت ، بهتر می توانست مردم را از خانه هایشان خارج کند و به مبارزه بکشانند .

اگر روحانیت را به دو جناح ، یکی بشدت ارتجاعی و به شدت وابسته ، و دیگری اصلاح طلب و در نتیجه مترقی تقسیم کنیم ، هرگز قادر نخواهیم بود که همین تقسیم بندی را در سراسر مملکت عمومیت دهیم . این تجزیه حداکثر در شهرها صادق بود . شبکه سازمانی روحانیت در دهات به خاطر قراردادن در زیر نفوذ کامل مالکین ، خانها ، و اربابان از یک سو ، و بی سوادی بیشتر و بیشتر آنها نسبت به معممین شهری ، و بالاخره دور بودن بیشتر و بیشتر آنها از جریان تحولات جهانی که نسیم آن تازه به شهرها رسیده بود ، خود را از مبارزه جدا کرد ، و در واقع عملاً به تأیید جناح ارتجاعی روحانیت برخاست . اما در عوض در پاره ای شهرها ، و علی الخصوص در تهران و تبریز روحانیت به دوشقه تقسیم گشت . و از آنجا که جناح مترقی و اصلاح طلب آن ، بیشتر با عناصر شهری ، با بازاریان ، کاسبکاران ، و حداکثر جماعات تحتانی شهرها تماس داشت ، لذا بهتر توانست با خطا بها و وعظ های خود مردم را که مستعد مبارزه شده بودند به خیابانها بکشانند .

جالب است ؛ کوران های تظاهراتی و بحرانهای سیاسی ناشی از آزاد بخواهی مردم ، بیشتر در ماه های مقدس اسلامی ایجاد شدند .

اما حتی همین جناح مترقی روحانیت از مبارزه چه می خواست ؟ روحانیت از مبارزه ، اسلوب آن ، و رهبری آن ، چه می فهمید ؟ و بالاخره آیا حتی همین جناح مترقی روحانیت می توانست مبارزه را تاحد حاکمیت ملی ، نفی ارتجاع - استعمار ادامه دهد ؟ نه ! و نداد . روحانیت عقب مانده تر ، کودن تر ، و ناآگاه تر از آن بود که بتواند به پیشقراول نهضتی انقلابی در عصر مبارزه با استعمار - ارتجاع مبدل شود . یکی دو اعلامیه تحریک آمیز و یکی دو خطابه ضد دستگاه ، با رهبری انقلابی و رهبری سیاسی متفاوت بود ، و متفاوت

است. این که موعظه‌های پاره‌ای روحانیون در ایجاد هیجان در مردم تاجه اندازه مبارزه را به وظیفه مذهبی مردم، مردمی که سرشار از اعتقادات مذهبی بودند، مبدل کرد، و در نتیجه تاجه میزانی در به حرکت آوردن مردم مؤثر بود، به جای خود محفوظ! ولی این که همین خطابه‌ها برای حل پروژمندانه ایده‌تولوزی انقلاب از يك سو، و همین خطبا برای رهبری انقلاب از سوی دوم، و همین مساجد و شبکه روحانیت برای سازمان و تشکیلات انقلابی از سوی سوم، کافی بودند، مسأله دیگری است که پاسخ صحیح آن این است: کافی نبودند. همین‌جا فوراً اضافه کنیم که ورود جناح مترقی روحانیت به مبارزه، و حتی بالاتر از آن، تجزیه شدن روحانیت به دو جناح ارتجاعی و اصلاح‌طلب، خود قبلاً ناشی از گرایش‌های اصلاح‌طلبانه در میان خرده‌بورژوازی شهری، و بالاخص بازرگانان و بازاریبان بود. و از آنجا که روحانیون متوسط عملاً با این قشر از بورژوازی بیشتر تماس داشتند و رونق بازاریشان توسط آنها تأمین میشد، لذا نمی‌توانستند خواست‌های آنان را به حساب بیاورند.

مردم و بازاریبان در مقابل فحایع و مظالم دستگاه به مراجع مذهبی خویش مراجعه می‌کردند، این مراجع نیز قادر نبودند از تجزیه خود جلوگیری کنند. و بالاخره جناحی از آن که از طرف بالاچندان مورد محبت واقع نمی‌شد، به سوی مردم روی آورد. سولا از آنجا که تاریخ، جامعه را کلاً دچار تجزیه و کوران کرده بود، روحانیت نیز نمی‌توانست از عوارض آن مصون بماند. همان‌طور که حتی اشرافیت نیز قدرت آن را نداشت که يك پارچگی خود را حفظ کند.

اما جامعه روحانیت نیز همچون اشرافیت دیر یا زود حیره خود را از انقلاب جدا کرد و همان سهام اولیه‌ای را هم که خریده بود پس داد. البته همچنان مغممی بودند که به انقلاب وفادار ماندند و با انقلاب زندگی کردند، ولی از هر چه که بگذردیم، نباید فراموش کنیم که در آن دوران لباس تحمیل اسولا لباس مغممی بود، و لذا ضرورتاً هر مغممی را نمی‌بایستی به مثابه عنصری از جامعه روحانیت به حساب گذاشت.

قدری درباره جامعه روحانیت بیشتر صحبت کنیم:

شاید هنوز هم درمیهن ما هیچ شبکه‌بندی سازمانی‌ای و سبب‌تر و همه‌جا گیرتر از شبکه سازمانی روحانیت نبوده باشد. مزیت این

استعمار و
روحانیت

سازمان خصوصاً در آن است که مستقیماً با مردم در تماس می‌باشد، و به هر حال مردم نسبت به آن حرف‌شنوی‌هایی دارند که نسبت به دیگران ندارند. البته این حرف‌شنوی‌ها به دلایل گوناگونی، دیگر در حد شصت سدسال... پیش نیستند، ولی در دوران هائی که مورد

بحث ماست ، این اعتماد و حرف شنوی مردم از رؤسای مذهبی خویش کاملاً مشهود ، و به شدت عاطفی بود . ادعای این که روحانیت در ایران در حکم دولت دوم محسوب می شد ، به گزافه نباید تمیز شود . در مراسلات دربار با روحانیت ، اغلب روحانیت به عنوان « لشکر دعاء خطاب می شود . دربار به چنین لشکری نیازمند بود .

فراموش نکنیم که عواطف جنگی ، تحریکات نظامی ، و بالاخره ذخائر انسانی - ارتشی دولت ها به شکل فوق العاده ای وابسته به روحانیت بود ؛ جهاد .

روحانیت در جریان جنگ های سیزده ساله ایران و روس از این لحاظ اهمیت اجتماعی خود را نشان داده بود . و این قضیه ای نبود که از چشم استعمار پنهان بماند .

مانور بعدی و چشم گیر روحانیت در جریان « تنباکوه » بود . یک دست نویس ساده آیت الله شیرازی چنان افکاس و کورانگی ایجاد کرد که نتیجه جبری آن لغو قرارداد مزبور شد . و این هم قضیه ای نبود که از چشم استعمار پنهان بماند .

استعمار که معمولاً برای استقرار خود نیازمند وحدت بافتن با قدرت های محلی است ، طبعاً می بایستی موانع خویش را در مقابل این جامعه ، آن هم بایک چنین نفوذ افسانه واری تمین کند . استعمار ، روحانیت را به همکاری با خویش فراخواند . روحانیت نیز در مجموع لیبک گفت ، تلاش های اصلاح طلبانه پاره ای از روحانیون نیز در این زمینه توانست کاری از پیش ببرد . و خصوصاً پس از دهم شکستن بقایای قوای آزادی طلب و شکست نهضت جنگل و استقرار مهیب ضد انقلاب ، جامعه روحانیت به شکلی تمین کننده و قاطع به ضد انقلاب پیوست . برای استعمار عملی نبود که جامعه روحانیت را به مردم بشارد . از نظر استعمار وضع جامعه روحانیت طوری بود که یامی بایستی مشمحل شود ، و با می بایستی به سم پاش استعمار در آید . در غیر این صورت حاکمیت استعمار ، حاکمیتی این سان طولانی از آب در نمی آمد . جامعه روحانیت نیز همچون اشرافیت و مالکین ، به خاطر کیفیاتی که بر آن حاکم بوده ، دست استعمار را فشرود و میکروب های انقلاب را در دانهان عمومی سم پاشی کرد . و هر چند هم که تک و توک عناصری قلبی مدرن ها از درون آن بیرون آمدند که علیه استعمار به مبارزه برخاستند ، مهبذا اقدامات این افراد برای جا به جا کردن جامعه روحانیت ، در حکم لگدزدن به کوه بود . فقط پاها شکست .

متأسفانه عناصری از روحانیون نیز که به سوی مردم گرایش پیدامی کنند و نسبت به آخوند بازی و دوز و کلک های فوقانی اظهار بی میلی و احیاناً نفرت می نمایند ، و یا بسیاری از مفاهیم و مطالبی را که جامعه روحانیت پخش می سازد خرافی و ضد مذهبی می دانند ، مهبذا برای گندزدائی و تظہیر مذهب ، برای مبارزه با خرافات و بیان اصول مبارزاتی اسلام ، قاطعیت و جرات از خود نشان نمی دهند ، و به این بهانه که این گونه خرافات و مفاهیم غلط ، ریشه های عمیقی در جامعه دارد و نمی توان مستقیماً در مقابل آن ایستاد ، از مبارزه جدی با آن

طرفه می‌روند .

تاریخ نشان می‌دهد که روحانیت در ایران روی هم رفته هرگز پیش قدم مبارزه باعیوب خود نشده است و اقدامات جدی‌ای برای اصلاح خود به عمل در نیآورده است . اگر هم در باره‌ای موارد عقب‌نشینی‌های اصلاح‌طلبانه‌ای بعمل آورده است ، به ضرب توسری تاریخ و تکامل بوده است . مصلحین روحانیت پیوسته به حساب اینکه خرافات ریشه‌های فتلور و عمیقی دارد با آن مماشات کرده‌اند ، نه مبارزه ، مگر این که از بیرون ضرباتی کاری بر آن‌ها وارد شده و حضرات نیز اجباراً برای حفظ خویش ، بشکلی شکسته بسته آن را نفی کرده باشند .

به هر حال جامعه روحانیت مدت‌ها و مدت‌هاست که هیچگونه ارتباطی، جز ارتباطی زیان بخش باملت‌ها ندارد، لذا عناصر و جوانانی هم که ضمن حفظ معتقدات مذهبی می‌خواهند به مردم خود خدمت کنند، با استعمار مبارزه نمایند، و علیه ارتجاع به پاخیزند، میبایستی با قاطعیت خود را از این جامعه جدا کنند و بجای اصلاح آن، به فکر انهدام آن بوده باشند. به جای مماشات با آن، قاطعانه می‌بایستی با آن بجنگ بر خیزند و خود سازمان مناسبی را ایجاد کنند. هر گونه عمل مصلحانه‌ای محکوم به شکست است .

جامعه روحانیت
و جامعه روحانیت
اغلب شنیده می‌شود که در بررسی موقعیت طبقاتی جامعه روحانیت، به بی‌نوائی‌ها، بی‌چیزها، و فلاکت دل ریش‌کننده‌ای توجه می‌دهند که بسیار و بسیاری از افراد این جامعه را در بر گرفته است. و خصوصاً در این زمینه به زندگی فقیرانه طلبه‌هایی که با ماهیانه چند ده تومان پول ، اطاقی لخت ، و غذائی بسیار ساده و ناچیز روزگار فلاکت‌باری را می‌گذرانند اشارات پی در پی می‌کنند ، تا آنجا که نتیجه می‌گیرند اینها نیز در واقع همان د پرولتاریای مرفوند .

بینوائی و فلاکت تعداد کثیر و بسیار کثیری از معمین ، واقعیتی قابل لمس است . ولی این فقر و مسکنت هرگز انگیزه پیوند این جامعه با توده‌ها نشده است . از این درونالکت، همین بی‌چیزی و عسرت خود در عین حال عاملی برای نزدیکی آنها به مراجعی شده است که قابلیت پرداخت سنار يك شاهی را به آنها داشته‌اند . و مهنتر از همه، میکروبی که این مکرها ناقل آن هستند، یعنی تبلیغ ابلهانه بردوی بی‌توجهی به دنیا و سپردن همه چیز به دست خدا، به مثابه يك فرهنگ ضد انقلابی و خیانتکار ، نه تنها آنها را از خلق، بلکه از تاریخ و انقلاب جدا می‌کند و در زمره لشکریان ضد انقلاب درمی‌آورد. این حضرات با این که در موارد گوناگونی هم‌چون همه حضرات دیگر از دسترنج مردم زحمتکش و رنجبر استفاده می‌برند، مهنه‌ها به خاطر قراردادن در شبکه سازمانی منحلگی بنام جامعه روحانیت ، مبلغ

فرهنگ انحطاط می‌باشند و به ملت خیانت می‌کنند.

هرگز نباید بین داشتن و نداشتن از یک طرف، و قرار گرفتن در این یا آن موضع سازمانی مخصوص از طرف دیگر، فضاوت خود را تنها بر مبنای دارائی و فقر افراد استوار ساخت. در همه کشورهای مستعمره، عقب مانده، و نیمه مستعمره، ارتش از جمله واحد حائمی است که بیشترین و بیشترین نفرات آن را همان فرزندان کارگر و دهقان، و همان فرزندان مفلوک‌ترین، اسیرترین، و دردمندترین گروهها و طبقات جامعه تشکیل میدهد، و مهذا همین ارتش‌ها ضمن دربر گرفتن همه این افراد، تکیه گاه اصلی قدرت شد انقلاب محسوب می‌شوند. همین ارتش‌ها و همین افراد هستند که به وحشیانه ترین شکلی در مقابل جنبش‌های انقلابی ایستادگی می‌کنند.

البته این که رشد نهضت انقلابی بالاخره چگونه این سلاح را از دست ارتجاع - استعمار خارج می‌کند و توده های ارتش را به سوی خویش جلب می‌نماید، به هیچ وجه مؤبد آن نیست که هراقلایی موظف است نه تنها در ابتدا، بلکه پیوسته ارتش را به منابه چماق مستقیم ضد انقلاب فراموش کند.

مگر مزدورانی که جنایتکاری و وحشیگری خود را به سورت کلائی ضد انسانی به استعمارگران می‌فروشند، فرزندان آیزنهاور، ایدن، و یا موشه دایان هستند؛ آنها هم محرومین اجتماع، قی شده های جامعه، سرگردانان، و فرزندان فقر و دردهای و بینوائی می‌باشند. ولی هیچ يك از این میراث‌های جگر خراش و جان سوز باعث آن نمی‌شود که آنها ردیالانه ترین جنایات را علیه دردمندترین، محروم ترین، و سرگشته ترین افراد، قبائل، و ملتها مرتکب نشوند. چرا؟ زیرا موضوع فرد و موضوع لحظه تولد بدان معنی مطرح نیست، آنچه که اهمیت دارد این است که این افراد در چه سازمانی قرار گرفته‌اند، چه موضعی را اشغال کرده‌اند، چگونه تربیت شده‌اند، و بالاخره به معنی وسیع آن چگونه زندگی می‌کنند.

فضیه جامعه روحانیت و آن آخوند می‌نویس شش گرفته کنج بلوچستان- نیز به همین ترتیب است. این موجود مفلوک و بدبخت هم به خاطر قرار گرفتن در شبکه سازمانی منحطی که نه خود، بلکه دشمنان ملت برایش شکل داده‌اند، به پیچ و مهره خیانت به خلق مبدل شده است. زیرا او هم به سهم خویش فرهنگی را بنام مذهب و بنام اسلام تبلیغ می‌کند، که در بسیاری موارد، نه اسلام محمد، بلکه اسلام استعمار، بلکه اسلام انگلیس، و بلکه اسلام ارتجاع است. آموزش منحطی که به این بینوایان می‌دهند، آنها را به مملین ضد انقلاب و خدمتکاران استعمار- ارتجاع مبدل می‌کند.



به هر علت، رهبری وجه مترقی نهضت مشروطیت ایران را خرده بورژوازی در دست داشت .

رهبری

طبقاتی

ضعف، و احیاناً فقدان طبقات اصلی و مترقی مانند بورژوازی و پرولتاریا، نه تنها باعث گردید که خرده بورژوازی پیوسته در رأس جنبش آزادی خواهی ایران قرار بگیرد، بلکه همچنین باعث شده که این رهبری، بدون در دست داشتن ملائکه و معیارهای اساسی سیاسی - فرهنگی - انقلابی، مقابله پر شور و آتشین، ولی کم نتیجه خود را با ارتجاع - استعمار، تنها نامر حلهای نامطمئن ادامه دهد.

اثرات رهبری خرده بورژوازی البته اثراتی کیفی و بنیانی بودند. عناصر انقلابی، نه فقط از آن جهت که در خانواده های متوسط و یا بینابینی متولد شده بودند شناسنامه خرده بورژوازی داشتند، بلکه از آنجا که در زندگی اجتماعی، شکل حرکات، دانش انقلابی، بینش سیاسی، همه عوارض مبارزاتی و حیات انقلابی - اجتماعی و بالاخره فرهنگ خود به مثابه خرده بورژوازی قنات و عمل می کردند، خرده بورژوازی نامیده میشوند. خصلت خرده بورژوازی، ماهیت بینش و اعمال آنها را در قالب خویش داشت.

خرده بورژوازی که به علت خاصیت تولیدی - طبقاتی خود در امر تولید بورژوازی مستقیماً دخالت نداشت، نمیتوانست جهت يك مبارزه ریشه ای، بر ناممعی اساسی و سازمان قاطعی را شکل دهد. او که از لحاظ اقتصادی دیدی محدود داشت، از سایر جهات

مواردی از

ضعف

خرده بورژوازی

اجتماعی نیز واقعیات را به درستی نمی دید. حقایق را کشف نمی کرد .

خرده بورژوازی هر چند از لحاظ اجتماعی به امنیت و تساوی در مقابل قانون، و از لحاظ سیاسی به آزادی و استقلال و مجلس و قانون معتقد بود، ولی درباره جگونگی

تحصیل و خصوصاً حفظ آنها تمورات وهم آمیزی داشت. خصوصاً وهم آمیز، زیرا که از چگونگی پایه گرفتن واستقرار دائمی يك چنین مقولات و اساسها، بی خبری های اسفناکی از خود بروز میداد.

بدون استیلاي انقلابی بر تولید، بدون تحولات انقلابی دروسائل تولید، بدون تلاش انقلابی درارتقاء تولید داخلی به سطوح تولید جهان بورژوازی، (وجه بسا پیش افتادن از آن)، و خصوصاً بدون سلطه بی تردید بر کلیه مواضع قدرت، استقرار و دوام آزادی های دموکراتیک، و همچنین استقلال ملی و حاکمیت قوانین مترقی غیرممکن است. اینها همگی وجوه گوناگون يك پدیده اند.

خرده بورژوازی بدون توجه عمیق به همه این اصول، تنها به وعده و وعیدها و حداکثر به یکی دو تکه کاغذ نوشته و یکی دو جلسه پارلمانی دل خوش کرد، و رفت، و با حاج و واج ماند.

توانین و مناسبات هر طبقه، قطعاً در صورتی که حاکمیت با همان طبقه باشد ارزش اجرایی دارد و امکان تحقق پیدا خواهد کرد. و گرنه قوانین و ظواهر اجتماعی يك طبقه اگر ضمن حاکمیت اقتصادی واستقرار سیاسی طبقه ای دیگر سیمای ظاهری يك جامعه وارنگ آمیز کند، نتیجه آن همان کیفیتي است که همه شاهد آن هستیم.

خرده بورژوازی ایران در تماس با واقیعات جاری اجتماع، تضادهای کلی و ساده ای می کرد. این تضادها هر چند هم که در اصول و کلیات صحیح بودند، مذهباً در عمل، و سائلی برای ایجاد، بقا، و حفظشان نیاز داشتند که رهبری قیام و با همه قیام از آن بی خبر بود.

خرده بورژوازی نیز به طور کلی - و با در کلیات - مانند بورژوازی وقتی که در مقابل غارت و چپاول قرار می گرفت، به امنیت رأی میداد؛ در مقابل خودکامگی، قانون را طلب می کرد؛ در برابر دیکتاتوری، جویای آزادی می شد؛ وقتی که یسگانگان را حاکم بر کشور می دید، برای استقلال مملکت به مبارزه بر می خاست؛ و بالاخره، در مقابل عنیات نامطبوع، اصول مطبوع و شیبائی را طلب می کرد. ولی از هیچ يك این اصول، تحلیلی ریشه ای و عمیق نداشت، فاقد برنامه های بنیانی بود، و دیدش در مقابل واقیعات تربیت نشده، ساده، و خود به خودی بود. خرده بورژوازی از لحاظ عامل ذهنی، در ضعف و عقب ماندگی درون فکری قرار داشت.

البته اگر خرده بورژوازی ایران توانسته بود با الهام از جنبشها و واقیعات جهانی و با الهام از ایده نولوژی های انقلابی از خود بلوغ ذهنی بروز دهد، در پاره ای موارد، و چه بسا هم که در بسیاری موارد می توانست ضعف اقتصادی خود را جبران کند و در نتیجه به سیمای جدیدی درآید، و نتیجتاً لاقلاً تا انهدام جدی مناسبات اجتماعی ارتجاع - استعمار پیشرفت

کند. پس از آن نهضت برنامه و مدارکدام يك از طبقات اصلی و مترقی را می‌پیمود، و یاد ر خلال این مبارزه بنیانی بالاخره ایدئولوژی و رهبری کدام يك از طبقات اصلی می‌توانست بر نهضت حاکم شود، امر دیگری بود. ولی بدیختانه خرده بورژوازی ایران هر چند از لحاظ نظامی به انقلاب و اسلحه رسیده بود، مع هذا از لحاظ ذهنی بسیار مبتدی و رشد نیافته بود.

ضعف	این رشد ناموزون نهضت مشروطیت، دو کیفیت متفاوت نشان داد.
طبقات	نهضت از جهتی رشد کرد، و از جهتی دیگر در حالتی جنبینی و ابتدائی باقی ماند. نهضت که در جهت مقابله و ایستادگی در برابر
اصلی	مظالم و عقب ماندگی جامعه به حالتی انقلابی و سراسر عسیان و استقامت رسیده بود، در عوض در جهت ساختمان آینده، سر به زدن به همه پی‌ها و بنیان‌های اساسی بنای گذشته، و همچنین در جهت کشف شیوه‌های ضد انقلابی استعمار ارتجاع، پیش و دانش لازم و ضروری را به دست نیاورده بود. این کیفیات دو گانه در نخستین قدم ناشی از ضعف طبقات اصلی انقلاب بورژوا دموکراتیک ایران، یعنی ضعف طبقه بورژوازی، و همچنین ضعف طبقه کارگر بود.

این دو طبقه که تقریباً یا هیچ‌گونه رشدی نداشتند، و یا فقط در قسمت بورژوازی، آنها تنها در امر بازرگانی (آن هم تازه با صادراتشان که در تحت محدودۀ محصولات پیش از سرمایه‌داری و عهد بوق قرارداد است، هنوز بیشتر در حیطه خرده بورژوازی بودند.) به سوی تکامل و رشدی می‌رفته است، هیچ‌کدام نتوانسته بودند با پرورش و گسترش فرهنگ انقلابی خویش، مبارزه را به جانب بستر مطمئن و قاطعی هدایت کنند.

خرده بورژوازی شهری که از مظالم و تنگ‌های هیأت حاکمه به تنگ آمده بود، همچون همیشه، به سرعت گرفت و پرچمداری مبارزه را در خلائی که از ضعف پرولتاریا و بورژوازی حاصل شده بود با شجاعت و شجاعت تهرمانانه‌ای عهده‌دار شد، و برای هر در دو زخم علنی و مستقیم اجتماعی، با همه وسعت قلبی که می‌کوشید تا از خود ببرد، مع هذا در مانها و داروهای تنگ نظرانه، محدود، و غیر مطمئنی را تجویز کرد. داروهای که بریتانیا نیز در تجویز آنها خرده بورژوازی را به اشکال گوناگونی منحرف ساخت؛ داروهای که استعمار انگلیس در صنف ثمرات درمانی و قاطع آن اطمینان‌ها داشت؛ داروهای که حتی خرده بورژوازی قدرت و نمینه‌ای برای این که حتماً همان‌ها را نیز به مریض بخوراند تهیه ندیده بود. چه بسا که در این باره اندیشه و طرحی نداشت.

فرهنگ

عقیم

جنبش، از آزادی و سیاست اندیشه‌های وسیع، اصولی، و اقتصادی نداشت. تصوراتش در زمینه‌های اقتصادی به شدت تنگ و خفه بود. مشروطیت و قانون را غایت مبارزات خود می‌دانست. هر چند تم

که این عقبه از پاره‌های لحاظ سیاسی مورد قبول است، مذهباً رهبری از نقش قدرت در اجرای قانون، و همچنین از نقش قدرت در عدم اجرای قانون، تصویری ریشه‌ای و صحیح به دست نیارده بود. کما اینکه با تحمیل چندین ماده قانون که نجات و پدر و مادرشان نیز هنوز معلوم نشده بود، واردت، و تنها منتظر انجام آن شد.

چه کسی آنرا انجام دهد؟ کارها از چه کسانی تشکیل شوند؟ کدام تشکیلات انقلابی بساط خود را پهن کند؟ قدرت نظارت کننده غائی که تضمین کننده قانون است در دست چه کسی باشد؟ کدام بنیان‌ها و قدرتهای اقتصادی و تولیدی می‌بایستی بارشده خود قانون خویش را حفظ کنند؟ چگونه میبایستی پایتختهای اقتصادی ارتجاع - استعمار را محاصره و تصرف کرد؟ چگونه میبایستی طبقه جدید، تولید جدید خود را بر حیات اقتصادی کشور مسلط کند؟ چگونه میبایستی طبقه جدیدی جانشین طبقه فرتوت شود؟ اینها، و دهها و دهها سؤال اصولی و حیاتی دیگر، سوالات و پرسشهایی بودند که مرکز برای انقلابیون ایران به شکلی نهائی و دقیقی مطرح نشد. طبعاً به جواب هم نرسید. بدیهی است اینها نیز پرسش‌هایی نبودند که جنبش بدون داشتن استیلا بر اندیشه‌ها و فلسفه‌های انقلابی، و بدون تحصیل سلاها تجربیات و کشف‌های انقلابی اندیشه ساز بتواند به آنها پاسخی معین بدهد. جنبش حتی فرصت زمانی کافی و دید اجتماعی روشن برای گسترش خویش به مراکز تولیدی پیش از بورژوازی - یعنی دهات - و کشاندن نیروهای دهقانی به مبارزه و در نتیجه بدست آوردن تکیه گاههای توده‌ای وسیع و روستائی نیافت.

هر چند در این مورد طول حیات جنبش، یعنی مدت زمانی که به علت کوتاهی خود به داد و ستد های خرده بورژوازی نرسید، مطرح است. مذهباً کمبود های ذهنی رهبری را نیز در این باره نباید فراموش کرد: که توانست به سرعت نسبت به این مراکز عمده ذخائر غذایی، انسانی، و توده‌ای انقلاب تصمیم های انقلابی بگیرد؛ دهات را با مشعل انقلاب مشتمل سازد. مسلم است که ضعف طبقات اصلی، خصوصاً ضعف پرولتاریا، عاملی بود که هدایت خرده بورژوازی را به مدارهای اصلی انقلاب عقیم می‌گذاشت. (روشن است این که خود پرجمداری مبارزه را به دست گیرد، امر کیفی دیگری است.)

میراث:

کشک

گذشته از ضعف‌های تاریخی‌ای که در جان خرده بورژوازی مستقر است، و با اسولا جان او را ساخته است، خرده بورژوازی ایران دچار يك بدبختی دیگری نیز بود، و آن اینکه هیچگونه

میراث فلسفی و ذهنی‌ای، حتی به‌سورت آکادمیک، کتابخانه‌ای، و سالی نیز به وی نرسیده بود. نهضت انقلابی در ایران از لحاظ تاریخی دچار آن چنان وضعی بود که می‌بایستی نه تنها در خلال جنبش و مبارزات خیابانی و آنتین خود دشمن را از لحاظ نظامی بکوبید، بلکه هم‌چنین ضرورت داشت که با سرعتی فوق‌العاده پایه‌های ذهنی‌ای نیز برای خویش بگذارد و آنرا بسازد این قسمت دوم خصوصاً وقت و فرصت بسیار می‌خواست که بدبختانه خیلی زود توطئه‌ها و دسیسه‌ها کار خود را کردند؛ سرهم بندی گرفتن پایتخت زمان لازم را برای پرورش ذهن و فلسفه انقلابی از دسترس نهضت خارج ساخت. دیگر نهضت به مدت کافی پروری شعله‌های انقلاب نماند. نهضت نپخت. انقلاب قوام نیامد.

جنبش کار را به حلقوم بیرمالید. خونی از گردن ارتجاع چکید، ولی حلقوم بریده نشد. در عوض انقلاب توسط بیر زخمین ضدانقلاب دریده شد و از حلقوم ارتجاع - استعمار پائین رفت. زخم گردن ارتجاع جوش خورد، هرچند هم که اثرات آن به جای مانده باشد.

البته نباید تصور کرد که خرده بورژوازی هرگز، و در تحت هیچ شرایطی قادر نیست که يك انقلاب ضد ارتجاعی - ضد استعماری را هدایت کند و خصوصاً در سحنه نبردهای انقلابی به پیروزی‌های اساسی و مطمئنی بکشانند. نه. يك چنین هنر قابل تحسینی که گاه از این جماعت برمی‌آید. ولی از آنجا که خرده بورژوازی به علت قرار داشتن در شرایط مبنی از امر تولید، شرایطی که نه با دخالت مستقیم در تولید بورژوازی بلکه با ارتباطی دلالت‌دهنده و با دست دوم و سوم در تولید همراه است، این گروه اجتماعی حتی پس از پیروزی در سحنه جنگ‌های انقلابی نیز قادر نخواهد بود مناسبات تولیدی استخوان‌وار جدیدی را جانشین مناسبات تولیدی گذشته بکند. این است که اگر تا این مرحله، بورژوازی یا پرولتاریا به شکلی تعین‌کننده و پرتوان، نتوانسته باشند به مدد انقلاب برسد و انقلاب را به ساختمان اجتماعی خویش برسانند، انقلاب در آستانه پیروزی‌های قهرمانانه خود، و در زیر دروازه‌های گذشته جان خواهد داد. مناسبات گذشته، با کم‌وبیش اختلاف به‌حاکمیت خود ادامه خواهد داد.

چه عواملی می‌توانند در شرایطی که رهبری انقلاب به دست خرده بورژوازی افتاده است، بورژوازی و یا پرولتاریا را به جلواندازد و انقلاب را نجات بخشد؟ بدیهی است اغلب به‌علت ضعف تولید بورژوازی است که خرده بورژوازی رهبری سیاسی جنبش را در دست می‌گیرد. پس در چنین حالتی چگونه ممکن است بورژوازی و پرولتاریا

کدر و سستی جتینی دیدوی قرار گرفته‌اند ، چنان رفق و توانی بیابند که به پیشاپیش انقلاب گام بگذارند و انقلاب را به کانال ظفریخشی و رشدیابنده‌اش رهنمون گردند ؟ دوام انقلاب ؛ ذهن انقلاب ؛

دوام و طولانی شدن عمر انقلاب ، ضیف‌های جبری خرده‌بورژوازی را کاملاً مشخص میکند ، اندیشه خود را میسازد ، سازمان خود را به وجود می‌آورد ، و فرهنگ خود را جاری می‌کند . دوام و طولانی شدن عمر انقلاب ، رهبری را به شکلی کیفی از دست خرده‌بورژوازی درمی‌آورد و به دست بورژوازی و یا پرولتاریا می‌سپارد . زیرا طول سراسر تجربه و تحریک سن انقلاب ، باعث می‌شود تا انقلاب فلسفه و ذهن حیاتی خود را بسازد . فلسفه و ذهنی که پاسخ‌گوی شیوه‌های اساسی اهدام گذشته در همهٔ جبهه‌ها و طرح ساختمان آینده در سرزمینهای محاسبه شده و محکمی بوده باشد .

انقلاب مادر اندیشه است ، در عین حال که اندیشه نیز می‌بایستی مادر خود ، انقلاب را پرستاری کند و رشد دهد .

دوام انقلاب انگیزهٔ برخوردارندهٔ تلوژی‌ها و عوامل کمکنش‌های

انقلاب طولانی

سیاسی - اقتصادی - فلسفی - اجتماعی وسیعی می‌شود . از خلال این کش و قوس‌ها و جدلهائی که در آزمایشگاه حساس انقلاب انجام می‌شود است که عالی‌ترین اندیشه‌ها و برنامه‌های انقلابی روز ، و همچنین دقیق‌ترین و اصولی‌ترین سازمان انقلابی روز می‌تواند به رهبری برسد و خرده‌بورژوازی را که در سطحی پائین از اندیشه و دانش انقلابی قرار دارد و دست‌هایش توان نگهداری پرچم سنگین انقلاب را ندارد ، از اریکهٔ رهبری به زیر آورد . در غیر این صورت ، یعنی در حالی که انقلابی که در تحت رهبری خرده‌بورژوازی موجودیت خود را آغاز کرده است ، گنج و ناپخته در اثر توطئه‌ها و دسیسه‌های استعمار - ارتجاع به سرعت به سوی پایتخت سرازیر شود ، آنگاه ، و درست آنگاه است که خود در جلوی پای ضدانقلاب قربانی خواهد شد . این گونه پیروزی‌های نظامی ، در واقع دویدن در حلقهٔ محاصرهٔ استعمار - ارتجاع است ؛ حلقه‌ای که يك قسمت آن برای ورود انقلاب بدون کمند باز گذاشته شده است و در مسیر آن طاق نصرت نیز بسته‌اند .

خرده‌بورژوازی که در اقتصاد به مثابه يك طبقه نقش تعیین‌کننده‌ای ندارد ، به شکلی تعیین‌کننده بر مناسبات اقتصادی و اجتماعی جنگ نخواهد انداخت ، و منتظر خواهد ماند تا در حاشیهٔ تولید بورژوازی به نوائی برسد . همین انتظار اگر مورد استفادهٔ طبقات کامل‌تر قرار نگیرد ، به خوبی مورد بهره‌برداری ارتجاع واقع می‌شود ، و يك بار دیگر گذشته با

کم‌ویش اختلاف استیلا خواهد یافت . و از آنجا که خرده‌بورژوازی به علت محدودیت‌های
اسولی اقتصادی، در سیاست نیز به شکلی اساسی محدود و تنگ است ، در مبارزه شمشیر را
تاجد مرگ برهستی ندانقلاب فرود نمی‌آورد و با مماشات ، بی‌اسولی گری ، و هاج‌وواج
ماندن ، کارش خاتمه خواهد یافت .

از آنچه گفته شد هرگز نباید به صورتی ناب، یک‌جانبه، و دکم،
چنین نتیجه گرفت که پس متولدین دودمان خرده بورژوازی
به هیچ وجه نمی‌توانند در یک انقلاب ریشه‌ای، اساسی، و تعیین کننده،
نقش‌های قاطع و تعیین کننده‌ای را بازی کنند . نه ! یک چنین نتیجه‌گیری عجولانه‌ای قابلیت
تطبيق با واقعیات را ندارد و مطرود است .

اگر مقصود از خرده‌بورژوازی ، به شکلی درست ، ماهیت ، یعنی کمیت و کیفیت کلی
این قشر باشد ، نتیجه‌گیری فوق صحیح خواهد بود . بدین معنی که خرده بورژوازی با
همه موجودیتش ، با همه جان و روحش ، و با همه کمیت و کیفیتش ، هرگز نمی‌تواند در
رهبری انقلابات ملی ، ضد استعماری - ضد ارتجاعی ، و طبقاتی ، تا استقرار ریشه‌ای انقلاب
پیش رود ؛ ولذا هرگز نمی‌تواند سامان دهنده یک تحول و دگرگونی اساسی و معنی باشد .
زیرا یش و دید طبقاتی آن ، و در نتیجه رسالت مبارزاتیش ، حداکثر ، و حداکثر در
مرحله‌ای از تحول به پایان می‌رسد که تحول سازندگی‌های اسولی و بنیانی خود را تازه
می‌خواهد شروع کند .

ولی اگر مقصود از خرده‌بورژوازی عناصری از این گروه بوده باشد که در شرایط
معینی از مبارزه ، احیاناً تا رهبری انقلاب نیز ارتقاء یافته‌اند، یک چنان نتیجه‌گیری درست
و قاطعی ، عجولانه ، شتاب‌زده ، و غیر صحیح خواهد بود .

خرده‌بورژوازی همچون هر جماعت و یا هم‌چون هر گروه ، قشر ، و نیز طبقه دیگری،
می‌تواند از درون خود افرادی را به انقلاب تحویل دهد که بتوانند به شکلی عمقی و نهائی
حاکمیت طبقه‌ای را به جای حاکمیت طبقه‌ای دیگر ، حتی رهبری هدایت کنند. این کیفیت
جدید ، خود ناشی از تغییراتی است که در کمیت بوجود آمده است . زیرا در این حال ، نه
همه جماعت و لایه خرده‌بورژوازی که جبراً حافظ، وارث، و دربردارنده همه کیفیات قشر خویش
می‌باشد، بلکه تنها افراد و افرادی از آن مورد بحث است که بسته به شرایط معین تشکیلاتی ،
مبارزاتی ، و اجتماعی جدیدی که در آن قرار گرفته‌اند ، تغییر زندگی، و در نتیجه تغییر ماهیت
داده‌اند . یعنی به واحدها و مبارزاتی از این یا آن طبقه تبدیل شده‌اند . اصل این

بست که چه کسی در چه طبقه‌ای متولد شده است ، بلکه این است که در چه طبقه‌ای زندگی می‌کند و برای چه طبقه‌ای مبارزه می‌کند . هر کس در هر طبقه‌ای زندگی کند ، از منافع آن دفاع کند ، و ناقل فرهنگ آن شود ، عضویان طبقه است ، ولو این که در طبقه دیگری به روی خشت افتاده باشد .

ویدیویی است آنچه مقصود ما را در این نوشته از بیان رهبری خرد-بورژوازی در جنبش مشروطیت ایران روشن می‌سازد ، مهتری است که انقلاب از ماهیت و خصلت‌های این جماعت خورده است ، نه وجود این یا آن فردی که در دامان این قشر متولد شده و نقش‌های اساسی در جنبش گرفته‌اند .

خرده بورژوازی
پیشتر

اما خصوصاً بایستی توجه داشت که چگونه ممکن است عناصری از خرده بورژوازی (که البته دیگر نامیدن آنها به نام خرده بورژوا

نادرست خواهد بود .) حتی به رهبری انقلابات بورژوا دموکراتیک ، توده‌ای ، واحیاناً پرولتاریائی ناائل آیند و آنرا باسلامتی و وقت تعیین کننده‌ای به‌سامان برسانند ؟ این سؤالی است که پاسخ‌دادن به آن ، هر چند نیازمند بحث‌ها و تحلیل‌های زیادی است ، معذالک ما فقط تا بدان حد که مورد احتیاج‌مان در این نوشته است ، به آن می‌پردازیم و تحلیل کامل وریشه‌ای آنرا به خود خوانندگان گرامی محول می‌کنیم .

وقتی که بستر انقلاب پیوسته گسترده‌تر و گسترده‌تر می‌شود ؛ هنگامی که انقلاب هر چه بیشتر توده‌ای می‌شود و به يك باره همه ملت رهنه گروهای ترقی خواه ، ضد استعماری - ضد ارتجاعی را در بر می‌گیرد ؛ زمانی که کشمکش‌های منطقی و احتیاجی پشت جبهه انقلاب را اشغال می‌کند ، و مسائل گوناگونی درباره سیاست ، اقتصاد ، اجتماع ، فلسفه ، جدلاً طرح می‌شود و به اوج می‌رسد ؛ در دورانی که عملیات انقلابی ، همه ضعیف‌های سازمانی ، همه ضعیف‌های مربوط به جلب ، نگاهداری ، و تحریک توده را مستقیماً مربوط به فقدان یا ضعف ایده‌مولوژی می‌کند ؛ هنگامی که دانش سیاسی لازم جهت خواندن اوضاع و احوال سیاسی ، جده داخلی و چه جهانی ، شناسائی دوست و دشمن در این یا آن شرایط مبارزه ، ارزش حیاتی و بسیار حیاتی خود را با شدت تمام مطرح می‌سازد ؛ و آنگاه که تنها فرهنگ‌های انقلابی هستند که می‌توانند پاسخ‌های مناسب و صحیحی برای این یا آن مشکل ، و برای همه مشکلات انقلاب تهیه ببینند ، آری آنگاه ، و آنگاه است که پیشروترین عناصر خرده بورژوازی ، عناصری که توانسته‌اند در خلال کوران‌های مبارزات ذهنی - انقلابی ، وجدان و دانش انقلابی تکامل یافته‌ای پیدا کنند ، می‌توانند حتی تا رهبری انقلابات ریشه‌ای و آگاهانه ارتقاء یابند و نهضت را مستقیماً هدایت کنند . و از این‌ها بالاتر ؛ ممکن است حتی پیش از خروش

آتشبازهای انقلاب ، یعنی پیش‌از آن که نهضت به شفیق‌ترین دوست خود، اسلحه دست‌ببرد ، یعنی در زمان پیکارهای منطقی و فلسفی پیش از انقلاب ، چه بسا که علم و دانش ، و منطقی فلسفی - سیاسی - اجتماعی طبقاتی چون بورژوازی و یا پرولتاریا ، بتواند خیل‌هایی از خرده‌بورژوازی را از پیل‌پیل‌خوری‌های طبقاتی آن نجات دهند ، و به‌سوی خویش جذب کنند. آری بدین‌ترتیب ، و بدین‌ترتیب است که تربیت سیاسی - اجتماعی - فلسفی می‌تواند زنگار و افسنگی‌های طبقاتی گذشته را پاک نمایند و جوهر طبقاتی جدیدی را جانشین آن سازند .

این است قدرت متقابل ذهن ، منطق ، علم ، و تربیت .

این است تربیت عملی ، یگانه تربیت اساسی ، و اساسی‌ترین نوع تربیت .

بدین‌ترتیب است که ذهن و علم متقابلاً جانشین عین می‌شوند ، و روابط متقابل

ذهن و عین را تجسم می‌بخشند .

ناودیده گرفتن این اعتبار متقابل ذهن در انقلاب ، نادیده گرفتن نیمی از انقلاب است. در این صورت انقلاب به آن حیوان عظیم‌الجثه افسانه‌ای تبدیل خواهد شد که با همه بزرگی و نیروی بدنی خارق‌العاده‌اش ، مهنذا يك جو مغز در کله‌اش یافت نمی‌شد . آیا آن حیوان عظیم‌الجثه بی‌مغز ، می‌تواند انقلاب تأمید شود ؟

شاید پارهای نوسب‌یات - هر چند زود گذر و سریع - درباره عین

و ذهن ، روابط متقابل ، وسعت ، و اعتبارشان مفید و ضروری

عین

باشد. زیرا اغلب دیده می‌شود که برای معتبر کردن عوامل عینی،

و ذهن

به‌جای این که بیشتر در اثرات و نقش این عوامل بحث و تحقیق کنند و اهمیت بنیانی آنرا نشان دهند ، گوئی می‌کشند تا به يك باره با به لحن کشیدن ارزش ذهن در مبارزه ، برای عین اهمیتی دست‌وپا کنند . این است که قیل‌از هر چیز چنان روابط متقابل عین و ذهن را فراموش و رها می‌کنند ، و تأثیرات دوباره ذهن را بر عین نادیده می‌گیرند که دیگر برای ذهن به اندازه يك شکل نیز ارزش و اعتبار باقی نمی‌گذارند . و مفهوم يك چنین دست‌به‌آبی را تقدم ماده بر معنا ، تقدم کمیت بر کیفیت ، می‌خوانند . گوئی در جریان تاریخ اجتماعی بشر ، عین به سودتی بی‌نیاز و حتی دل‌گیر از ذهن ، فقط از روی دلسوزی و محبتی مسیحانی ، ذهن را بگسل می‌کند و همچون باری اضافی ، در گردنه های پر برف تاریخ همراه خود می‌برد .

واژگونی ، بسیار دیده می‌شود که این حضرات ، در تعیین عوامل عینی و ذهنی انقلابات

چنان محدودیت‌ها و تنگه‌نظری‌های حقیقت‌کشی را بروز می‌دهند که به يك باره نه تنها عوامل ذهنی مبارزه، بلکه همچنین عوامل عینی آنها نیز نفی می‌کنند، و بالاخره تئوری‌های غیرعینی و غیر حقیقی و بی‌سروتهی را گل هم می‌کنند که سرانجام آن ماندن خود آنها در شفته آهکی است که خود درپای بی‌اندیشه‌های (صحیح‌تر گفته شود: بی‌اندیشگی‌های، حرفی‌های) خویش آب گرفته‌اند.

در تحت شرایط امروزی تاریخ، برای مشخص کردن عوامل عینی مبارزه نمی‌بایستی تنها به چار دیواری يك کشور و يك سرزمین معین توجه داشت، و همه عوامل عینی برای مبارزات خلق آن کشور را فقط در خود آن مملکت جستجو کرد. بلکه می‌بایستی توجه داشت که چه بسیار پدیده‌ها و قنومن‌هایی که به شکلی جهانی در سیمای عامل و یا عوامل عینی برای این یا آن سرزمین، و این یا آن نهضت درآمده‌اند. ولذا نهضت‌ها و توده‌های انقلابی فلان سرزمین، نه تنها از همه عوامل داخلی خود جهت تقویت و تکامل ذهن بهره‌ور خواهند بود، بلکه همچنین بسیاری از اوقیبات جهانی نیز برایشان در حکم عامل عینی شده است. به بیانی دیگر، نباید تصور کرد که کشور های جهان کاملاً و یا لاقلاً همچون دوران‌های دور تاریخی از یکدیگر آن‌چنان جدا هستند که هر يك برای خویش دنیای کاملاً جداگانه‌ای دارند، به طوری که برای تحلیل و شناخت عوامل عینی و ذهنی آنها می‌بایستی مطلقاً به درون خود آنها مراجعه کنیم. البته روزگاری بود که يك چنین اصلی روی هم رفته حاکم بود. اما امروزه پس از رشد تحولات صنعتی، و پس از پیوستگی مداوم و وسیع کشورها بهم، و به قولی پس از کوچک شدن دنیا، دیگر يك چنان کیفیتی حاکمیت خود را به شدت از دست داده، و در عوض کیفیت جدیدی غالب شده است.

ارتباط، و ارتباط متقابل کشورها بهم، عوامل عینی و ذهنی گسترده تر و گسترده تری را نسبت به گذشته ایجاد کرده‌اند. و در این میان خصوصاً نقش دستگاه‌های خبری و تبلیغاتی ممتاز است.

اگر زمانی بود که مبارزات و کشمکش‌های درونی مثلاً رم، به سرعت به ایران نمی‌رسید، و اگر هم می‌رسید، به همان طبقات بالائی اجتماع خلاصه می‌شد! اگر زمانی بود که حتی خبر مطلوب کردن لشکریان معصوم و انقلابی اسپار تا کوس، به زودی به گوش توده‌های مصری نمی‌رسید؛ و یا نابودی خیانت آمیز و ظالمانه مزدکیان ایران برداشتن انقلابی خلق حبشه تأثیری نداشت، در عوض امروزه دیگر هر گونه خیانت و شیوه‌های رندانه امپریالیسم و هر متجاوز دیگری از کنکو گرفته تا آمریکا، از اروپا گرفته تا خلیج فارس، از ویتنام گرفته تا گواتمالا، همه و همه به سرعت بر ذخائر دانش و تاکتیکهای مبارزه در سراسر جهان می‌افزاید. بچه‌سورتی؛ به صورت عامل عینی.

ما از اعراب ، اعراب از ویتنام ، کوبا از چین ، ویتنام از کنگو ، و بالاخره پنج قاره جهان ، هر یک از دیگری الهام می گیریم و هر یک به دیگری الهام می دهیم . همه برای هم به صورت عوامل عینی درآمده ایم ، در همان حال که همگی ویژه گی های مطلقه ای و ویژه گی های ملی و داخلی مخصوص خود را نیز داریم . ویژه گی هایی که رهبری می بایستی کاملاً آنها را کشف کند ، از قریب سازی و کپی برداری هایی که مآلاً به انهدام و نابودی و شکست می انجامد ، بپرهیزد .

فورا یادآور شویم که این عوامل عینی فقط افزایش دهنده دانش انقلابی جهان نمی باشند ، بلکه عواملی عینی برای طبقات ضدانقلابی نیز محسوب می شوند . ضدانقلاب نیز از تجربیات جهانی بهره ور می گردد .

دانش انقلابی و ضدانقلابی ، و عوامل تعیین کننده آنها نیز همچون سایر علوم بشری ، از مرزها گذشته اند و در دسترس این یا آن کشور ، این یا آن طبقه ، و این یا آن انقلاب و ضدانقلاب قرار گرفته اند . و لذا با توجه به این نکات است که می توان فهمید چرا در فلان کشوری که از لحاظ داخلی ، عوامل اقتصادی ، نیرو های مولده ، وسائل تولید ، و تعداد ثمرات فلان طبقه معین ، رشد کمی نداشته است ، مهربان در همان کشور انقلابی در جهت منافع همان طبقه به وقوع پیوسته است .

در واقع همه عوامل عینی یک چنین نهضتی فقط در خود آن کشور جمع نیوده اند ، بلکه واقعیات جاری در بیرون از مرزهایش نیز در زمره عوامل عینی آن انقلابات محسوب شده اند .

چه چیز در این سرزمین ها رشد خارق العاده یافته است ؟ ذهن !
رشد فوق العاده و عظیم ذهن ، به ترمیم ضعف ها و کمبودهای داخلی عین پرداخته ، و وظیفه متقابل خود را انجام می دهد .
این است رسالت و اعتبار ذهن . ذهن به صورت یار و مددکار جدی ، ضروری ، و حیاتی عین ، در تاریخ اجتماعی بشری .

عین و ذهن متقابلاً مکانیسم تکامل اجتماعی انسان را تکمیل می کنند .
بدیهی است در آخرین تحلیل ، ذهن خود محصول عین خواهد بود . عین نه نتیجه ذهن ، بلکه علت آن می باشد . و با این وصف ، ذهن در تاریخ بشری نطفه ای است که متقابلاً عین را بارور می کند .

(آنچه که تحت عنوان عین و ذهن بیان شد ، با موضوع عامل داخلی و خارجی اشتباه نشود .)

تاریخ سیاسی

نگاهی به زندگی و محدوده دید و بینش کلیه انقلابیون، و یا به قول شهید کسروی «کوشندگان» شناخته شده پیشرو مبارزات مشروطه خواهی ایران، به سادگی نشان می دهد که تقریباً کلیه آنهائی که از سلامت و شرافت ملی برخوردار بوده اند، از قشر متوسط، و خصوصاً از قشر متوسط شهری بوده اند. در بدبختانه به علل داخلی و خارجی، روغن دانستگی و شناخت مبارزات ایشان نیز تا به انتها در همان قالب و پیاله تنگ خرده بورژوازی ماسیده ماند. و از آنجاکه نه طبقات اصلی و مترقی، و نه جهان بینی و دیدشان، هیچ کدام در ایران رشد کافی نداشت، و سپس هم رشد کیفی تعیین کننده ای نکرد تا با آتش فلسفه و اقتصاد و قاطعیت انقلابی خویش دیک انقلاب را به غلغل بیندازند. این روغن هرگز نتوانست تا به آن حد گرم و جوشان شود که باریختن آن به خلق ارتجاع - استعمار، ملت ایران به یک باره از جنگال استعمار و انحطاط نجات پیدا کند.

مجدداً یاد آور شویم که فقط به علت ازدیاد و حتی اکثریت داشتن قشرهای متوسط در صفوف انقلاب، و از این بالاتر، حتی به علت رهبری داشتن عناصری از آن در انقلاب نبود که انقلاب مهر و امضاء خرده بورژوازی را برداشت و لذا ماهیتی بینابینی، غیر قاطع، و بی سرانجام یافت، بلکه خصوصاً بدان علت بود که این اکثریت در عین حال ماهیت خود را نیز به ماهیت انقلاب داده بود. و حال آن که امکان داشت نهضت ضمن داشتن ماهیتی کارگری یا سرمایه داری، معجزاً توده کثیر لشکریان، و با قوای عمده اش را جماعات، گروه ها، و طبقات دیگری تأمین کرده باشند. چگونه؟

برای تحقیق و شناسائی صحیح چنین مواردی می بایستی موضوع را یک بار به صورت آماری، و یک بار نیز از زاویه جهت و جان مبارزه بررسی کرده، و آنگاه با تلفیق آنها نتیجه را اعلام نمود. و خصوصاً هرگز دچار چنان تمجیلی نشد که از یک بررسی آماری، نتیجه گیری فوری ارائه داد.

اگر ماهیت مشروطیت ایران را، نهضتی با خصائل خرده بورژوازی بیان می داریم، هر چند هم که خوانندگان رادعوت می کنیم آمار موقعیت طبقاتی کوشندگان را در بدو تولد نیز در نظر گیرند، معجزاً در حقیقت مقسودمان فقط این نیست که بگوئیم چون مثلاً ستار در فلان جماعت، خیابانی در همان گروه، طباطبائی در این، و حیدر عموغلی در آن خانواده متولد شده اند... پس نهضت رنگ سیر خرده بورژوازی را برداشته است. نه مقسودمان شکل و شیوه های عملی انقلاب، جهت آن، پیش سیاسی و انقلابی آن، سبک سازمانی، و غیره و غیره آن می باشد. اما چه چیز می توانست از فاجعه تاریخی ناشی از این ضعف ها جلوگیری کند؟ فلسفه انقلابی.

اغلب کسانی که می‌خواهند علت‌العلل ناسامانی های انقلابی ایران را توجیهی علمی کنند، مستقیماً به ضعف وسائل تولید انگشت می‌گذارند. بی‌شک این‌خود علت مهمی است. ولی به نظر ما، وسائل تولید بدون آن که مستقیماً در درون کشور رشد تعیین‌کننده‌ای کرده باشد، به خاطر رشد جهانی خود به هر صورتی که شده است می‌تواند اثرات خود را بیخشد. و از لحاظ انقلابی نیز می‌بایستی در انتظار ظهور وسائل تولید در این یا آن سرزمین قرآن به سرگرفت و احیایا برپا داشت تا پس از آن تحولات بمدی صورت گیرد، بلکه می‌بایستی ذهن جهانی - انقلابی، و یا جهان‌بینی ناشی از آن وسائل تولیدی را، به مثابه اساسی ترین اسلحه انقلابی، به درستی کسب کرد تا بتوانیم هم انقلاب، و هم وسائل تولید هر دو را تصاحب نمود. از این رو می‌بایستی در بررسی های خود ضمن توجه به شرایط اجتماعی خود، فوراً جهانی بیندیشیم، در همان حال که ضمن جهانی آندیشیدن حایمان شرایط خاص خود را فراموش نکنیم. عینات و ذهنیات جهانی در عین حال عینیات و ذهنیات منطقه‌ای، اقلیمی، و مملکتی نیز می‌باشند. يك انقلاب نمی‌تواند برای آغاز خود، قبلاً تقاضای ورود و استقرار همه وسائل تولید جدید را داشته باشد. تحقق چنین آرزویی خود به پایان پیروزمندانۀ انقلاب مربوط است. ولی يك انقلاب نمی‌تواند پایان پیروزمندانۀ ای داشته باشد اگر قبلاً جهان بینی انقلابی را از جهان پیشرو کسب نکرده باشد. این چیزی نیست که به بعد از انقلاب مربوط باشد.

از این رو به نظر ما می‌بایستی ضعف جدی مشروطیت را در ضعف ذهن و فلسفه انقلابی جستجو کرد. چون این ذهن و فلسفه انقلابی رشد کافی نداشت، نه سازمان انقلابی مورد نیاز، نه رهبری انقلابی مورد نیاز، نه کادر سیاسی مورد نیاز، و نه سایر عوامل جدی مورد نیاز، هیچ کدام نمی‌توانستند شکل بگیرند. از آنجا که فلسفه و ذهن انقلابی حتی در کادر رهبری و در کادرهای دست دوم و سوم هم گونه نکرده بود، خرده بورژوازی پشتانز، هیچ معلمی برای این که تربیتش کند، نداشت. تربیت سیاسی!

انقلاب پیش از آن که نهضت روشنفکری (بمعنی خوب کلمه) وسیعی درگیر شود، آغاز شده و پیش از این هم که نهضت روشنفکری خود را بسازد، در هم شکست. ضد انقلاب غالب گردید.

وقتی که ستار، با همه اسامالت و شرافت ملیش، و با همه جانبازی‌ها و مردانگی‌های پر ارج و آموذنده‌اش؛ ستاری که به حق وبه حساب عنوان سردار ملی، را حلت باو داده است، پس از پیروزی (که البته ما در ماهیت این پیروزی در سطح وسیع آن

نخستین
ارتعاشات
انقلابی

یعنی اشتغال پایتخت صحبت دادیم.) پس از آن همه موفقیت‌های انقلابی - نظامی، تازه نمی‌داند که چه بکند و تازه از انقلاب، جهت آن، سرانجام آن، چگونگی حفظ آن، ماهیت این یا آن شخص، و این یا آن طبقه، این یا آن دولت، و این یا آن یگانه چیزی عمیق، ریشه‌ای، و اساسی به دست نیآورده است، آنوقت، و آنوقت است که ما مجبوریم در ضعف عامل ذهنی در انقلاب به شدت پافشاری کنیم و اعلام داریم که انقلاب مشروطیت ما در واقع نخستین آرتماشات انقلابی‌ای بوده است که می‌بایستی تازه، بعدها با آموزش و تربیت خویش و با تحصیل تجربیات و آزمایشات اصولی و ضروری خود را در پستر اصلی انقلاب بیندازد.

قیام از دانش‌های اجتماعی - سیاسی انقلاب بی‌بهره بوده، و با لاقابل بهره‌قابلی نداشت. انقلاب هنوز خود را به پایگاه‌های اساسی خود، یعنی توده و روستاها ننگشانیده بود. انقلاب هنوز وجدان توده‌ای خود، و همچنین کادرهای سازنده و نگهدارنده خویش را تربیت نکرده بود. و بالاخره انقلاب خود را برای تحصیل پیروزی و به دست گرفتن مواضع حکومتی آماده ننموده بود. و بدبختانه انقلاب از کنگه پیروزی‌ای که به سرعت و مبتنی بر پاره‌ای توطئه‌ها به دست آمده بود، آگاهی، و یا آگاهی درستی نداشت.

نهضت مشروطیت ایران حداکثر همچون موجی اذدل دریا برخاست، و شورانگیز و ویران‌ساز، پرتوان و پرخروش، پیش‌آمد و خود را به ساحل رساند، ولی همانند همه امواج در ساحل لبی مالید و سپس فرونشست، پس رفت. درحالی که همه چیز از ساحل به بعد بود که سرنوشتش معلوم می‌شد. همه چیز در آن طرف آب‌ها ساخته می‌شد و پایدار می‌ماند. دشمن که می‌دانست امواج در ساحل ضعیفند، در وسایط آنها به کرانه‌ها، خود نیز کمک‌ها کرد. موج شکن‌ها در ساحل کار گذاشته شده بودند. انقلاب درست در همان‌جا که تصور می‌کرد به آستانه پیروزی رسیده است، به آستانه شکست رسیده بود. انقلاب درهم شکست.

اگر توجه کنیم که چگونه پس از پیروزی‌های نظامی مجاهدین
 سبک توده
 و بابا باغی
 جابباز و شریف تبریز بر قوای محاسره‌کننده استعمار - شاه،
 تازه قهرمان بی‌بدیلی همچون ستار با بیان این که دهن سبک
 توده‌ام، ضمن این که به سادگی سبیمیت و اسالت ساده دلانه و بی‌همنای خود را نشان می‌دهد،
 در عین حال برای این پاسداری شرافتمندانه و مالا مال از دلوری و پاکبازی، حداکثر
 توقع خود را در به دست آوردن و بابا باغی، جهت آبادی و گذران زندگی خویش اعلام
 ۱ - بابا باغی در دو فرسخی تبریز است که محمد علی‌میرزا در آنجا به شکار می‌رفت.
 از زیرنویس تاریخ هجده ساله آذربایجان. ص ۱۳۵

می‌دارد ، آنوقت است که می‌توانیم بهتر به محدودیت‌هایی که بر انقلاب حاکم بود، و تنگ نظری‌های خرده‌بورژوازی پی ببریم - آنگاه است که متوجه می‌شویم این سمییت در عین حال از پیش‌مقتاسی برخوردار بوده است .

شهید کسروی در جلد دوم کتاب‌های بسیار ارزنده و افشاگرانه‌ای که برای تاریخ مشروطیت ایران نوشته است به نقل از سخنان آقای بلوری می‌نویسد :

این (سخنان) از آقای بلوری است که آن سالی که ستارخان از اردبیل بازگشت ومن (آقای بلوری) در تبریز نماینده انجمن ایلانی بودم ، ستارخان بابا باغی را از برای خود می‌خواست و مرا میانجی ساخته به انجمن چنین پیام داد: «من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان این توده باشم ، شما بابا باغی را بمن و اگزار کنید بروم در اینجا به کشت کار پردازم و روز بگرام و باز هر زمان نیاز افتاد بیایم و جانبازی کنم.» (آقای بلوری) می‌گوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که باغ را به او واگزارند ، آقای هدایت خرسندی نداد .

این نمونه‌های از فروتنی و بی‌آزاری آن‌مرد است که در پیرایه آن کار بزرگی که انجام داده بود ، به یک باغی خرسندی داشت که با او واگزارند و در آنجا در یک گوشه به کار و کشت بپردازد . شما آنان را ببینید که این درخواست او را از نو پذیرفتند . و از تبریز آواره‌اش ساخته ، به تهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را به او دادند .

البته شهید کسروی چون بسیاری موارد دیگر ، در اینجا نیز عدم پذیرش درخواست ستار را به زشت‌کاری‌های شخصی این یا آن فرد ختم کرده است ، و حال آن که مخالفت انجمن با تقاضای ستار ، مخالفتی کاملاً حساب شده بود :

اولاً نمی‌خواستند ستار در تبریز که مورد تأیید عموم بود ، و مردمی فیوروسرخت داشت ، باقی بماند .

ثانیاً حساب می‌کردند که قرار گرفتن محوطه‌ای همچون بابا باغی در دست ستار می‌تواند پایگاهی جدی برای تربیت مجاهد گردد . آنها می‌اندیشیدند که ستار از چنین درخواستی نظری انقلابی - سیاسی را تعقیب می‌کند . و تازه اگر هم فوراً چنین نظری را نداشت ، عنداللزوم می‌توانست چنین اندیشه‌ای را تعقیب کند . و بابا باغی بهترین موقعیت‌ها را به او می‌داد .

بدیهی است اگر دشمنان انقلاب چنین برداشتی را نداشتند ، بر آوردن خواهش ستار

بهترین وسیله برای لجن مال کردن وی بود. آنها می توانستند با تبلیغ و هیاهو درباره این که غرض سرداره از مشروطیت قطعاً پاباقی بوده، او را به موجود نفع پرست، بی پرسپ، و کلیفی مبدل کنند که با به کشتن دادن مردم، برای خود سوردستی دست و پا می کرده است.

وقتی که انسان سرگذشت مملو از رشادت‌ها و بزرگواری‌های ستاره، این سردار مهربان و جانباز ملی را خصوصاً از قلم ساده، شیوا، و دلچسب فرزانه‌ای همچون کسروی می‌خواند؛ وقتی که انبوه آن همه دلوری‌ها و مردانگی‌های وی را در مقابل خود انباشته می‌بیند؛ و وقتی که مشاهده می‌کند که چگونه نمره آن همه پاکبازی و عشق به سعادت و آزادی مردم، به لجن زارهای خیانت‌پستی مالیده می‌شود و غرق می‌گردد، و با همه عواطف انسانی و تکامل جویانه‌اش به عیجان می‌آید، به وی نهیب می‌زند که حتی از کمترین انتقادی بر این سیمای مردانه و ساده بپرهیزد. سردی آنقدر ساده و فروتن، و آن همه کاری بزرگ، افسانه‌ای است که تاریخ انسانی از نمونه‌هایی چون آن چندان غنی نیست.

اگر سوگندی روا باشد باید به خون همین سردار ملی، و به شرافت انقلابی و میهن‌پرستانه او و همه مبارزین و شهدای راه مشق‌آزادی و استقلال ایران سوگند یاد کنم که پس از بارها و بارها که سرگذشت این قهرمان بی‌غش و دلگرم را خوانده بودم، این بار نیز که برای نقل گوشه‌ای از زندگی وی، مجدداً اواخر آن همه عشق و شور و مردم‌دوستی وی را خواندم، نتوانستم از سرازیر شدن اشکی که به عواطف عشق به وطن و شیفنگی به آزادی و سعادت ملت (خصوصاً در این قرون اخیر) فرو می‌ریخت، جلوگیری کنم. بسیار دریم آمد که ضمن این همه مشقت و فاجعه که بردوستانان این سرزمین و علاقمندان به سربلندی و استقلال این ملت دارد می‌شود و ضمن این همه تقاسی که عشق به ترقی و بزرگی ایران پس دهد، من هم بیام و به قسمت‌های انتقادی خصائص مبارزان و قهرمانان ملی بپردازم. در حالی که امکان آن را ندارم تا حساب‌های خود را مستقیماً با مستقیم‌ترین دشمنان خلق تسویه کنم.

حقیقت این است که به سختی با خود ستیزها داشتم. از طرفی دلم نمی‌آید که نسبت به چهره‌های محبوب و مردانه‌ای همچون ستارها ابرای بگیرم، و از طرفی با خود می‌اندیشیدم که سرانجام دانش و دانستگی هرگز به زبان آدمی و نهضت‌های مترقی تمام نخواهد شد. تیغ کشیدن بر پای و ریشه خود جهت بیرون آوردن چرک‌ها و فغد درونی نهضت، نه بزبان نهضت، بلکه به سود آن خواهد بود. اگر من بر مینای واقعیات، و به دلیل علاقه و دلسوزی به ملت و فرهنگ انقلابی آن، به هر کس، حتی به ستار این مجسمه پیکار با استبداد

و مستگرمی ، درجهت منافع ملی و انقلابی خلق ایران انتقادی کنم و نقاط ضعفش را افشا سازم ، چیزی از آن ها و از او کسر نخواهم کرد و کسر نخواهد شد ، ولی در عوض چه بسا که بتوانم چیزی هر قدر هم جزئی ، برداشتی و تربیت سیاسی - انقلابی ایران ، در راه تکامل ، ترقی ، و جنبش نهائیش بیفزایم که مفید واقع گردد . و لذا اقتداء به حقیقت و واقعیت ، مرا بر آن داشت که عواطف و احساسات را بر خویشتن ، بر اندیشم ، و بر حقایقی که به ذهنم میرسد ، چیره سازم ، تا آنجا که حتی از انتقاد کردن به عزیز و محبوبی چون ستار نیز نهر هیزم . انتقادی که نه بر مبنای تحفظ و به برای تحفظ ، بلکه برای روشن سازی انقلاب ایران ضروری است .

هر قدر که در حافظه ضمیم جستجو می کنم ، يك چنین نمونه ای عجیب سراغ ندارم که يك فرمانده ارزنده و شجاع ، يك فرمانده تسلیم ناپذیر انقلابی ، پس از دهم شکست محاسره دشمن و به دست آوردن پاره ای پیروزی های پر ارج نظامی - انقلابی ، به جای این که به سرعت مشغول اشغال سازمان های مملکتی و کادربندی های اساسی شود ؛ و به جای این که بدون آرامش و سکون ، بی وقفه و پرنشاط بکوشد که تندرتهای انقلابی را جانشین تندرتهای ضد انقلابی کند ؛ و به جای این که با قاطعیت از موقع استفاده کند ، هر چه بیشتر مردم را به زیر اسلحه آورد ، تعلیمات انقلابی دهد ، لشکر انقلاب را برای حفاظت از مسیرات و مسئولات آن مجهز سازد ؛ و به جای این که بدون لحنه ای درنگ و مطلق منکرهای دشمنی انقلاب و تندرتهای تجدیدی آنرا تقویت کند ، در عوض با سادگی تمام ، به خیال این که دیگر انقلاب کاملاً بر روی غلظت افتاده است و مسیرش را خواهد پیمود ، تقاضای باز نشستگی نماید و همه انتظار و تمناش این باشد که باقی بگیرد و گوشه ای روزگار بگذراند و دولت و کشور را به دیگران بسپارد .

ممکن است آنآ حده ای عجولانه و بدون برآورد شرایط ، رهبر انقلاب چین را مثال بیاورند . ولی حتماً باید در نظر داشت که شرایط انقلابی ، سازمانی ، تادری و اجتماعی ما با چین بسیار ، بسیار ، و بسیار متفاوت بوده است . در چین ، حزب در خلال سال ها مبارزه انقلابی و پر مخممه خویش توانسته بود سازمانی اساسی برای جانشینی سازهان منحل قبلی تهیه بیند ، و ضمناً کادرهای ورزیده ای برای به دست گرفتن امور تربیت کند . لذا اسانه و کم شدن این با آن شخص ، هر قدر هم بزرگ و مؤثر ، نه تنها زیانی به انقلاب و پیاده شدن برنامه های آن نمی زد ، بلکه از حیثی برای آینده مفید هم بود ؛ نهضت را از تنگی به فرد و از فرد پرستی نجات می داد . و تازه پیشوای چین به بسیاری معانی کنار نرفت ، باز نشسته نشد ، و به «روزگزاردن» روی نیآورد ، و غیره . اما وضع نهضت ما به عکس آن بود ،

یعنی به همان نسبت که به علت سطح عالی تربیت حزبی - انقلابی در چین، يك فرد هر اندازه هم مهم ، معیذا چندان اهمیت نداشت ، در عوض بود و نبود يك عنصر چون ستار در ایران دارای اعتبارات و اهمیت جدی و ویژه‌ای بود. تا آنجا که بود و نبود ، و کم و زیاد شدن این یا آن فرد شریف، شجاع و محبوب، خود حادثه‌ای در انقلاب محسوب می‌شد. خصوصاً که در سراسر نهضت و کشور، عناصر خائن، ضدانقلابی ، و میهن فروشى لانه کرده بودند که در عقیم گذاشتن و یا انحراف انقلاب، لحظه‌ای آرامش و خواب نداشتند .

این امر خود از زاویه‌ای نشان می‌دهد که تا چه حد انقلابیون و سرداران انقلابی ایران نسبت به مفهوم صحیح انقلاب ، نسبت به ارزش سازمان ، دولت ، ارتش ، قدرت ، طبقات و حتی نسبت به ارزش فرد هم عامی و بی‌اطلاع بوده‌اند .

این‌ها بیش و شناسائی صحیحی از انقلاب و آینده‌ولوژی‌ها و سیاست آن نداشتند. این‌ها به درستی نمی‌دانستند که عقب نشینی و حتی شکست ارتش ضدانقلاب ضرورتاً پایان عمر ضد انقلاب نیست . در صورتی که انقلاب نتواند همهٔ موانع اداری، سیاسی ، حکومتی، فرهنگی و همهٔ مناسبات و روابط تولیدی ضد انقلاب را نیز اشغال کند و به شکلی انقلابی دگرگون سازد ، و متقابلاً سازمان، برنامه و اصول خود را بر سراسر اجتماع پیاده نماید و خود حاکمیت را در همهٔ زمینه‌ها به دست گیرد، همه چیز، همه گذشته، متتیا به رنگ و لعاب دیگر و در سطح و حسائی دیگر تجدید خواهد شد .

البته این انتقادات و اشکالات، جمعاً به هیچ شخصی ولو به اهمیت ستار سردار ملی ستار وارد نیست . این‌ها انتقاداتی است در اصول، انتقاداتی است که به طور کلی نهضت داشت، انتقاداتی است بر ماهیت خرده بورژوازی مبتدی و تربیت نشده، بر نهضت ، و بر انقلاب .

با این همه ، این را که ستاره به يك باقی خرسندی داشته از بسیاری جهات مورد تقدیر قرار نمی‌دهیم و توقعات بیشتری را از وی عنوان می‌کنیم . تا آنجا که ضمناً این کیفیت را محدودیتی انقلابی برای او می‌دانیم و مورد ایراد و سرزنش قرار می‌دهیم . بدیهی است ضمناً نمی‌خواهیم از وی متوقع باشیم که فرضاً فیدل کاسترو، هوش مینه ، و یالین بوده باشد. البته اگر می‌بود که چه بهتر، ولی او اصولاً يك رهبر سیاسی - انقلابی نبود، بلکه فقط يك فرمانده نظامی انقلابی بود. و شاید هم هیچکس بیش از ملت از همان ابتدا در این مورد فراست توده‌ای از خود نشان نداد .

توده به ستار چه لقب داد ؟ سردار !

و سردار نیز در واقع بدون هیچگونه خدشهای ، در شرایط تاریخی خود يك سردار

واقعی، یک فرمانده جنگی انقلابی، یک انسان شریف و فداکار، انسان دوست و آزادی
مسلک، فروتن و مهربان، پرتوان و جسور، شجاع و فساد ناپذیر و بی‌همتا بود. ولی بدبختانه
این سردار با همه این صفات ممتاز و فضائل عالی، نیم تنه بود. حزب و رهبری سیاسی
ورزیده و تربیت یافته‌ای را که لااقل هم سطح اعتبارات انقلابی وی، اعتبارات سیاسی و
اجتماعی داشته باشد، فاقد بود.

«پیمه» نمی‌توانست بدون فراست و زیرکی «سزار» فتوحات خود را محفوظ دارد، و
در پای دروازه های پیروزی های نظامی خویش در هم شکست.

ستار یک «سردار» ملی بود. ولی این سردار ملی نیازمند یک «رهبر» سیاسی ملی، یک
«تشکیلات» سیاسی- انقلابی ملی نیز بود که جمعاً بتوانند انقلاب را با سازمان برسانند. «سردار»
خود تشکیلات جنگی - انقلابی رو به تکاملی را پایه گذاشته بود که حتی برای خوب جا
افتادن و قوام آمدن آن نیز هنوز تجربیات و آزمایشات فراوانی ضرورت داشت. این سازمان
جنگی البته اگر فرصت می‌یافت، می‌باید، و می‌توانست که سازمان سیاسی خود را نیز بیافریند،
ولی فرصت نبود. لکن موتیور تاریخ با انرژی خیانت و توطئه، جندان سریع می‌رفت که فرصت
کافی به نوزاد انقلاب نمی‌داد.



جمع بندی

اگر به تواریخی که برای انقلاب مشروطیت ایران نوشته شده است مراجعه کنیم ، آنجا که بحث از علل و عوامل تعیین کننده انقلاب پیش میآید ، پیش از همه صحبت در این حوالی دور می زند که مطالب چگونه در اوج خود بوده اند ؛ که شاهان چگونه در فروختن مملکت از عم سبقت می گرفته اند ؛ که خاندان سلطنتی ، رؤسای عشایر ، خانها ، مالکین و مقامات دولتی با چه فجایع و بینادگریهایی رفق ملت را می کشیده اند ؛ که چگونه حکومت که کمترین استقامتی حتی در مقابل يك هنگه و يابك گردان متجاوز بیگانه نمی توانست بکند ، در عوض در تحمیل مخوف ترین و وحشتناک ترین تجاوزات و زورگوییها نسبت به مردم بی سلاح و پراکنده از خود استمداد برونمی داد ؛ که چگونه قحطیها و امراض ناشی از آن در درو کردن توده های محروم و مفلوک کولاک می کردند ، و در همان حال که مردم خیل خیل از هجوم و با وقحطی و ظلم جان می دادند ، شاه و درباریان خائن ، خوش گذرانیها و مملکت فروشی های خویش را ضمن مسافرت پر خرج به خارج تکمیل می کردند ؛ که چگونه اشرافیت پوسیده و حکومت فریب ایران ، در دو کلمه : با ظلم و بی لیاقتی ، جان ملت را به لبشانی می رسانیدند ؛ ظلم به مردم ، و بی لیاقتی در برابر بیگانه ا در مواردی نظیر موارد فوق ، مثالها و مثالهای فراوانی تاریخ میهن ما را در این دوره پر کرده ، و با اصولا خود تاریخ مملکت ما را تشکیل داده است . و اغلب و یا شاید همه نویسندگان تاریخ مشروطیت ایران و تحلیل کنندگان علل تاریخی و اجتماعی انقلاب مزبور نیز علل و انگیزه های فوق ، و با علل و انگیزه های نظیر عوامل فوق را عامل تعیین کننده تحرك و جنبش خلق ایران ارزیابی در بیان کرده اند . ولی در عوض ، در جهت تکمیل این عوامل منفی قیام آفرین ، آنجا که پای محركه های مثبت به میان می آید ، روی هم رفته نمی توان به شکلی اصولی ، بنیانی ، و گویا از ریشه تعیین کننده عوامل ذهنی ، عوامل سازمانی ، عوامل تولیدی ، و سایر عوامل درونی و مثبت جامعه و نهضت ، جهت آغاز و انجام انقلاب آثاری جدی به دست آورد .

برای بررسی عوامل تعیین کننده جنبش مشروطه خواهی ایران، ما ذیلاً عنده مواردی را که دیگران در این باره داده اند، با دیدی انتقادی جمع بندی می کنیم:

الف : پیداد

از جمله عواملی که به مثابه عامل جدی تحریک مردم برای ریختن به خیابانها ، برای آغاز مبارزه و برای مسلح شدن و قیام مسلحانه بیان می شود ، رشد خوفناک مظالم دستگاه حاکم ایران در داخل ، همراه با نهایت بی عرضگی و خفت های تنگ آوری بود که در رابطه خویش با خارج از خود نشان می داد . دستگاه ضمن از دست دادن استقلال ملی، تجزیه و بدل و پخش میهن یعقوب و مزدک و زرتشت ، از کمترین اجحاف و پیدادی نسبت به ملت ایران کوتاهی نمی کرد ، این گردن گرفتن و سیل تاب دادن در مقابل خلق پر مشقت داخلی و آن کرنش کردن و خاکساری در برابر هر یکه پرفیس و افاده ؛ این به چوب بستن عناصر میهن پرست و شریف و آن غرامت دادن گوشه و کنار مملکت به این یا آن قلدر استعمارچی ؛ این بی تحملی در مقابل يك و عطف آخوندی اصلاح طلبانه و آن قبول کاپیتولاسیون در مقابل هراجنبی پور و زاغ ؛ این بی امنی مالالتجاره های داخلی و آن امتیاز پشت امتیاز دادن ها به استعمارگران جهت بهره برداری از منابع و امکانات کشور؛ و دهها و صدها نمونه کوچک و بزرگ دیگر که همگی حاکی از پیداد و ظلم دستگاه حاکم به ملت رنجبر و اسیر از یک طرف ، و تسلیم و رضای ذلیلانه در برابر بیگانگان و چپاولگران خارجی از طرف دیگر بود. باعث گردید که اعتراضات ، خصوصاً در شهرها که کم و بیش از حوادث جهانی اطلاعاتی به دست می آوردند و ضمناً قرارگاه تجار و بازرگانان مملکت نیز بود، بتوانند کم کم خود را به انقلاب و قیام مسلحانه برسانند .

مردم و اقیامت تنگ آور و ظلم آلود اجتماعی را به شکلی علنی و ساده باهستی خویش لمس می کردند ، و با همان سادگی نیز برای دفع آنها فتاوی و نظریاتی ساده و روشن پیشنهاد می نمودند ؛ انقلاب .

دفع ظلم به مثابه وظیفه اساسی و افتخار آمیز مردم کوچک و خوبان درآمده بود. میرزای کرمانی هنوز لوله هفت تیرش گرم بود که به سمبل مبارزه اکتیو با پیدادگر و پیدادگری با خلق ایران ، ثبت تاریخ گشت .

استقامت شجارت ، بیزارها و دفاعیات قهرمانانه اش از حرکت و اقدامی که کرده بود ، به ملت شور و احساسی بیشتر تزریق کرد .

شور و تب انقلابی توده های شهری ، و پیش از همه توده های شهرهای بزرگ را در بر می گرفت. این بالا رفتن حرارت انقلابی در شهرها خصوصاً به خاطر آن بود که ناقل بورژوازی صنعتی یعنی بورژوازی تجاری در شهرها استخوانی می گرفت. این تجار و بازرگانان ایرانی، پس از

مسافرت‌هایشان به خارج از کشور، خصوصاً کشورهای اروپائی و مرفقی، خاطرات شگفت‌آوری از چگونگی زندگی و آزادی‌ها و روابط دولت و مردم همراه خویش می‌آوردند و اینجا و آنجا بازگویی کردند و اینا با اشتیاق دادند که باعث اعجاب سرشار از تأیید مردم می‌شد. هزارویکشب شرق که روزگاری به غرب صادر شده بود به شکلی دیگر اکنون از غرب به شرق وارد می‌شد. عناصر خرده بورژوازی و مردم شهرها (خصوصاً شهرهای بزرگ) از چنان دنیاهای اسفانه مانند، چنان شگفتی دل‌پسندی به دست می‌آوردند که باجرات و حرارت برای پیاده کردن همان اوضاع در همین خویش به حرکت می‌افتادند.

هر چند ظلم و بیدادگری خود یکی از عوامل جدی تحریک مردم برای طغیان و کشانیده شدنشان به انقلاب است؛ هر چند که هیچ انقلابی را در جهان نمی‌توان سراغ گرفت که سر تیرهای سفتش را بر اجحاف و ظلم نیرتکبه نداده باشد؛ هر چند از زمانی که ظلم، یعنی اعمال قدرت سودجویانه طبقه‌ای ارتجاعی بر طبقه‌ای مرفقی به وجود آمد، انقلاب، طغیان، قیام، و جنگ نیز موجودیت یافت؛ و هر چند مادام که زندگی نه به شکلی عادلانه، بلکه به صورتی طبقاتی تقسیم می‌شود، ظلم برقرار می‌باشد و در نتیجه انقلاب و جنگ نیز برقرار خواهد بود، مهرباناً نباید برای اوزیایی عوامل تعیین‌کننده این با آن انقلاب، از بیدادگری و ظلم به‌مثابه امری ویزه یاد کرد. یعنی چه؟

مطلبان و قیام پیوسته از یک مشت انگیزه‌های کلی بر خورد دارند. یعنی در حوامع طبقاتی پیوسته عواملی برای تحریک مردم علیه نظام موجود وجود دارد، ولی طغیان و قیام و درعای ترین مرحله انقلاب - پیوسته وجود ندارد، بلکه اواری می‌باشد و که گاه شعله می‌کشد. از جمله این انگیزه‌های عمومی، ظلم و بیدادی است که پیوسته طبقات حاکم و مسلط بر طبقات پائین روا می‌دارند. این ظلم که دائماً اعمال می‌شود، فقط در تحت شرایط مبینی است که به طغیان و انقلاب می‌کشد. بدیهی است در نعره شرایط انقلابی، ظلم نیز شرطی از آن است، ولی از وجود ظلم فوراً نمی‌تواند و نمی‌باید اشتغال با روت انقلاب را نتیجه‌گیری کرد. اغلب دیده می‌شود وقتی که در این یا آن جامعه از حالت انفجاری انقلاب‌سختن می‌گویند، فقط بدین دلیل تکیه می‌کنند که ظلم و بیدادگری وحشتناکی در آن جامعه برقرار است، و حال آنکه با وجود تعالای ظلم، مهرباناً جامعه مزبور در چنان وضعیت انفجاری و بحرانی مورد ادعا قرار ندارد. این گونه افراد فراموش می‌کنند که پیوسته در حوامع طبقاتی ظلم و بیدادگری وحشتناکی حکمفرما بوده و حکمفرما خواهد بود، و لذا این حالتی ویزه و یا خاصیت ممتازی نیست که خصوصاً تعیین‌کننده انقلاب باشد.

اگر محمد علی میرزا، مثلاً حاج عباس را به ناحق به بند می‌کشد و در جلوی چشمان وی به پای پسرش روغن می‌مالد و آتش می‌زند؛ این حرکت شگفت‌انگیز و نوظهوری نبوده

۱ - به جلد اول تاریخ مشروطه ایران نوشته شهید کسروی ۱۳۸ مراجعه فرمائید.

است. سلاطین، ولیمهدان، و فرمانروایان کشور پیوسته از این گونه حرکات کرده‌اند. علاوه بر پاره‌ای کارهای شنیع‌تر، اصولاً این قبیل اعمال جزو حرکات روزمره پادشاهان و حکم‌رانیان بوده است.

از این جهت نباید پیدادگیری‌ها و منطالم‌امراء و درباریان را امری خاص تلقی کرد. این گونه رفتارها پیوسته بوده است. اگر مردم در مقابل این حرکات حساسیت جدیدی بروز می‌دادند، نه به خاطر ناآشنائیشان با پیدادگیری، بلکه به خاطر آگاهی ابتدائیشان به حقوق انسانی خود بوده است. نسیمی که از غرب می‌وزید در مردم شوری جهت برانداختن بنیان ظلم به پا می‌کرد. این شور که ذاتاً با ابتدائی‌ترین آگاهی‌های انسانی، اجتماعی، و حقوقی همراه بود، آنها را به مبارزه می‌کشاند. ولی بدبختانه از آن‌ها که آگاهی‌های سیاسی - اجتماعی، ریشه‌های عمیق و قاعوری نگرفته بودند، انکسارات، حساب شده و مشخص نبودند.

در این زمینه باز هم مطالبی - هر چند حسته‌گریخته - به هر حال به‌میان خواهد آمد.

درفراسه انقلاب در بسیاری از زمینه‌ها روبه رشد گذاشته بود. خصوصاً انقلابات فرانسه به خاطر تجربیاتی که در این با آن زمینه در اختیار تاریخ می‌گذاشتند، ممتاز می‌شدند. نخستین تجربیات حکومت‌کاری را فرانسه کرد.

ب :
تأثیر انقلابات
فرانسه در ایران

هر چند این تجربیات فوراً به موفقیت نرسیدند، مهیذا آزمایش خوبی برای آینده بودند. بودروازی فرانسه، مهارت، کاردانی، و هوشیاری خاص خود را به حد اعلا برود داد؛ نه پروانزیا، و نه فتودالیم. بودروازی پیروز شد. این آخرین نتیجه همه انقلابات فرانسه بود.

اگر ضمن توجه به همه مایب تجربه‌سازی و تمثیل، مهیذا بخوانیم مثالی ارائه دهیم، بایستی بگوئیم که بودروازی فرانسه همان قدر به موفقیت و فرهنگ خود آگاهی داشت که بودروازی ایران. پس برای جناس‌تر: بودروازی ایران همان اندازه می‌دست دارد چه می‌کند که بودروازی فرانسه آگاه بود.

اما سخن بر سر این نیست که انقلاب ایران را با کمون پاریس مقایسه کنیم؛ سخن بر سر این نیست که چرا فلسفه و آگاهی‌های کاری در ایران به رشد توقع‌آمیزی نرسید؛ بلکه سخن بر سر این است که انقلاب ایران تأثیراتش از انقلابات فرانسه، تأثراتی می‌جان انگیز

و ابتدائی بود. تأثیر انقلابات فرانسه، ولو تأثیر فرهنگ و اصول اجتماعی بورژوازی فرانسه در انقلاب ایران از حد تأثیرات اولیه‌ای که عر انقلابی در انقلابی دیگر باقی می‌گذارد، یعنی تأثیرات هيجانی و شورانگیزی که باجاشنی ضعیفی از آگاهی نیز همراه است، بیشتر نبوده است. اگر به کتبی که درباره انقلاب مشروطه ایران نوشته شده است مراجعه شود، ملاحظه خواهد شد که جمعاً در بیان تأثیرات انقلاب بورژوازی فرانسه بر روی انقلاب مشروطه خواهی ایران، روی هم رفته از اثرات غلیانی آن که جبراً از نوعی آگاهی اولیه نیز برخوردار بوده است سخن گفته اند، نه تأثیر درجهت تحلیل‌های انقلابی و نه ارزیابی اصولی و حساب شده از جنبش انقلابی فرانسه، از علل موفقیت‌های این و یا عدم موفقیت‌های آن.

تأثیر انقلاب بورژوازی فرانسه در انقلاب مشروطیت ایران از نوعی الگو برداری ناشیانه از شمارهای بورژوازی، آن هم بدون توجهات ریشه‌ای به ویژه گه‌های داخلی تجاوز نکرده است. ویژه‌گی‌هایی که مهلك‌ترین آنها در پدیده منقودی بنام «استعمار» تبلور یافته بود.

انقلابات فرانسه در نهضت انقلابی ایران آن اندازه که در محدوده هیجانان و شور افکنی‌های ناشی از سقوط باستیل و گردن زدن ماری آنتوانتها تأثیر داشته است، به هیچ وجه در پهنه فلسفه انقلاب، نتایج حاصل از انقلاب، تجربیات بدست آمده از انقلاب و بالاخره فرهنگ و دانش انقلاب اثر نداشته است.

دردی بزرگ تر: انقلاب ایران نه تنها نتوانست دانش و فرهنگ انقلابات جهانی و از جمله انقلابات فرانسه را جذب کند، بلکه حتی پس از سکت‌های دردناک و نابود کننده‌ای هم که پس از فتح تهران بر خود انقلاب ایران وارد آمد، و حتی پس از تیر خوردن ستارها، خلع سلاح مجاهدین شریف و اسل تیریز، پس از بریده شدن سر باقراها و پس از هجوم ویران کننده سیل آشفشان شد انقلاب در درون انقلاب، بازم جنبندگان و مبارزین پاکبازی که به شیوه‌هایی گوناگون، قیام مجددی را ضروری تشخیص می‌دادند، به تحلیلی اساسی و ریشه‌ای از علل دردم شکستن انقلاب درجائی که آستانه پیروزی هایش محسوس می‌شد، نپرداختند، و با به علت ضعف مخوف عامل ذهنی و فلسفه انقلابی، نتوانستند به نتیجه‌ای اصولی برسند. نمونه يك چنین درد جان‌سوزی را می‌توان در قیام مجدد شهید خیابانی در آذربایجان احساس کرد. شهید خیابانی نه تنها درست برده پای اشتباهات پاریس، بلکه همچنین بر جای پای اشتباهاتی که انقلاب خود ایران نیز انجام داده بود، گام نهاد. از این بالاتر: پاره‌ای وجوه مثبت انقلاب تبریز را نیز فراموش کرد.

پاریس چه کرد؟ پاریس در حالی که خود سر نوشت خود را بدست گرفته بود، مهیندا هیچ گونه توجهی به ارثی که در پشت دروازه‌های مسلح و دست نخورده تنها در انتظار فرمانی

نشسته بود، نداشت. پاریس سرگرم خود بود و به بیرون از دروازه‌هایش توجهی نمی‌کرد. لذا وقتی نشاء سرگرمی از سرش پرید که همان ارتش وارد پاریس شد و آنرا شقه کرد. خیابانی نیز درحالی که تیریز را به دست گرفته بود و به حساب خود باسخن‌دانی های روزمره اش به مردم آگاهی می‌داد و دلها را گرم می‌کرد، معذالک هرگز کاری به قوای ژاندارم نداشت که در پشت دروازه‌های تیریز منتظر دستورمانده بود، و هر چند مخبر السلطنه را هم که مشیرالدوله به‌عنوان والی به آذربایجان روانه کرد، نپذیرفت، اما در عوض او را آزاد گذاشت تا خود را به پادگان مز بور برساند، جاگرم کند، از اوساع و احوال نهضت سر و گوش کافی آب دهد، سپس با همان قوا به تیریز حمله کند، شهر را بگیرد، جمعیت را از هم بپاشد، و خود خیابانی را نیز به شهاوت برساند.

علاوه بر پاریس، خیابانی خود در عین حال شاهد بود که خلع سلاح مجاهدین تیریز در تهران و تسلیح و سازمان گیری ضد انقلاب به چه بیای گرائی برای انقلاب ایران تمام شد، و لذا می‌بایستی لااقل بیشتر از مجاهدین به نقش قدرت در انقلاب توجه می‌کرد؛ نقشی که از اساسی‌ترین و جوه قابل تأیید قیام ستار همین بوده که مسأله اسلحه را در حد خود، و به سهم خود حل کرده بود.

پ : جنبش‌های ضد دیکتاتوری و مبارزات مردم سراسر روسیه علیه
تأثیر انقلاب
۱۹۰۵ روسیه
در انقلاب ایران

مظالم و فجاجع زترایم نمی‌توانست درگرم کردن کوره انقلاب ایران بی‌تأثیر باشد. خصوصاً که خمسایگی، و مهم تر از همسایگی خویشاوندی و ارتباطات ملی مردم ایران و قفقاز که تا دیروز به عنوان يك ملت از یزیدادگری‌ها و زدالت های يك حکومت رنج می‌بردند و امروز به صورت دولت از اجحافات و مظالم دو حکومت آسیب می‌دیدند، باعث می‌شد که چیزهایی از آتشکده هر کدام برای دیگری به سوقات برده شود. از آنجا که اجاق مبارزه علیه ترایسم و ایجاد حکومتی مثرقی و دموکراتیک در روسیه گرم تر بود، طبیعاً بسیاری از همیزم‌هایی که از ایران به روسیه و علی‌الخصوص به قفقاز می‌رفتند، آتش گرفته و سوزان به ایران باز می‌گشتند. آتشی که به قلب ها حرارت می‌داد و خون‌ها را به جریان می‌انداخت.

به این خاصیت می‌بایستی ویژه گی‌های انقلابیون روسیه را از لحاظ وسعت نظر جهان‌نشان نیز افزود. بدین‌منی که آنها خود نیز توسط کمیته‌های قفقازی خویش می‌کوشیدند تا به انقلاب ایران کمک‌ها و مدد‌های گوناگونی برسانند، به طوری که نه تنها از لحاظ اسلحه، بلکه از لحاظ تشکیلاتی نیز خدمات ارزنده ای به انقلاب ایران کردند. کوچک گرفتن این خدمات، خصوصاً با توجه به این که آنها خود وارث انقلاب شکست خورده‌ای بودند و

در نتیجه مورد شدیدترین پی‌کردهای ضد انقلابی قرار داشتند ، ارج نگذاشتن به حقیقت و خدمت‌گرایی به تنگ‌نظری، رذالت، و پستی‌محبوب خواهد شد.

نقش‌ورم‌گزیدگی غیبی، در انقلاب ایران هر اندازه که باشد ، افتخار آنرا می‌بایستی با خلق روسیه و پیشقراولان انقلابی آن تقسیم کرد .

ولی روسیه ، خود بنا به فتوای «سران انقلاب»^۱ خویش ، در زمینه انقلاب «احتیاج داشت» که در مکتب حوادث بزرگ درس و تجربه اندوزی‌های کلاسیک گوناگونی بود ، در نهضت انقلابی هنوز نیازمند آبدیده‌گی‌ها و تجربه اندوزی‌های کلاسیک گوناگونی بود ، در نهضت انقلابی ایران که خود به شدت در عمده زمینه‌های انقلاب شریف‌تر و مبدی‌تر از روسیه بود، نمیتوانست اثراتی جز در عماران میدان هیجان و شوریدگی که فقط از آگاهی اولیه ساده‌ای برخوردار است، به جای گذارد .

اگر توجه شود که ضعف عامل ذهنی در نهضت انقلابی ایران به حدی بود که پس از قریب هنوز نتوانسته بود ارزیابی مفید و آموزنده‌ای از انقلابات فرانسه به دست آورد ، پس طبیعتاً نمی‌توانست از قیام به خون مالیده شده روسیه که قریب دو سال پیش انجام شده بود آموختنی‌های اساسی بگیرد و علل و عوامل ایجاد آن ، و همچنین علل و عوامل شکست آنرا بر آورد کند تا خود راه‌های اساسی‌تری را برگزیند و بیاماید .

بی‌شبهه جنبش مردم روسیه ، علی‌الخصوص از آنجا که جنبشی علیه دشمنی بود که مستقیماً دشمن خلق ما نیز محسوب می‌شد، در روحیه مردم ایران نیز مؤثر واقع شد و از تأیید ملت ما ، چه به صورت اکتیو و چه به صورت پاسیو، به هر حال برخوردار گردید . مردم ما با جثمان آرزومندی به آن انقلاب نگرینند ، و لذا آموزش‌های خیابانی و حرکات‌های انقلابی مفیدی از آن به دست آوردند . اما اگر تصور شود که این اثرات همچون انقلابات فرانسه اثراتی خارج از کادر شور و حرارت و آگاهی‌حالی ابتدائی که تقریباً بیشتر از هیجان انقلابی به مردم چیزی عرصه نمیدارد ، بود ، تصوری شده‌است که هیتنی بر واقعیات نیست .

به هر حال این امر که این یا آن انقلاب ، و این یا آن جنبش آزادی خواهانه این یا آن گوشه جهان ، هر یک به سهم خویش تاجه اندازه‌ای در انقلاب ایران مؤثر بوده‌اند، امری است که هیچ سخن‌گویی بهتر از خود انقلاب ایران نمی‌تواند ترجمان آن بوده باشد: از آنجا که انقلاب ما از لحاظ جنبه ذهنی خویش یعنی وسیع کلمه پیوسته دچار ضعف‌ها و کمبودهای استثنائی بود، طبیعتاً هر پدیده و یا عامل خارجی‌ای ، هر قدر هم که تأثیر کرده باشد، به هر حال نتیجه‌ای بیشتر از آنچه که انقلاب خود در عمل نشان داد ، تأثیر نکرده‌است: شور، حرکات، و غلیان انقلابی ، همراه با آگاهی ساده‌اولیه .

۱- نگاه به تاریخ جهان . نوشته ، نهر . جلد دوم ص ۱۲۸۷ ترجمه ، محمود نقضانی

همین‌جا اضافه کنیم که غرض ما از این‌که گفتیم جنبش شکست خورده ۱۹۰۵ روسیه تازه برای انقلابیون روسیه تجربه و تمرینی بود، و در نتیجه نمی‌توانست در ایران اثرات خارق‌العاده‌ای در جهت تقویت و رشد تمین‌کننده ذهن انقلابی بگذارد، به هیچ وجه مقصود این نیست که يك انقلاب شکست خورده قادر نیست به انقلابات دیگر جهانی ارزش‌هایی را عرضه بدارد که باعث پیروزی آنان گردد. نه، به هیچ وجه. مسلماً که چنین کیفیتی وجود دارد. این خاصیت وجود دارد که شکست این، تجربه خوبی برای پیروزی آن بشود، اما با این شرط که آن بتواند از آزمایشات مزبور اساسی‌ترین درس‌تجربی را به دقت بیاموزد، آن‌چه در جنبش مشروطه خواهی ایران عمل نند. همین آموزش دقیق از آن تجربه بود.

انقلاب ۱۹۰۵ نیز عملاً به تقویت آن عضوی کمک کرد که می‌توانست بهترین غذاهای به دست آمده، نذیه‌کننده، شور و عواطف انقلابی.

وقتی که يك انقلاب بدون ارزیابی عمق محاسن و همه معایبش، بدون همه دانش‌ها، تاکتیک‌ها، استراتژی، رهبری و تحریکاتش، و بدون بررسی همه زیر و بم‌ها و دلایل آنها، کشمکش‌های سیاسی و نظامی پشت پرده و بیرون پرده‌اش با خارج و داخل خویش، با دنیا و ملت خود، با این یا آن طبقه، حزب، دسته، گروه، مؤسسه، و بالاخره بدون تحلیل عمق این یا آن شیوه برخورد با این یا آن فئودال همین در انقلابی دیگر مؤثر واقع شود، در واقع این نه‌جان انقلاب به معنی فرهنگ انقلاب است که تأثیر گذاشته، بلکه تنها صدای ترقی و توفیق، صدای بعب و نارنجکش، صدای خمپاره و مسلسلش است که مؤثر واقع شده‌است. ویی‌گمان هرگز با این سداها و با این میزان از تأثیر، انقلاب جدید به سامان نخواهد رسید. يك چنین انقلابی پان‌خواهد گرفت، اگر گرفت. پیروز نخواهد شد، و اگر پیروز شد، پیروزی خود را حفظ نخواهد کرد، مگر این‌که پس از آغاز انقلاب، تاریخ آن قدر فرست در اختیار نباشد، بگذارد که نتواند در عمل مبارزه، خود را به خوبی تربیت کند و تجربیات و دانش لازم را به شرب پس‌گردنی‌های تاریخ فراگیرد. این فرست و این زمان چه اندازه‌است، هیچ عدد مشخصی را نمی‌توان ارائه داد.

تأثیر این یا آن انقلاب، چه پیروز و چه شکست خورده، تنها آن گاه به شکل مؤثری آموزنده و مفید خواهد بود که به خوبی تحلیل شود، به خوبی از آن درس گرفته شود، به خوبی به ویژه‌گی‌های محلی آن توجه گردد، و متقابلاً با شرایط و ویژه‌گی‌های جدید تطبیق داده شود. وگرنه اگر فقط بوی باروت و خون، این‌ها باشند عمق انرانی که از يك انقلاب به انقلابی دیگر سرایت کرده‌اند، نه، این چنین انقلابی که جانش تنها به شامه

حساس به بوی باروت و خون وابسته است، پیش از این که بتواند مناسبات هستی‌سند انقلاب را منفجر سازد، خود منفجر می‌شود و خونش جاری می‌گردد.

ما در یک چنین شرایطی قرارداداشتمیم، اثرات انقلابات دیگر در ما بیشتر در این زمینه بود. سرگذشت انقلاب ما، خود بی‌پروا ترین و عادل‌ترین گواهان است.

اجازه بدهید درباره تحولات ژاپن و اثرات آن در انقلاب ایران، و همچنین اثرات پیروزی ژاپن بر روسیه در پرت آرتور، باب جدیدی را باز نکنیم، چه نتایج آنها نیز به تحریک احساسات بیشتر انحامید تا تقویت تعیین‌کننده اذهان.

ت : استعمار درهرسیما ولیاسی که باشد اگر از تضادهای درونیش با طبقه تولیدکننده داخل متروپول بگذریم، تازه پیوسته در دوجبهه جنگی قرارداد دارد :

۱- کشورهای استعمار زده که برای آزادی و استقلال خویش می‌جنگند .

۲- کشور های استعماری دیگر که در روند گسترش امپراطوری خود به مرزهای امپراطوری استعمارگر دیگری رسیده‌اند و برای عبور از آن مرزها تلاش می‌کنند .

سخن ما فعلا نه بر روی تضادهای درونی و نه بر روی جنگ‌های استعماری و سندا استعماری بر روی هیچ کدام نیست ، بلکه صحبت بر روی جنگ های توسعه طلبانه و اضافه جویانه استعمارگران در قلمرو مستعمرات یکدیگر است .

کشور های استعمارگر ، چه به دلیل تضاد های درونی و چه به علت جنگ های ضد استعماری وجه به خاطر ناموزونی آهنگ رشدشان نسبت به یکدیگر بهر حال مراحل رشد و اوج ناموزونی دارند . و به همین مناسبت قدرت های امپراطوری جدیدی در مقابل قدرت های امپراطوری قدیم قدامت می‌کنند و بنای توسعه طلبی بیشتری را می‌گذارند . اما امپراطوری های کهن ، جهان را در قالب تنگین استعماری خویش تقسیم کرده‌اند و به غارت و چپاول بی‌رحمانه آن مشغولند . (بدیهی است این تقسیم بندی نیز ولو این که حریف جدیدی هم پیش نیاید ، باز هم ثابت نمی‌باشد و به تجاوزات جدیدی در قلمرو یکدیگر خواهد کشید) و روشن است کشور استعمارگر جدیدی که رشد و مسائل تولید در آن ایجاد می‌کند که بازار های فروش و بازار های مواد خام مورد نیاز جدیدی را به دست آورد ، با تقسیم بندی مزبور برخورد می‌کند و در نتیجه برای پیشرفت و تکامل خود موظف است که این تقسیم بندی ها را به سود خود بر هم بزند . بر هم خوردن این تقسیم بندی ها به سود رقیب جدید ، یعنی مجاله شدن امپراطوری های قبلی . و بدیهی است که هیچ قدرتی حاضر نیست به سادگی از عوامل قدرت خود صرف قنل کند . در نتیجه دیر پا زود فقط يك راه باقی می‌ماند : جنگ . جنگ چه به صورت سیاسی و اقتصادی ، و چه به صورت نظامی .

اما جنگ قلمی آخرین و مهم‌ترین وسیله حل اختلافات و تضادها محسوب می‌شود. و طبعاً هر گونه اختلافی در هر لحظه به جنگی نظامی منتهی نخواهد شد. پیش از این که نهائی‌ترین وسیله حل اختلافات، یعنی جنگ آتین و نظامی تحمیل گردد، کشمکش‌های گوناگونی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، جاسوسی، توطئه‌گری و غیره به عمل خواهد آمد که از آن جمله است بهره برداری از تضادها و جنگ‌های ملل استعمار زده علیه استعمار مر بوطه خود توسط استعمارگران دیگر.

یکی از پیچیده‌ترین کس و قوس‌های سیاسی و یکی از ظریف‌ترین گره‌های دیپلماتیک در تاریخ مبارزات استعماری- ضد استعماری، چه برای نهضت‌های ضد استعماری و چه برای توسعه طلبی‌های استعماری، این جاست. این جاست که چندین عامل متفاوت، با کیفیات و اغراض متفاوت، و با برنامه‌ها و اهداف متفاوت، در حساس‌ترین لحظات پیوند و گسستگی و در دقیق‌ترین دقائق وحدت و کثرت قرار می‌گیرند، و هر یک به سهم خویش می‌کوشند تا از بر خوردها، اختلافات، تضادها و کشمکش‌های دیگران به سود خود بهره‌برداری کنند. حل موفقیت آمیز این تضادها به قاطع‌ترین و ضمنی به هوشیاری، دقت، فراست و قدرت هر یک از طرفین دعوایستگی دارد. ضعیف‌ترین دیپلماسی‌ها، یعنی دیپلماسی‌ای که فاقد هنر جنگی متریقی‌تر، فاقد فلسفه‌ای متریقی‌تر، فاقد تشکیلاتی ارجح‌تر، فاقد قدرتی تعیین‌کننده‌تر، و فاقد نظراتی علمی تری بوده باشد، همان دیپلماسی و سیاستی است که وابستگان به خود را با سرنوشتی محنوم مواجه خواهد ساخت: شکست.

تضاد بین این یا آن استعمارگر: استعمارگری که در سرزمین معینی تفوق استعماری یافته است، و استعمارگری که می‌کوشد تا با درهم شکنن تفوق استعمار قبلی خود میراث آن را تصاحب کند؛ و تضاد بین نهضت ضد استعماری درون آن سرزمین یا استعمارگر متفوق جهت کسب آزادی و استقلال؛ و متقابلاً تضاد بین استعمارگر قبلی با استعمارگر جدیدی که برای سلطه بر قلاع فرمانروائی وی راست کرده است؛ و همچنین تضاد بین استعمارگر قبلی با نهضت ضد استعماری‌ای که شمار و پرچم آزادی خواهیش آشکارا به معنی خلع ید از استعمار مسلط می‌باشد؛ و بالاخره تضاد بین استعمارگر جدید و نهضت انقلابی و همچنین تضاد بین نهضت انقلابی و استعمارگر جدید، چنان‌گه ظریفی را به وجود می‌آورد که باز کردن پیر و زمندان آن فقط از عهده مبتکرترین و ظریف‌ترین اذهان و پنجه‌های هنرمند انقلابی یا ضد انقلابی ساخته‌است. نهضت‌های انقلابی و ضد استعماری از آنجا که دشمن درجه اول و فوری خود را در سیمای استعمار مسلط می‌بینند، ضرورتاً تیزترین لبه شمشیر خود را به سوی وی حواله می‌کنند. استعمارگران جدید نیز از آنجا که دندان‌های تیز استعمار قبلی را در مدخل تونل توسعه طلبی‌های خود می‌یابند، مشت خود را آشکارا به سوی آن‌ها حواله می‌دهند. نهضت‌های ضد استعماری

از این که دشمنی دواستعمارگر، یکی مسلط و دیگری توسعه طلب (ولی به هر حال غیر مسلط و دست دوم) را عاملی برای تجزیه قوای استعمار می‌یابند، جبراً در همین محدوده بین خود و استعمار جدید وحدتی می‌بینند: وحدتی که وجه غالب تضاد است. از سویی دیگر، استعمارگر جدید از آنجا که قدرت حاکم بر سرزمین مورد طمع خود را استعمار قبلی می‌یابد و از آنجا که نهضت ضد استعماری داخلی را عاملی جهت تفرقه نیروهای قدرت مسلط می‌بیند و همچنین از آنجا که در جریان تعادل و عدم تعادل قوا، نهضت ضد استعماری مزبور را در مرحله‌ای پائین تر از استعمار مسلط ملاحظه می‌کنند، و بالاخره از آنجا که قدرت اصلی مقابل خود را در این یا آن لحظه تاریخی معین، نه قدرت نهضت انقلابی، بلکه قدرت استعمار مسلط بر آورد می‌کند، نتیجتاً نزدیک ترین، فوری ترین و مستقیم ترین دشمن روز خود را نه نهضت انقلابی مزبور، بلکه استعمار مسلط مذکور بر آورد می‌کند، و طبیعتاً در جریان توسعه طلبی های خویش، وحدتی بین خود با نهضت مزبور می‌یابد: وحدتی که وجه غالب تضاد است. (از بارهای روابط جهانی که بازم قمنیه را ظرفیتر می‌کند در همه حال می‌گذریم.)

بدین ترتیب نهضت ضد استعماری از تضاد بین استعمارگران، و استعمارگران از تضاد بین نهضت ضد استعماری با رقیبای خویش بهره‌مند می‌گردند و هر یک در سحن استراتژی خود، در این یا آن موقعیت تاریخی می‌کوشند تا این تضادها را به سود خویش حل کنند.

اما نباید تصور کرد که این تضادها به شکلی مکانیکی عمل می‌کند و وجوه غالب و منلوب آن‌ها تا ابدیت به همان شکل اولیه خود باقی خواهند ماند، چه، در دوران حل این تضادها همین که تعادل قوا به نفع این یا آن وجه، و این یا آن عامل بهم بخورد، وحدت و کثرت تضاد تغییر خواهد یافت. (و بساحالات دیگر.)

روسیه که بانفوذ بیشتر در دستگاه حاکمه ایران، تنوفی نسبت به رقیب خود انگلستان به دست آورده بود، قدم به قدم به سلطه استعماری خود می‌افزود. در عوض انگلستان که با استعمار بوی نفت در ایران، تکیه گاه‌های مطمئن تری را طلب می‌کرد، در مقابل روسیه که مستقیماً به دستگاه حاکمه و ماشین خیانتبار دربار چسبیده بود، استفاده از تضاد نهضت داخلی ایران را با استبداد داخلی و حامی مستقیمش روسیه در دستور روز قرارداد، و به همین مناسبت ضمن توسعه طلبی در بالا، یک لنگش را نیز در پائین جهانی و طبالی مودی گرانه نهضت را نیز عهده‌دار شد.

اغلب روزنامه‌های باصلاح معتبر آزادی خواه و ضد دیکتاتوری ایران یا رسماً توسط ایادی و مأمورین بریتانیا به راه افتاد و یا انگلستان در مناطق نفوذ خود به آنها امکان داد تا حرکتی را آغاز کنند. و لذا بریتانیا از مزایای تقارن های علنی و پنهانی خویش در آن‌ها بهره‌مند گردید.

انگلستان با نزدیکی به جنبش ایران، اولاً کادرهای خوب و فراوانی برای خود دست

و پاکرد، ثانیاً بمعینت دلالتی انقلاب و سدا انقلاب مزایای بسیار به دست آورد، و ثالثاً با خیانت به انقلاب و به قدرت رسانیدن کادرهای خود در مواضع قدرت، نفوذ و نیروی مناسبی کسب کرد. ملت ایران می‌تواند برای نقش بریتانیا در مشروطیت ایران به این جمله «سیرون» که از زبان «کایوس» نقل کرده، متوسل شود.

سیرون از زبان کایوس گفت :

شمشیرهایی در وسط میدان فرود انداخته‌ام که رومیان یکدیگر را با آن خواهند گشت .^۱

تفاوتی که در کیفیت قضیه وجود دارد این است که «کایوس» با برنامه های خود دو طبقه متمول را برضد یکدیگر، برمی‌انگیخت، ولی بریتانیا خائنین را برای نابودی خلق مجهز می‌کرد.

با این همه تضاد بین دو استعمار روس و انگلیس به مثابه امکانی مساعد به نهضت فرست داد تا رشد و تکامل خود را تسریع کند. منتها این تضاد به جای این که سرانجام به سود نهضت حل شود، به علت ضعف‌های جدی جنبش، انقلاب نتوانست از این تضاد بهره‌مند گردد، بریتانیا سود خود را برد. و در مقابل رشد انقلاب که هم روسیه و هم انگلیس را نگران ساخته بود، دو استعمارگر با هم سازش کردند و نهضت را به مطبخ بردند.

شاید هیچ سندی برای نشان دادن این که در جریان این کثرت و وحدت، بالاخره این نه نهضت، بلکه انگلستان بود که بهره‌مند گردید، گویاتر از عکسی نباشد که سفرای روس و انگلیس متفقاً سند خلع محمد علی شاه را از سلطنت به دست وی می‌سپارند. در این میان نماینده انقلاب دیده نمی‌شود، در حالی که در آخرین تحلیل می‌بایستی انقلاب را عامل اصلی خلع محمد علی شاه به حساب آورد.

روزنامه «حبل‌المتین» در کلکته کانون استعماری بریتانیا در
 دو روزنامه
 آسیا، خود را نویسنده و اعلام‌کننده انقلاب ایران جازد. و میرزا
 معتمد!
 ملک‌خان فراماسیونر با انتشار روزنامه «قانون» در لندن، خود

را به صورت ایده‌نواک نهضت ضد استبدادی و آزادی‌خواهانه ایران قالب زد.

جهات مثبت هر دوی این روزنامه‌ها مداحی قانون و آزادی، و ذم دیکتاتوری و خود کامگی بود. در مساحت ملی و اخلاقی گردآندگان این روزنامه‌ها که یکی میرزا ملک‌خان و دیگری آقای مؤیدالاسلام بوده باشد، شک است. (چه بسا یقین خیانت و وابستگی وی‌پرنسپی است.) ولی آنچه معمولاً مورد اتفاق می‌باشد، فهم وزیر کی میرزا ملک‌خان است در راهی

(- تاریخ رم قسمت اول، نوشته آلبرمانه، ص ۱۵۷ قطع جیبی)

که دنبال میکرد .

شهید کسروی درباره وی می نویسد :

میرزا ملکم خان نوشته هایی می دارد که همگی آگاهی و دانش او را می رساند . و این بی گمان است که با خود کامگی ناصرالدین شاه و خود خواهی و نادرستی امین السلطان دشمنی می نموده و به امتیاز هائی (۱) که به بیگانگان داده می شده خرده می گرفته و زبان آنها را بازمی نموده (۱) . چیزی که هست ، ملکم از دسته فراماسیون بوده و نوشته هایش آن رنگ را داشته است ، و ما چون از اندیشه و خواست آن دسته آگاه نیستیم ، درباره ملکم نیز داوری نخواهیم توانست .

ولی آزادی خواهی میرزا ملکم خان خصوصاً از موقعی آغاز می شود که ناصرالدین شاه اجازه نمی دهد که نامبرده امتیاز لاتاری ای را که برای خود ، و همچنین امتیازی را که برای رویتراز شاه گرفته بود مورد بهره برداری قرار دهد . از همین جا است که ملکم خان به شدت آزادی خواه و ضد دیکتاتوری می شود . روزنامه قانون را علم می کند و گرد و خاک راه می اندازد . منتأقضاوت شهید کسروی درباره مبارزات ملکم خان علیه دادن امتیاز به بیگانگان آگاهانه نیست . نشان خواهیم داد .

« هاردنیک » وزیر مختار انگلیس در تهران در گزارش محرمانه شماره ۱۳۶ مورخ ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ خود ، ضمن این که میرزا ملکم خان را به عنوان « یکی از دوستان » انگلیس اعلام می دارد ، می نویسد :

تحلیلی از یک
شخصیت ممتاز ،
دوست بریتانیا!

یکی از دوستان ، میرزا ملکم خان سفیر سابق ایران در لندن و سفیر فعلی این کشور در رم می باشد که پس از قضایای مشتضحائه ماملات لاتاری باشیخ (۲) ارتباط پیدا کرد و با او در حملات ضد ناصرالدین شاه قفید ، و در جراید اروپا و اسلامی همکاری می نمود . با وجودی که یک نفر مسیحی بود ، تبلیغات ضد مذهبی علیه رژیم قاجار به عمل می آورد^۲ .

۱- جلد اول « تاریخ مشروطه ایران » چاپ پنجم ، ص ۱۱

۲- انجمن های سری در انقلاب مشروطیت ایران . نوشته و ترجمه ، اسمعیل رائون . بهمن

ماه ۱۳۴۵ ، ص ۴۹ .

قرارداد رویتر و لاتاری

نباید فراموش کرد که میرزا ملکم خان از لحاظ ذهن و پاره‌ای اطلاعات سیاسی و سازمانی، دارای پختگی‌ها، ویا دارای مصلحت‌پسندی و هوشیار و چشم‌گیری بوده است. مهیذا دلائلی که بتوانند برای

وی شرافت و وجدانی ملی را دایران تضمین کنند، در دست نیست و به عکس آن، حرکات و مسیر زندگی مبارزاتیش به سورتی افسانه‌ای و گویا، با مسیر دیپلماتی و مقامد انگلیس در ایران تطبیق می‌کند.

دعاردینگه، وزیر مختار انگلیس در تهران تصادفاً او را به عنوان «دوست» بریتانیا معرفی نکرده است.

جناب محیط طباطبائی در مقدمه‌ای که بر آثار ملکم خان می‌نویسند، در بساطه مستمک‌های حقیرانه‌ای که مخالفین ملکم خان علیه وی علم کرده‌اند، حق به‌جانبان می‌نویسند:

در سال ۱۲۸۸ که میرزا حسین خان از سفارت اسلامبول به تهران آمد و به وزارت عدلیه و خارجه و سپهسالاری و سدارت رسید. میرزا ملکم خان را از اسلامبول به تهران احضار کرد و او را در امور سیاسی و اصلاحی، مستشار سدارت عظمی قرار داد. ... در همان اوان میرزا حسین خان چون می‌خواست شاه را به اروپا برده تا مظاهر تمدن جدید و اختلافات اوضاع ایران را به ممالک متقدم بنگرد و در نتیجه خودش برای قبول تنظیمات و اصلاحات از این دندان حاضر شود، لذا میرزا ملکم را با لقب ناظم الملک به سمت وزیر مختاری لندن منصوب کرد و از پیش به اروپا فرستاد تا مقدمات پذیرائی از شاه را در ممالک سر راه خود فراهم آورد.

سرانجام شاه به اروپا رفت و چون احتیاج فوق‌العاده به پول داشت قسبه اعطای امتیاز بانک و راه آهن به بارون زولیوس رویتر پیش آمد و میرزا حسین خان هم به این کار علاقه داشت. و ضمناً رویتر به هتراهان شاه هریک پیشکشی داد تا تر تیبیات انجام این کار را فراهم آورند. و این قسبه اسباب عدم رضایت روسها قرار گرفت و در غیاب شاه در تهران و-اویلی برانگیخته شد که هنگام بازگشت از سنر، شاه ناگزیر گشت میرزا حسین خان سپهسالار را عزل کند و خود بدون سدارت عظم به پایتخت وارد شود. مخالفین ملکم این وساطت او را در انجام کار امتیاز رویتر، یک ضرری می‌دانند که عاماً و عامداً ویا جاهلاً به مملکت ایران زده است. و با وجودی که این امتیاز درست داخل در مرحله اجرا نشد، ولی حوادثی که متوالیاً در نتیجه بی‌اطلاعی و کم تجربهگی رجال تهران پیش آمد، بدون آن

که سرموئی خیر وبرکت از ناحیه رویتر به کشور ایران عاید کند، کلیه مضرات اقتصادی و اجتماعی آن را دامنگیر ملک و ملت ساخت. و هم اینک بانگ شاهنشاهی که مدت امتیاز آن در این ایام به پایان می‌رسد، یادگار این عمل ناپسندانه‌ای است که مخالفین رویتر آن را به حساب خودپرستی و بدخواهی او گذاردند.

.....

قضا را ایامی که شاه در انگلستان بود، ملک از او استدعای اعطای امتیاز کار لاتاری را نموده و یک‌هزار لیره پیشکش داد و فرمان گرفت. از قرار معلوم امین‌السلطان هم انتظار تقدیمی داشته و چون منظور او برآورده نشد، وقتی به ایران رسید فتوایی از علما و فقها دایر بر حرمت عمل لاتار و قمار بودن، آن گرفت و شاه را با لطایف الحیل وادار به لغو امتیاز لاتاری کرد. تلگرافی که دایر بر لغو امتیاز به نام ملک مخبره شد پیش از آن که در دفتر سفارت وارد و ثبت شود، ملک را وادار کرد که بدون تصور عواقب این خودسری، سند امتیاز را به چهل هزار لیره به یک شرکت انگلیسی بفروشد و پس از ختم عمل، آنگاه در جواب تهران اظهار تأسف کند: چون که عمل معامله قبل از وصول تلگراف انجام پذیرفته بود، فسخ آن ممکن

نیست

و عاقبت نیز دولت ایران سالها پس از این حادثه ناکزیر از پرداخت

خسارت به خریدار امتیاز لاتاری شد.^۱

به‌طوری که ملاحظه شد، بزرگواری جناب محیط طباطبائی در مورد خائنین به‌حدی است که این اعمال میرزا ملک‌خان را قابل گذشت دانسته‌اند و هیچ ارتباطی به ماهیت و وابستگی‌های سیاسی وی به بریتانیا که حتماً از نظر آن جناب مذموم نیست، نمی‌دهند. و این احتمال را که ملک‌خان از سر بدخواهی، مرتکب چنین اعمالی شده است احتمالات ناشی از ناحیه «مخالفین» نامبرده میدانند و وقاحت را پس از قرنیه که از اقتضای قرارداد رویتر، یعنی قرارداد بی‌رقیب‌مملکت بر یاد ده تاریخ بشری می‌گذرد، تازه بدآنجامی کشتند که از خیر وبرکت، ناشی از اجرای قرارداد رویتر برای ایران صحبت می‌کنند.

۱ - قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملک‌خان. تدوین و تنظیم: محمد محیط طباطبائی. سال ۱۳۲۲. صفحات (یا) (ب) ... (د) و (ه).

چه باید کرد؟

بی‌شبهه جناب ملک‌خان در پاسخ سؤال همیشه وجه باید کرد،

نیز از تراوشات مغزی آن و دوست بریتانیا، الهام گرفته اند

که راه نجات، رستگاری، وسادت جاودانه ایران را سپردن

تمام منابع و معادن و راه‌ها و ادارات و خلاصه هستی و نیستی مملکت به کمپانی‌های خارجی و «اشخاص معتبر» تجویز می‌کنند.

ملک‌خان در رساله منضلی که به تاریخ ۱۴ ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه ایران نوشته‌اند، اندیشه‌های خود را چنین تنظیم کرده اند:

.... می‌خواهید بدون طول و تفصیل بنویسم که چه باید کرد؟ جواب

بنده‌ان این‌قراردست: از خلق فرنگستان سدگرو پول بگیرید، از دول فرنگستان

سدنفر معلم و محاسب و مهندس و صاحب‌منصب و «اکونومیست» و «ادمیستراتور»

بخواهید. این سد نفر معلم و صاحب‌منصب را در تحت ده نفر وزیر ایرانی

مأمور نمایند که وزارتخانه‌ها و کل شقوق اداره دولت را موافق

علوم این عهد نظم بدهند.

از ممالک فرنگستان بیست کمپانی بزرگ به ایران دعوت

نمائید و به آنها امتیازات بدهید..... به راهنمایی این اکو-

نومیست‌ها و به توسط این کمپانی‌ها، راه‌های آهنی ایران را

از چندین جا شروع کنید. در هر یک از ممالک ایران بانک‌های تجاری

و بانک‌های ملکی و بانک‌های زراعت بسازید..... از برای خالصجات

به توسط این «ادمیستراتورها» یک اداره مخصوص ترتیب

بدهید.... از برای تمام ایران به دستگیری این صاحب‌منصب

ها یک پولیس درستی ترتیب بدهید.....

اصول کارها این‌ها هستند. کارهای کردنی این‌ها هستند.....^۱

به نظر می‌رسد که تحلیل و بررسی «اصول» فوق ضرورتی نداشته باشد. حضرت ملک

خان چنان روشن‌بهای کشور را تعیین کرده اند (سدگرو) که نیازی به هیچ تفسیری نیست.

با این همه توجه به این نکته جالب است که در تمامی مواردی که جنابشان درباره وجه باید

کرده تنظیم کرده اند، هیچ ماده‌ای درباره سنت و تکنیک نگذاشته اند. تیسره هم.

آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۵۴ کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت

مشروطیت می‌نویسند:

آنچه ملک دربارۀ نقشه عمران و توسعه اقتصادی ایران به‌طور خلاصه

ضمن نامه چهارم ذیحجه ۱۲۹۴ به وزارت امور خارجه نوشته، در کتابچه

۱- فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت. نوشته، دکتر فریدون آدمیت. تهران ۱۳۰۰ هـ.

۱۳۴۰ ص ۲-۱۵۱

اسول ترقی تشریح کرده است. این کتابچه متضمن سیمصد ویست و چهاراداسل است. حضرت در کتابچه اسول ترقی خویش پس از بیان کلیاتی درباره علم اقتصاد سرمایه داری، پس از تشریح این که :

آبادی يك ملك بسته به اتمته ای است که در آن ملك به عمل بیاورند....
راه تحول يك ملت نه در جنگ است و نه در غصب اموال دیگران، راه تحول يك ملت منحصر به این است که زیاد کار بکنند، زیاد اتمته به عمل بیاورند، زیاد داد و ستد نمایند....^۱

بالاخر می نویسند :

از برای تولید نتایج، یعنی از برای این که يك نتایج به وجود بیاید
سه شرط لازم است :
اول اسباب طبیعی دوم کار سوم سرمایه ...^۲

اما به نظر نام برده از سه شرط فوق دو شرط نخستین آن را سرمایه سرهایته بالاخره ایران یا خود دارد، و یا می بایستی خود تهیه ببینند . ولی آنچه می ماند سرمایه است. ولذا می نویسند:

با این قلت سرمایه و با این عسرت معاملات در ایران ، تکثیر اتمته و آبادی ملك محال است. چه باید کرد؟ باید سرمایه ایران را زیاد و تداول سرمایه را سهل کرد . سرمایه ایران را چگونه می توان زیاد کرد ؟ به ترتیب بانکها . یکی از اسباب آوردن سرمایه از خارج ، بانک است ...^۳

روشن است که انواع دیگر اسباب آوردن سرمایه از خارج، را قبلا در تحت عنوان «صدک و قرض» و «دعوت بیست کمپانی بزرگ» برای سپردن همه کشور به آنها پیشنهاد کرده بودند. اکنون برای حسن ختام «بانکها» را نیز بدانها افزوده اند .

حجاب ملوک خان برای این که مقدمه فریبنده ای برای ترافلی خود که همانا دادن امتیاز هست و نیست کشور به بیگانگان و معتبره بوده باشد تهیه کنند، علیرغم همه واقفیات تاریخ و علیرغم همه جنبش های آزادی خواهانه مردم در سراسر جهان علیه استعمار و سلطه استعماری، ترجمان احساسات و عواطف «آسمانی» استعمار می شوند و همان ترننگین استعمارگران را کمی گفتند: ما برای آبادی و رفاه جهان به خود هزاران رنج و مشقت را هموار می کنیم، سرمایه

۱- و ۲- فکر آزادی و ... نوشته فریدون آدمیت . به ترتیب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵

۳- همان کتاب ص ۴-۱۵۵

و افراد خود را به این یا آن کشور و عقب مانده، گسیل می‌داریم و موج تمدن و انسانیت را به جهانیان می‌رسانیم، به مثابه اسلی مقدس و حقیقی به خورد ملت ایران می‌دهند. جناب ملک‌خان از تدابیر دولت فرنگستان، که یک ده هندوستان را مبدل به کلکته، کرده اند یا افتخار و سر بلندی یاد می‌کنند و دولت مستبد ایران را نیز تشویق می‌کنند تا یادادن دهات کشور به دست همان‌ها که دمی از هندوستان را کلکته ساخته اند، به مردم کشور و به نسل عای آینده خدمات بی‌همثای خود را تکمیل سازد.

استعمار جناب ملک‌خان انظم الدوله، علت حقیقی ده هندوستان
مقدس! را به کلکته و امنیت جانی و مالی می‌دانند و می‌نویسند:

دول آسیا، یک قسمت ممتاز کره زمین را به واسطه عدم امنیت جانی و مالی غرق در بای ذلت و تنگ بینی آدم ساخته اند. دول فرنگستان، به واسطه همین عدم امنیت مالی و جانی، ضبط و تصرف کل ممالک آسیا را حق آستانی و وظیفه حتمی خود قرار داده اند.^۱
ای استعمار ملکوتی!

و آن گاه به مذهب علمی فرنگستان، که ما هم از حکمت الهی، می‌باشد اشاره می‌کنند و همان شعار مزورانه استعمار را که خود را منجی بشریت و خدمتگزار و جامع آدبیت می‌داند، به عنوان اسلی مقدس که نه تنها نمی‌بایستی در مقابل آن هیچ گونه استقامتی کرد، بلکه خدوساً می‌بایستی با اتکاء به «مقام آدبیت» در راه آن تسهیلات فراوانی نیز به وجود آورد، معرفی می‌کنند و می‌نویسند:

موافق مذهب علمی فرنگستان، حکمت الهی عموم ممالک را شریک آبادی و خرابی عمدیگر ساخته. موافق حساب فرنگستان، اگر آسیا آباد آباد بشود برای آبادی فرنگستان یک برسد خواهد افزود. به حکم این مذهب علمی، ملل فرنگستان از صعیم قلب و با نهایت حرص، طالب و مقوی آبادی کل ممالک دنیا هستند. ملل فرنگستان در ممالک خارجه هیچ کار و هیچ مقصودی ندارند، مگر ازدیاد آبادی و توسعه تجارت دنیا. عهدنامه‌جات و لشکر کشی و تسخیرات فرنگستان در آسیا اصلاً و عموماً مبنی بر این مقصود کلی است. دوستی و عداوت ملل فرنگستان کلاً راجع به این طرح واحد است. دول فرنگستان در ضمن این اقدامات (البته مقدس و الهی) گاهی مجبور می‌شوند که

۱ - همان کتاب ص ۸-۱۵۷

بعضی از ممالک خارجه را تصرف نمایند (که البته) مقصود ایشان از این تصرفات به هیچ وجه ممالک گیری نیست، بلکه مقصود اصلی ایشان فقط (تحقیق همان اسل متدس، یعنی) منافع تجارتي است. (که البته همین منافع نیز نه بنیاد استثماردلت بشریت، بلکه بر بنیاد آبادی و رفاه جامع آدمیت استوار است.)

اما چنان که قبلا بیان داشتیم، تمام اینها مقدماتی است که جناب ملک خان برای عنوان کردن تز اصلی خود چیده اند. حال باید ببینیم که آن تز را در تحت چه جملات و به چه سوزنی اعلام

سازندگان
جهان!

می دارند:

در فرنگستان البته دو کورر کمپانی است. حق يك کمپانی خارجه با حق يك رعیت خارجه هیچ فرق ندارد. فواید حضور يك کمپانی خارجه از برای ایران ممکن است دو کورر باشد، ولیکن منتها ضرر و زحمت يك کمپانی خارجه برای ما فقط همان قدر خواهد بود که امروز از حضور هر رعیت خارجه بر ما متحمل است. اگر از يك کمپانی خارجه میترسیم، باید از يك رعیت خارجه هم بترسیم....
.... بد کمپانی و احترام ما از کمپانی های خارجه تا امروز دلیل بی علمی ما و سد آبادی ایران بوده. باید از روی اطمینان علم، این سد را از میان برداشت. باید اولیای دولت علیه ساختن راه های آهن و حمل معادن و ترتیب بانکها و جمیع کارها و بناهای عمومی را بلا تردید محول کمپانی ها نماید.

کمپانی ها بدون امتیازات دولتی به ایران نخواهند آمد. دولت ایران باید هر قدر که بتواند به کمپانی های خارجه امتیاز بدهد..... اولیای دولت علیه عنای امتیاز را در حق کمپانی های خارجه يك مرحمت فوق العاده تصور می کنند، حقیقت مطلب بر عکس است. ایران باید خیلی متشکر و خوشوقت باشد که کمپانی های خارجه به احتمال منافع بسیار صمیم، سرمایه مادی و علمی خود را بیاورند و صرف آبادی ایران نمایند.

۱- همان کتاب ص ۱۵۸.

۲- همان کتاب ص ۱۸۵-۶.

جان
سیاسی

البته جناب، ملک خان به هیچ وجه ساده نبوده اند که قضایا را به
عمین ترتیب ناقص بگذارند و بدون توجه به جوانب اساسی دیگر
آنها، «اسول ترقی» را ناتمام رها کنند. این است که در این
ضمن اعتبارات کمپانی‌ها را نیز فراموش نکرده‌اند و هرگز فتوای درباره‌ی این که امتیاز
و جمیع کارهای کشور را به دست هر کمپانی و بی‌س و پناه می‌دهند، صادر نفرموده‌اند، و
خصوصاً نسبت به اعتبارات آن‌ها تأکیدات مداوم کرده‌اند.
امتیاز را باید به اشخاص معتبر داد. یکی از بدبختیهای
ایران این شده که به اشخاص بی‌سر و پا امتیاز دادیم....

انگلیس
عزیز!

و اما کدام يك از کمپانی‌ها معتبره و کدام يك دینی سروپاه
می‌باشند؟
این جاست که دیگر اصل سیاسی همه تلاش‌های جناب ناظم الدوله،

و یا حضرت پرنس ملک خان روشن می‌شود.

هر چند تاکنون تمام فشار نام برده بر روی این بوده که مطالب فقط سیمای اقتصادی و
دلسوزی نسبت به ایران را از خود نشان دهند و وجه سیاسی آنها مکتوم بماند یا حداکثر به
شکلی خصوصی عرضه گردند، معذرتاً اگر جانب سیاسی قضیه یادآوری نمی‌شد بسیار احتمال
داشت که اولیای کودتای دولت ایران از کلمات «فرنگستان» و «فرنگستان» امر را کلی بگیرند و
احتمالاً جمیع کارها را به کمپانی‌های مثلاً فرانسوی بپسارند و بدین سان مقصود پرنس را
که فقط خدمت به دوست خود بریتانیا بوده است بر آورده سازند و در نتیجه نقض
غرض شود.

البته پرنس با به کار بردن مداوم کلمه «فرنگستان» روسیه را که خطرناکترین رقیب
بریتانیا در ایران محسوب می‌شد، احتراماً و ضمناً به‌خلاف انداخته‌اند. ولی عدم توصیه
مستقیم درباره‌ی انگلستان احتمال داشت که بدبختی را از پنجره دیگری وارد خانه ارباب
کند. این است که خصوصاً به شکلی دل سوذانه و مشکلی به حق گوئی اعلام می‌دارند:

جمیع وزرای دول بزرگ، علی‌الخصوص وزرای انگلیس این مطلب را
البته سدابار برای ما تشریح کرده‌اند. می‌گویند ما به اقتضای
ملاحظات پولیسیک خیلی طائب هستیم که دولت ایران را
مستقل و قوی نگاه داریم. اما چون خلق ما در ممالک ایران

هیچ منفعت و بستگی مادی ندارد، ملاحظاتی یولیپتیک هر قدر
هم در نظر ما میوم باشد، ما هرگز از خلق خود به جهت
ایران یک دینار مدد نخواهیم. ^۱ *نمی توانیم*

زمان بسیار آموزنده است که در این جا نسبت به زمانی هم که جناب
ملکم خان این فتاوی گوید با ایران دوستانه خود را به جهت آبادی،
رفاه، آزادی، و استقلال ایران صادر فرموده اند، توجه شود. زیرا اگر توجه نشود که
کوشش‌های نام برده در جوار تلاش‌هایی است که انگلستان برای تحصیل پاره‌ای امتیازات
آغاز کرده بود، کنگه فتنه بهتر فهمیده نخواهد شد.
آقای دکتر فریدون آدمیت در صفحه ۱۶۲ کتاب فکر آزادی و مقدمه نهضت
مشروطیت می‌نویسند:

در این زمان انگلیس‌ها در تگابوی توسعه راه تجارت در جنوب
ایران و افتتاح کشتی‌رانی در رودخانه کارون بودند و سفارت انگلستان در
این خصوص سخت می‌کوشید.

آموزش بیشتری خواهیم گرفت اگر بدانیم «نیکلسن» شارژدار انگلیس نیز در نامه‌ای که
به وزیر امور خارجه ایران می‌نویسند، خصوصاً «معتبر» بودن و رسالت «آسمانی»
بریتانیا را در خدمت به ایران، طی جمله‌ای نظیر جناب ملک‌خان اداء می‌کنند:

(ایران) دوست‌های با قدرت دارد که مایلند او را کمک و حمایت نمایند.
و مردمان متمولی هستند که شائقند وی را تشویق و ترغیب کنند که از فواید
علوم و صنایع جدید که در سایر ممالک چون باران و سیل می‌بارد، بهره‌یاب
سازند، معیناً (دولت ایران) از ایشان به‌سبب قبول اسفا نمی‌نمایند و از
اقداماتی که مایه‌افزاید منافع دویر ابر، بلکه چپاز بر ابر نمودن
نمودن زراعت و محصول اراضی و باعث ترقی و رواج کارخانه‌جات
و صنایع و سبب استقامت مملکت و قوت حکومت و نشر تمول و
خوشی مراتب و درجات آحاد و افراد اهالی مملکت است،
و سردان می‌شوند ۲۰۰۰

۱ - همان کتاب ص ۱۶۱

۱ - همان کتاب ص ۱۶۳

بسیار طولانی شد، ولی اگر از این تطویل کلام لااقل این نتیجه به دست آمده باشد که حتی روشنفکران و عناصر قکود نهضت نیز فرسأ هم که سمیعی داشته‌اند، اصولاً از موضوع پرت بوده‌اند و شیپور را از رهانه‌گشادش فوت می‌کردند، از مقصود خویش دور نشده‌ام، و در نتیجه این طولانی شدن را مضر نمی‌دانیم.

لازم به تشریح نیست که در شرایط آن زمان، پُر وضع سرمایه‌های خارجی با سیستم داخلی، نه وضع سرمایه‌های داخلی با سرمایه‌های خارجی، و نیز نه وضع سیاسی و مبارزاتی نهضت با داخل و خارج، هیچ کدام در مرحله‌ای نبود که حمایت از سرمایه‌های خارجی را را ولو به صورت يك تاکتیک (البته جناب ملک‌خان فتاوی خود رانه به عنوان تاکتیک، بلکه به مثابه اصول اعلام کرده‌اند.) و یا اهرم اولیه‌ای برای مبارزه مجاز بکنند، چه رسد به این که این شیوه به عنوان اس اساس همه اصول، و به عنوان استراتژی آزادی، استقلال رفاه، و تکامل مطرح شود و مورد تفسیر نیز واقع گردد.

جناب پرنس لحظه‌ای از تعقیب تره‌های خود فارغ نمی‌شوند و در روند همین تلاش‌هاست که با دلالتی حضرت ایشان قرارداد رویتر یا ژولیوس رویتر بسته می‌شود و امتیاز لاتاری به خود پرنس اعطا می‌گردد. به هم خوردن هر دوی این امتیازات به حضرت برمی‌خورد و علیه بر هم زندگان آن، روزنامه قانون را در لندن علم می‌کنند.

اجازه بدهید در این باره نیز از افاضات قلم دوست پرنس ملک‌خان، جناب محیط طباطبائی مستفیض شویم:

ملکم در نتیجه ترکیب غضب و طمع مرتکب چنین اشتباهی شد (مقصود لاتاری و غیره است.) که علاوه بر باختن مقام و منصب دولتی، حیثیت و اعتباری را که سالها در ایران و اروپا اندوخته بود از دست داد، و برای جبران این شکست روحی دست به انتشار روزنامه قانون زد که در حقیقت آن را وسیله دفاع از حیثیت خویش و حمله به دشمن خود میرزا علی اسفرخان قرار داد.^۱

دیگر تحلیلی لازم ندارد تا نشان دهیم که چنین شخصیتی، به علت چنین جریاناتی، وقتی روزنامه‌ای به پا می‌داد، این روزنامه نتیجه حد می‌تواند اصولی، بنیانی، و ریشه‌ای برای يك نهضت ضد ارتجاعی - ضد استعماری، و آزادی خواهانه بوده باشد؟

۱ - قسمت اول از جلد اول مجموعه آثار میرزا ملک‌خان ص (یو)

حبل المتین

و اما درباره روزنامه حبل المتین که کلکته را به عنوان بهشت آزادی برگزیده بود و متقابلاً کلکته هم به بهشت آزادی حبل-المتین تبدیل شده بود ، بدینست به تاریخ مشروطه شهید کسروی استناد و اکتفا کنیم :

این نامه هفتگی از همه روزنامه های آن زمان بزرگتر و به نام ترمی بود و در هندوستان چاپ شده و آزادی برای سخن راندن می داشت و نویسنده آن سید جلال الدین کاشانی (مؤید الاسلام) به نیکی شناخته می بود . ولی راستی را از سود جویمان بوده و به هر کجا که سودی برای خود امیر می داشته کوشش به نیکی توده و کشور را فراموش می کرده .

ما در روزنامه اش چاپلوسی های فراوان می یابیم . هر کس که به سرکاری آمده ، هنوز به کاری یر نخاسته و آزموده نگردید ، به شیوه شاعران ، ستایش از او می کرده . هنگامی که نوز « وزیر گمرکات » گردید ، او چنین می نویسد : « جناب مسیو نوز اسلا از نجبای پلزیك و شخصاً مرد درستکار و با کفایت ، و مدت يك سال است از جانب دولت مدیر و مستخدم اداره گمرکات و ممالک محروسه ایران می باشد ، مستقلاً به عهده وزارت کل گمرکات ایران مباحی و منفخر گشت . » این نمونه ستایش گری ها و گزافه نویسی های اوست . يك مرد بیگانه ناشناسی را بدین سان بالا می برد .

از محمدعلی میرزای ولیعهد و ارفع الدوله و عین الدوله و دیگران ستایش های گزافه آمیز بسیار می کرده و چنان که گفتیم چون عین الدوله وزیر اعظم گردید این خود را به آن فروخت و از آن زمان حبل المتین را جز « عین الدوله نامه » نتوان خواند . و ما رفتار زشت او را با کوشش های شادروان طباطبائی و بهبهانی خواهیم نوشت .

در ایران روزنامه ها چه پیش از مشروطه و چه پس از آن ، راهی برای خود نمی داشت . و این است همیشه و ابرونه نویسی ها می کردند ، حبل المتین به این آك (عیب) هم گرفتار بود . و شمای بینید در این شماره از داد گستری مظفر الدین شاه ، یا از کوشش ها و بیداری های محمدعلی میرزا ستایش ها بسیار نوشته ، و در شماره دیگر به ناله و فریاد از گرفتاری های مردم ایران و ستم گری حکمرانان و ویرانی و ناباهسامانی کشور پرداخته است .

راستی آن است که اینان می خواستند کوشش در راه ایران بنمایند ، ولی در این میان خود هم نان خوردند و پول اندوزند . این شیوه انبوه

کوشندگان می بود

جز از امین السلطان که زبان به حیل‌المتین زده بود ، از دیگران هر کسی و ذیر شده ، چه پیش از مشروطه و چه در زمان خودکامگی و چه در زمان النیاتوم روس و بسته بیون دارالشوری ، این روزنامه او را ستوده و چاپلوسی‌ها گفته :

این بود چگونگی روزنامه‌ها در آن زمان . نیک و بد را باهم می‌داشته اند . و اگر روی هم رفته را بگیریم سودمند می‌بوده اند . و می‌توان یکی از انگیزه‌های تکان توده همین‌ها را بشمرد . زیرا گذشته از آن‌که برخی از آن‌ها نیک بوده و راهنمایی‌های سودمند می‌کرده ، بدعا نیز این سود را می‌داشته‌اند که از کشور های اروپا و از پیشرفت و نیرومندی آن‌ها و از دانش‌ها و اختراعات‌ها و مانند این‌ها سخن می‌رانده‌اند و مردم را آنگاه می‌گردانیده‌اند . و همین‌ها مایه تکان و بیداری می‌شده .

.....

دارنده این روزنامه (حیل‌المتین) نمونه روشنی است از کسانی که با ن خوردن را با کوشش در راه توده درم آمیزند . یا بهتر گویم کوشش در راه توده را دستاویز نان خوردن گیرند . و چون این گونه کسانی در ایران بسیارند ، ما برای نشان دادن زشتی کار ایشان این یکی را دنبال می‌کنیم . گذشته از آن‌که می‌خواهیم همه بدی‌ها و نیکی‌ها را در زمینه جنبش مشروطه خواهی تا آنجا که می‌توانیم ، بلاذ تمایم .

ان روزنامه‌ها که بیاس پول های عین‌الدوله آن دشمنی های پست نهادانه را با کوشندگان می‌نمود ، چون روتر (خبرگزاری روتر) آگاهی از افتادن عین‌الدوله داده ، خودداری نتوانسته و چنین نوشته : و آنچه را که مخبر روتر و اخبارات خارجه درباره خلع شاهزاده عین‌الدوله اتابک و سدراعظم نوشته ، مقرون به صواب نیست . شاهزاده را از سدارت خلع نکردند ، چنان‌که موقتاً اطلاع داریم از چندی به این طرف مکرر شاهزاده استعفا از سدارت داده قبول نمی‌شده ، این دفعه چون علماء و اسلاخ خواهان هم مخالف بودند استغای ایشان را دولت قبول کرد ، نه این‌که ایشان را خلع کردند .

۱- جلد اول تاریخ مشروطه ایران . نوشته شهید احمد کسروی . ص ۲-۳۲

از آن سوی چون دیدکار از آنجا گذشته ، از این زمان آغاز کرده که
 دلبستگی به مشروطه از خود نشان دهد، بلکه به این اندازه بس نکرده
 به راهنمایی‌ها پرداخته و پیاپی گفتارها نوشته که چنین کنید و چنان کنی . و
 در این میان خواسته پرده پوشی‌ها به زشتکاری خود کند. و چنین وانمود که
 «آگهی نگاران، دروغ می‌نوشتند بی‌شرمانه‌تر از همه آن است که کسی که
 دیروز آن همه هواداری از دولت می‌نمود و جنبش دوسید و دیگران را بدسان
 می‌نکوید ، این زمان به یک باره وارونه‌کاری نموده و گفتارها می‌نویسد که
 همه گناهها به گردن دولت بوده و دولتیان نمی‌گزارند ایران پیش رود . تا
 آن‌جاکه می‌نویسد : «اگر گفته شود قصور ازملت می‌باشد ، به حضرت عباس
 دروغ است، همه از عدم علم و بی‌تجربگی و خود غرضی رجال بوده است . . .»
 لازم به تریح نیست که یک چنین روزنامه‌ای بایک چنین کیفیتی تاجه حد می‌توانسته
 مردم را به ریشه‌های گرفتاری هایشان ، و همچنین به داروخانه مودیناژشان ، و بالاخره به
 داروهائی که احتیاج داشتند راهنمایی کند .
 همان‌طور که خود شهید کسروی توجه کرده است، خوبی این روزنامه‌ها - سابقاً در
 این بود که با قسیده‌نویسی درباره آزادی و قانون، و همچنین با اعلام خبر پیشرفت‌ها و اروپا،
 مردم را تکان می‌دادند و شوری در دل‌هایشان به پا می‌داشتند .

البته نباید تصور کرده که نقش یک روزنامه در انقلاب چیزی جز
 این نیست که شوری در مردم برانگیزد. چنین برداشتی به مفهوم
 محبوس شدن در قالب تلقینات ضد انقلابی، و با جا گرفتن در قالب

نقش روزنامه

ناآگاهی از رسالت روزنامه است .

روزنامه برای انقلاب به مثابه زبان ، و ناشر فرهنگ آن است . روزنامه نماینده‌ای
 در انقلاب برای تجمع و مبارزه انقلابی دداین یا آن گوشه کشور ، و در این یا آن گوشه جهان
 است . روزنامه راهنمای جدی خلق برای جنبش ، و راهنمای جدی خلق برای دانستن‌گی به
 وظیفه خویش است . روزنامه عاملی جدی برای وحدت در صفوف انقلاب ، برای وحدت در
 تاکتیک انقلاب ، برای وحدت در برنامه انقلاب ، و برای وحدت در عمل و نظر انقلاب
 است . روزنامه نیزنمایی است که همه حلقه‌های انقلاب را در همه زوایای کشور بهم متصل
 می‌کند و با گذشتن از میان همه این حلقه‌ها ، پیوند و ارتباطی ضروری و اساسی در انقلاب به

وجود می آورد. تحریک خلق و ایجاد شور در توده ها ، نه همه وظائف يك روزنامه اصولی ، بلکه یکی از آنها ، و بلکه کوچک ترین آنهاست .

انقلاب به وسیله روزنامه اش به خلق مقصود خود رامی گوید . اهمیت روزنامه در آن است که نه تنها برای همه انقلابیون ، برای همه مجاهدین ، و یابرای حزب انقلابی تعیین تکلیف می کند و به عاملی برای ارتباط آنها تبدیل می شود ، بلکه همچنین برای همه مردمی که به دلائل مختلف عمال از دسترس کادری انقلابی خارج می باشند و سازمان انقلابی قادر نیست به وسیله افرادش خود را به آنها برساند ، و نظریه تعیین می کند و آنها را به جنبش منظم ، صحیح و آگاهانه وا می دارد ، چه ، روزنامه در بسیاری موارد می تواند بهتر از فرد نشر یابد ، بهتر از فرد به میان این یا آن اردوگاه رود ، و بهتر از فرد به انقلاب خدمت کند . روزنامه قادر است در غیاب کادری انقلاب تشکی از آنها را ایفانماید .

اگر انقلابی فاقد روزنامه ای جهت انتشار آرمان ها ، عقاید ، و هدف های خود بوده باشد ، در واقع فاقد یکی از اساسی ترین اسلحه های خویش است .

به هر حال از آن جا که همه تلاش بر روی این است که سرنوشت موضوع مشروطیت را زودتر هم بیاوریم ، بیش از این درباره اهمیت روزنامه در انقلاب و همچنین سند انقلاب چیزی نمی نویسیم و فقط یاد آور می شویم که از بدبختی ها ، و با از کمبود های جنبش مشروطیت ایران یکی هم نداشتن يك ارگان رسمی بود . علل این فقدان را نیز می یابستی بر بدبختی مزبور مزید کرد .

شاید کسروی در زمره عواملی که باعث انقلاب مشروطیت گردید ، می نویسد :

دو کتاب

يك چیز دیگری که می باید از انگیزه های بیداری ایرانیان شمرد ، کتاب های طالبوف و سیاحتنامه ابراهیم بیك می باشد.^۱ هر چند کتب مزبور در زمان خود به عنوان ایجاد کننده آرزوهای ترقی خواهانه اثراتی به جای گذاشته اند و به همین مناسبت نیز ارج خود را دارند ، و لذا قابل ستایشند ، ولی چگونه ممکن است انقلابی که بر مبنای چنان کتبی به وجود آمده است و کم و بیش در محدوده همان کتاب ها نیز باقی مانده است ، بتواند انقلابی تاریخ ساز ، مدفون کننده گذشته ، و ریشه کن سازنده ضد انقلاب باشد . چگونه ممکن است چنان کتبی همه نیازمندی های ذهنی و مثبت يك انقلاب را مرتفع سازند ؟

۱ - جلد اول تاریخ مشروطیت ایران ص ۴۴

شهید کسروی توضیح می‌دهد :

اما سیاحتنامه ابراهیم بیك ، ارج آنرا کسانی می‌دانند که آن روزها خوانده‌اند و تکانی را که در خواننده پدید می‌آورد بیاد دارند.^۱
گمان می‌کنیم که این ارج را ما امروزه نیز می‌دانیم ، و با این وصف مترقیم به این که انقلابی که همه کتاب‌های انقلابی این‌گونه کتاب‌ها باشد ، محکوم است به این که در زیر اراده خدا انقلاب له و لورده شود.

ای بدبختی عظیم!

برای این که از جهتی به سطح و یا به عمق تفاوت‌های طالبوف،
این بازرگان فرزانه میهن دوست درباره فرهنگ انقلابی و ضد
انقلابی پی‌بریم ، بد نیست توجه نماییم که نام برده در میان دریای کتاب‌ها و اندیشه‌های انقلابی
اروپا ، وقتی که می‌خواهد کتابی را برای ترجمه برگزیند تا بدین وسیله نیز خدمتی به ملت
خود بکند ، تازه و پندنامه مارکوس قیصر روم ، را انتخاب می‌کند و آنرا نیز به «پندگان حضرت
مستطاب اشرف والا ولیعهد» یعنی مظفرالدین میرزا ولیعهد ناصرالدین شاه تقدیم می‌دارد
به طوری که از نام کتاب نیز برمی‌آید ، کتاب و پندنامه است . پندنامه قیصر فیلسوف
مزاج روم که با همه آراستگی‌های انفرادی‌ای که برای خود اظهار می‌داشت ، توانست عمل مؤثری
جهت نجات مردم زیر فرمانش ، حتی در محدوده دوبارش نیز انجام دهد.

جنبش انقلابی نیازمند دانش و فلسفه انقلابی بود و آن مرد شریف و دل سوز به ایران
در حال پند و اندرز از زبان يك قیصر روم به يك ولیعهد زوار در رفته خوش گذران بود .
ای زخم‌های چرکین !

بدیهی است آن چه ما می‌نویسیم برای نفی طالبوف که دردهای جگر سوزی از فقر و
عقب‌ماندگی مردم ایران داشته است ، نیست . بی‌گمان طالبوف از دوستان و ترقی و آزادی
ایران و از عذاب‌کنان فلاکت و ذلت خلق ما بوده است ، و به سهم خویش نیز بانوشتن همان
کتاب‌ها خدماتی به جنبش مردم ایران کرده است . انتقاد ما ، و یا درست‌تر گفته شود : غرض
ما از روشن کردن وضع ذهنی نهضت در آن زمان ، بحثی کلی و اساسی است . این که انقلاب
مشروطه از پایت ذهن و فرهنگ انقلابی به وضع مخوفی ضعیف بود ، امری است عینی و تاریخی ،
این سخنان به مفهوم بی‌قدری و یا مستخرگی همان عناصر پاکباز و شریفی نیست که بسته به
وسع خود در جهت سربلندی و آگاهی خلق تلاش‌ها کرده‌اند ، ولو این که این تلاش‌ها در

۱. جهان‌کتاب ص ۴۵.

عین حال شامل ایرادات و انتقاداتی ریشه‌ای برای آموزش مجدد بوده باشند .
 ایران نیازمند سازمان‌ها و انسان‌هایی بود که به طالبوف‌ها درس دهند، و چون چنین
 عناصر و ارتباطاتی وجود نداشت ، طالبوف‌ها معلمی توده را عهده‌دار شدند و در حد خویش
 و بنا به تشخیص خویش نیز شرافتمندانه اقدام کردند . اگر همه این شرافت‌ها و پاکبازی‌ها
 در محبس خرده بورژوازی و وضع تربیت نیافته و ابتدائی و طبیعی طبقاتی آن‌ها اسیر بود ،
 امری است اصولی ، تاریخی ، و بنیانی که از ارزش طالبوف‌ها و از اعتبار اقداماتشان
 نمی‌کاهد، هرچقدر هم که این زخم دلخراش باشد که چرا طالبوف به جای انتخاب و پندنامه
 مارگوس قیصر روم، لائل و قرارداد اجتماعی، نوشته ژان ژاک روسو را برنگزید.

انزوا
 اما انتقادی که جداً بر طالبوف وارد است این است که پس از
 مشروطیت مردم ایران به حساب دل‌سوزی‌هایی که وی برای
 قانون و نظم جدید جامعه از خود نشان داده بود و عواطفی که نسبت به رفاه و پیشرفت ملت
 ایران در کتاب‌هایش از خود بروز داده بود، از راه عنوان نمابنده خود در مجلس برگز-
 یدند، ولی وی به‌بیانه این که شرایط دل‌خواه نیست، وکلای شریف و با وجدان را در مقابل
 وکلای شارلاتان و خائن تنها گذاشت و پاس احترام متقابل خلق را به جای نیامرد . در واقع
 بدین ترتیب میدان را خالی کرد .

این دردی است سپین‌سوز. زیرا این عملی است مفید به‌حال دشمن . بگ‌چنین قضاوت
 هائی بدبختانه هنوز هم در میان مردم ما و عناصر شریف ، کم و بیش با قدرت حاکم است .
 منطقی است خصوصاً در شرایط اخیر مزورانه . این منطلق بر این پایه استوار است که چون
 دشمن قوی است و دوست ضعیف ، پس تلاش بیهوده است، لازم می‌دانم توضیح ندم که چنین
 منطقی در واقع منطقی محکوم و مضرود برای تنها گذاشتن خلق و سپردن دوست به دشمن می‌باشد.
 بنا به این منطلق ؛ چون کوشش عناصری که به‌جان بیگار می‌کنند ، به زعم حضرات بی‌نتیجه
 خواهد ماند، پس بهتر است در کوران وارد نشد. و حال آن‌که تازه به‌همه این دلایل می‌بایستی
 با همه قوا وارد گردید. تسلط دشمن و ضعف دوست، باعث ازدیاد مسئولیت می‌شود نه پایان آن.

اکنون که از تنی چند از عناصری که به‌اسطلاح جاری به‌بیداری
 ایرانیان کمک کرده‌اند سخنی گفته شد، جا دارد چند سطر نیز
 از شهید مبرز آقا کرمانی بنویسیم . قبلاً بگوئیم که آگاهی ما در

میرزا آقا
 کرمانی

یادۀ این مرد روی هم رفته از کتابی که جدیداً آقای دکتر فریدون آدمیت به نام داندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی نوشته‌اند، خارج نیست. ولی بنا به اسنادی که در کتاب مزبور آورده شده است، به نظر ما این شخص خصوصاً از لحاظ وسعت ذهن و عمق فلسفی و اجتماعی در آن دوران بی نمونه بوده است.

وارستگی، به معنی ایده‌آلیستی آن در این مرد چنان بود که متأسفانه به خار راه مبارزاتش مبدل شد. تألیفات وی همگی مؤید عمق اندیشه و قدرت تحلیل او می‌باشند. و مهم‌تر از همه این وارستگی گذاشتی باعث می‌شود که او به جای هر چه بیشتر انتشار دادن آن‌ها و هر چه بیشتر جلوگیری از افشای آن‌ها برای تحصیل موقعیت جهت خدمت به خلق، بسیار محبوبانه حرکت کند و آثار ارزنده‌اش تکثیر و تکثیر نگردد.

این مرد از لحاظ فراست و دانش اجتماعی از جناب ملک‌خان بالآخر و بسیار هم بالاتر بود. ذهنش به حیطة نگهداری و بازگو کردن مطالب کلاسیک، همچون پرسش مزبور محدود نشده بود. مضافاً این که به ملت خود عشق می‌ورزید. مردم را دوست داشت. و برای سعادت و سامان ملت ایران دل می‌سوزاند.

همین جا توضیح دهیم که فراماسیونر بودن وی (به قولی) به خودی خود دلیلی بر وابستگی و خیانت او نیست، هر چند سازمان‌های فراماسیونری سازمان‌هایی باشند که برای خیانت به ملت و خدمت به انگلیس - ارتجاع شکل گرفته باشند. چنانچه این سازمان‌ها که همگی از یک‌سوی آخور تقدیر می‌گردند (و می‌کنند) برای این که بتوانند نفوذ بیشتری یابند و عناصر روشنفکری بیشتری را با جذب در خود تربیت کنند، در ابتدا درهای خود را به سوی اغلب عناصر روشنفکر گشودند تا اولاً صفوف خود را در مقابل حریف فشرده‌تر نشان دهند، و ثانیاً از نزدیک به آموزش و پرورش آن افراد بپردازند. به اضافه از آنجا هم که در ایران سازمان‌های مناسبی نبود و آنها هم اساساً نهادها و هدفهای ظاهراً انسان‌دوستانه‌ای را اعلام می‌داشتند، طبیعتاً عناصر ترقی‌خواهی که تازه دل‌هایشان از عشق به آزادی و سعادت بشری آکنده شده بود و در نتیجه احساساتی و رؤیائی فکر می‌کردند، به سوی آنها جلب می‌شدند، و به همین دلیل به عکس حال که این سازمان‌ها طویل‌مدتهای متعفن نفرت‌انگیزترین عناصر میهن‌فروش پیش نیست، در آن زمان‌ها هر چند رهبری با کفایت‌ها بود، مهم‌تر از میانگین پرستوها و کیبوتران معصوم و عزیز نیز یافت می‌شدند. نمونه‌ای از این سیمایا میرزا آقا کرمانی بود.

به هر حال این مرد یعنی میرزا آقا کرمانی با همهٔ رجحانی که نسبت به عناصری چون جناب ملک‌خان، و یا حضرت سید جمال‌الدین آمد آبدی داشت، مهم‌تر از آنست که به همان نسبت مؤثر واقع گردد. شهادت دل‌خراش و فاجعه‌آمیزش امکان تجربه‌اندوژی ریشه‌ای، و در نتیجه

خدمتگزاری دقیقی را که می‌شد از وی انتقاد داشت، از او سلب کرد.
 آثاری که وی از خود باقی گذاشت به‌جای این که مستقیماً وبا و سست به میان مردم
 برود و باعث تریب و آگاهی آن‌ها گردد، متأسفانه به‌سورت یکی دونه‌خه خطی در نزد این
 یا آن شخص منتقد و احیاناً ضد انقلابی بایگانی شد و به دست توده نرسید.
 و این نیز خود از کمبودهای دردناک نیز مضت مشروطیت ایران بود که از دست تبلیغاتی
 مورد نیازی برخوردار نبود.

بدیهی است پاره‌ای از اختصاماتی که برای میرزا آقا کرمانی ذکر شد، خود به خود
 صفات انتقادی وی را نیز می‌رساند. البته میرزا آقا کرمانی نه در سازمان دهی و اقداماتی از
 این قبیل، و حتی نه در تحلیل‌های سیاسی روز و شناسایی دقیق موقعیت سیاسی و اجتماعی
 ایران، و همچنین نه در کشف ریشه‌های تضادهای داخلی و خارجی، بلکه از جهت وسعت ذهن
 تاریخ و قابلیت برداشتهای فلسفی، خصوصاً به نظر ممتاز می‌رسد.

انقلاب پیوسته پدیده‌ای جهانی بوده و پیوسته پدیده‌ای جهانی‌نیز
 باقی خواهد ماند. محبوس کردن این یا آن انقلاب به معنی وسیع
 آن (یعنی محبوس کردن این یا آن جنبشی که نتیجه آن ایجاد

سفرای
 انقلاب

تحولی بنیانی در همه شئون و در همه شالوده‌های اجتماعی و اقتصادی است.) در این یا آن
 سرزمین معین غیرممکن است. تحول به معنی وسیع آن نمی‌تواند در انحصار يك جامعه، يك
 ملت، و یا يك کشور باقی بماند. دیر یا زود سایر جوامع و ممالک جهان نیز بدان تحول
 دست خواهند یافت. تکامل امری بشری است، و محال است برای همیشه در تملك يك نفر،
 يك طبقه، و یا يك جامعه باقی بماند. تحولی که دیر و در آنجا به وجود آمده است، امروز
 در جایی دیگر، و فردا در جایی دیگر به وجود خواهد آمد. دیر و زود شدن تحولات
 رجلی به سوخت و سوز شدن آنها ندارد. تحول سوخت و سوز نمی‌شود. و انقلاب دیر یا زود،
 امروز یا فردا، بالاخره فرزند خود تحول را خواهد زائید.

این است رازی از جهانی بودن انسان. و این است رازی از فزای همه شالوده‌ها و
 بناهایی که نه به شکلی جهانی و بشری، بلکه به‌سورت منطقه‌ای و طبقه‌ای برپا شده و
 هستی یافته‌اند.

به هر حال از آنجا که انقلاب پدیده‌ای جهانی است، طبعاً به همه جهان نیز سرایت
 خواهد کرد. يك انقلاب چه بخواهد و چه نخواهد اطمینان اجابتش جرقه‌هایی به اطراف و
 اکناف خواهد جهید و این یا آن هیزم جوامع دیگر از شعله‌های آن مشتعل خواهد شد و آتش

وحرارت حاصل را به سرزمین خویش خواهد بود .

تحول اروپا نیز نمی‌توانست از بروز چنین خاصیتی جلوگیری کند . این از اختیار هر تحول ، ویا هر انقلابی خارج است .

ایرانیانی که به علل مختلف به اروپا و روسیه می‌رفتند ، طبیعاً تحولاتی که در این مناطق به وجود آمده بود بر آنها اثر می‌گذاشت و در نتیجه ناقل اپیدی انقلاب به کشور خود می‌شدند . گروه‌ها و طبقات مختلفی که به ممالک اروپائی و روسیه سفر می‌کردند ، بیشتر شامل پاره‌ای محصلین برای فراگرفتن علوم جدید ، بازرگانان ، جهت حمل و نقل و خرید و فروش محصولات و کالاهای داخلی و خارجی ، و بیکاران و رشکستگان عناصر مختلفی بود که به دنبال کار و امرار معاش به روسیه ، و خصوصاً به تفتازبه می‌رفتند .

این‌ها روی هم رفته در سطوح مختلفی از طبقات اجتماعی قرار داشتند :

محصلین که اغلب از طرف دستگاه به خارج فرستاده می‌شدند ، چون بیشتر فرزندان خود اشراف بودند ، پس از بازگشت ، کم یا بیش به **تربله** اشرافیت جذب می‌شدند و از همان نجاسات فتنه‌ی می‌کردند .

بازرگانان که طلا به اران بورژوازی محسوب می‌شدند بیشتر به استقرار نظم بورژوازی اشیای نشان می‌دادند و در نتیجه در مقابل اشرافیت منحوس و مناسبات ملوک الطوائفی ایران موضع دشمنانه‌ای می‌گرفتند . این دسته با همه امکانات خود به انقلاب خدمت می‌کردند و حتی تنگ آن‌را نیز بدوش می‌کشیدند . ولی چنانچه قیلا گفته شد ، ضعف تولید بورژوازی در داخل ، و غیره ، عواملی بودند که این دسته را در محدوده خرد بورژوازی محبوس می‌کرد و امکان رشد آنها را به بورژوازی به شدت آسیب می‌رساند . و به همین مناسبت هر چند این دسته به‌جان می‌کوشیدند ، معیناً مناسبات بورژوازی در ایران مستقر نشد .

از جمله عوامل این کیفیت را میتوان این امر دانست که چون بازرگانان ایرانی در رابطه تجارتي خود با خارج کلاً محصولات کشاورزی و محصولات ارباب - رعیتی ، فتودالی و یا پیش از سرمایه‌داری سادری می‌کردند ، در نتیجه خصلت هایشان به وضع مهلکی از بورژوازی صنعتی و تولیدش جدا می‌شد و به خرد بورژوازی و سر درگمی هایش می‌چسبید .

بیهوده نیست که تجار ایرانی در نظریات خویش کمتر به صنعت توجه می‌کردند و بیشتر به کشاورزی گرایش نشان می‌دادند ، به طوری که وقتی هم که می‌خواستند پول‌های خود را در امور تولیدی به جریان بیندازند ، بیشتر به سوی زمین ، یعنی همان عاملی که به آن‌ها محصول جهت صدور می‌داد روی می‌آوردند . همین امر خود در ضمن باعث می‌شد که آنها ندروند تکامل انقلاب نتوانند سلایت و فراست بورژوازی را از خود نشان دهند .

آموزنده‌است که درازای صادرات کشاورزی منقطع داخلی ، بازم کالاهای صنعتی مهمی

وارد نمی‌شد تا خود انگیزه‌ای برای جلب بازرگانان ایرانی جهت سرمایه‌گذاری در برای تولید همان کالاها در داخل گردد .

علت این امر را می‌بایستی متقابلاً در شیوه زندگی و عدم قدرت خرید مردم که خود نتیجه استقرار مناسبی پیش از سرمایه‌داری و نفوذ استثمار بود ، دانست .
به هر حال این بازرگانان با همه ضعفها و کمبود هایی که در کارشان بود ، مهیذا از لحاظ گروهی و طبقاتی در رأس سفرای انقلاب قرار داشتند . چه ، انقلاب به هر حال مهر آنها را خورد .

برای این که فقط ملی بنگ مثالی اصلی روشن شود که چگونه بازرگانان مزبور که در حقیقت بیشتر اولان بورژوازی ایران محسوب می‌شدند ، مهیذا به شکل دردناکی از جان حتی اقتصادی بورژوازی دور بودند ، کافی است که فراموش نکنیم در سراسر جنبش مشروطیت هرگز به امر نفت که درحکم خون بورژوازی محسوب می‌شود توجهی جدی و حتی مال اندیشانه نیز نشده . این کیفیت نشان می‌دهد که چگونه اذهان در حیطهٔ آوری‌های خرده بورژوازی سرگردان بودند .

دستهٔ سوم افراد و مردمان بیکار و ورشکسته‌ای بودند که در جستجوی کار مهاجرت می‌کردند و خصوصاً در قفقازیه برای خودکاری دست و پا می‌نمودند .

این دسته که می‌بایستی طلبه‌داران پرولتاری ایران محسوب شوند ، متأسفانه به خاطر این که بیشتر کارهای غیر تولیدی می‌گرفتند و روی هم رفته کار هایی که آنها را به کارخانجات واحدهای کارگری و سازمان‌ها و طرز تفکرشان نزدیک کند به دست نمی‌آوردند ، و بیشتر کارهایی نظیر باجری و امثال آن نسیشان می‌شد ، تربیت کارگری نمی‌گرفتند . و اگر نکوئیم در زمرهٔ لمپن‌ها وارد می‌شدند ، می‌بایستی بگوئیم که آنها نیز از لحاظ دانش و خصال های انقلابی در صف خرده بورژوازی قرار می‌گرفتند .

به سه واحد فوق ، لازم است دو واحد دیگر را نیز اضافه کرد : یکی معمین و روحانیونی بودند که به کشورهای عربی و با به عثمانی سفر می‌کردند و بالاخره رایحه‌های به مشامشان می‌رسید . این عناصر در مجموع محافظه کاری و جنت مکانی را به ارمغان می‌آوردند .

و واحد دیگر عناصری بودند که تماس‌های سازمانی و سیاسی جالبی با انقلابیون روسیه برقرار می‌کردند و در نتیجه ویژگی‌ها و امتیازات خاصی داشتند . معروفترین این عناصر حیدر عموغلی و علی مسیو بودند .

می‌توان گفت که این واحدها در مجموع سفرای انقلاب ایران به خارج و آورندگان جرقه‌های انقلاب از خارج به ایران بودند . (نه به معنی این که انقلاب از خارج به ایران

وارد شد، بلکه به معنی این که انقلاب ایران نیز بسته به استمدادات درونی خود از انقلابات دیگر متأثر گردید .)

اگر از يك نظر که خصوصاً بعدها در ایران به سیمای به هم تنای جنبش ضد استعماری خلق ما مبدل شد ، بگذریم ، در مجموع اشرافیت ناقل چیزی جز توقع ، کنده گوئی ، خیانت، و پستی نبود . نمونه پرمدعترین و کنده گزرتترین این حضرات در آن زمان جناب ناصرالمک بود .

ممبین بغداد و شام و قسطنطنیه دیده جنت مکان نیز بهترین عناصری که به نهضت تحویل دادند، چهره هائی نظیر طباطبائی ، میرزا یحیی خان دولت آبادی و امثالهم بود . و آن ها هم که دنبال کار به قفقاز مهاجرت کرده بودند، روی هم رفته نتوانستند از سرپازان ساده انقلاب تجاوز کنند و به رهبری انقلاب ، حتی در حد همان شور و سهش انقلابی نیز ارتقاء یابند .

قطعی می ماند بازرگانان و عناصری نظیر حیدر عموغلی و علی مسیو . نهضت در مجموع مهر سرگردانی های بازرگانانی را خورده که نتوانستند از قالب خرده بورژوازی خارج شوند . سایه طباطبای و ابراهیم بیگها جاودانه بر انقلاب ایران مستولی شد تا آنجا که حیدر عموغلی ها و علی مسیو ها را نیز می توان در محدوده آنها ، منتها در زاویه جسارت های عملی و انقلابی این محدوده یافت .

۱ - درباره حیدر نظریات بسیار داده شده است ، منظر ما از لحاظ تعقیب حوادث و نشان دادن نقش حیدر در این با آن حادثه و جز این تا پیش عهد کسروی بیش از همه توانسته است طرحی از سیمای نام برده ترسیم کند . با این همه تا کتب درسی و تحلیلی اساسی از زندگی و اعمال حیدر ، این چهره یا کباز و جسور انقلاب ایران صورت نگرفته است . (همان طوری که از بقیه) . پیش از دو دهه پیش ، حزب توده رساله ای در رابطه با منشور کرده که حاوی هیچ امتیازی جز پراکنده گوئی ، شعار پراکندگی ، و بی سروته حرف زدن نبود (مثل همیشه) و از آنجا که حیدر روابط حسنه ای با شوروی ها داشت . بلندگوئی ، و یاددهای این کشور در بزرگ کردن وجوه مثبت وی تلاش فراوان کردند و در نتیجه تصویر او را نه از رویه ، بلکه نیم رخ کشیدند . حیدر خوبی ها و بدی ها ، هر دو را داشت . روی هم رفته شور و زاری بر بدی هایش منجر به . و به همین دلیل به حق در زمره انقلابیون شراکتند و دل سوز ایران قرار دارد .
روحیه ماجراجویی در حیدر قوی بود . با این که با سایر انقلابیون و نهضت های انقلابی روسیه و قفقاز تماسها داشت . میندا به کده فلسفه و اسلوب کار آنها پی نرسد ، و بیشتر فرمانی های انقلابی آنان را در خود هشتم کرد .
توقع ما از حیدر بیش از همه انقلابیون ایران است زیرا او بیش از هر کس می توانست -

کسانی که برای عملت آرزو و احیاناً فرهنگ تحول را ره آورد خود از خارج می‌کردند، خود از عمق این تحولات آگاهی مناسب و درستی نداشتند. آنها خود، اروپا را آن قدر که از ناظرش می‌شناختند به باطنش واقف نبودند. آنها خود از محتوی انقلابات جهانی بیشتر صدای توپخانه‌اش را شنیده بودند و بدان دل‌بستگی پیدا کرده بودند تا این که گنه آنرا دیده و به گنه آن پی برده باشند.

وقتی که بازرگانان ایرانی به کشورهای متمدنی سفر می‌کردند، بی‌شبهه زندگی و تأمین های اجتماعی این ممالک در آنها مؤثر واقع می‌شد، ولی آنها پیش از آن که این قضایا را بتوانند با دیدی علمی و اجتماعی تحلیل و حل‌الجی کنند و با شیفتگی و آرزوی علمی با آنها پی‌خورند نمایند، به دنبال بازرگانی خویش می‌دویدند. آنها نه ذهن و دانش انقلاب، نه فلسفه و

→ همان فرهنگ انقلابی را در روسیه بیاموزد و در ایران پرورش دهد. مهندس او نیز نتوانست از قالب تنگ خرده بورژوازی خارج شود و به یک پیشوای انقلابی که جامع همه نیازمندی‌های

اجتماعی باشد، ارتقاء یابد، سیاسی - نظامی.

با این که ستار نسبت به وی علاقه بسیار داشت، و از آنجا که سردار شخصاً به عدم آگاهی های سیاسی و اجتماعی خویش واقف بود، در نتیجه پیوسته به سخنان حیدر اقتداء می‌کرد تا آنجا که می‌گفت:

«حرف حرف حیدرخان است»

مهندس حیدر نتوانست با این مرد بزرگ و با این کرد شرافتمند تا به آخر همراهی کند، (و با او را همراه خود بکشد) و سرانجام نیز در ناچاره در دناک محاصره و نیز زدن ستار شاکت کرد. این جاست که شهید کسروی در صفحه ۱۲۹ تاریخ هیجده ساله آذربایجان می‌نویسد:

«حیدر عموغلی... ازارکار تقی‌زاده گردید»

البته از آنجا که حیدر مردی به‌غایت شرافتمند بود، حرکات ناشایسته‌اش به هیچ وجه ارتباطی به وابستگی‌اش به استعمار نداشت، سرانجام از دست تقی‌زاد، خود را خلاص کرد. با این همه در حوادث جنگ نیز همان روحیه ماجراجویی ناشی از شور و حرارت تسکین‌ناپذیرش را همراه خود آورد و در حالی که در روی مستقیماً به انقلاب ایران خیانت می‌کرد و میرزا کوچک نیز مستقیماً در زیر آتش‌های خیانت شوری و انتقام استعمار - ارتجاع قرار داشت، حیدر شوری را راه را نکرده، حیدر سرانجام نیز به اسارت جنگلی‌ها درآمد و به دستور یکی از اربابان میرزا کوچک تبر، زان شد.

تحلیلی از زندگی و اعمال حیدر ضروری است. تا کی تحقیق پذیرد و تا کی تحقیق بخشد. زندگی حیدر ترجمان، و بهترین ترجمان عالی‌ترین سطح انقلاب مشروطیت ایران است؛ شور و شرافت زیاد، شور و دانش کم.

سازمان انقلاب، نه تاریخ و تجربیات انقلابات جهانی، بلکه امید و آرزوی تحول را در قلب‌های ترقی‌خواهان خود پنهان می‌کردند و قاجاری به ملت خویش اهداء می‌نمودند.

بدیهی است همین آرزوها در آن خشک سالی سوزان ارتجاج - استعمار بارانی از رحمت بود. ولی این باران برای جنگل ساختن کویر انقلاب کفایت نمی‌کرد. و کفایت هم نکرد. شهادتی چون علی‌مسیو، با آن سیمای ساده و اسلیش، و خصوصاً حیدر عوام‌قلی با آن روحیه تسلیم‌ناپذیر و انرژی بخش، آنها نیز بالاخره امکان آن را نیافتند از تاروپود کیفیت خرده بورژوازی خود را خلاص کنند.

نام‌گذاری سازمانی که علی‌مسیو به وجود آورد، خود انعکاسی از روحیات خرده بورژوازی تازه به میدان آمده‌ای است که می‌گوشد چتر رازها و اسرار عجیب و غریبی را بر سر خود بگیرد و بدین‌سان خود را مهم‌تر معرفی کند. نام آن سازمان چه بود؟ سازمان دست‌نمیی.

به‌رحال خوب‌ترین سفرای انقلاب ایران بالاخره نتوانستند سنگر خرده بورژوازی را درهم بشکنند و حصار دژ انقلاب بورژوا - دموکراتیک ایران را در سراسر کشور بلند کنند. این دژ ساخته‌شده، ولی سنگر انقلاب سرانجام توسط ارتجاج - استعمار درهم کوبیده‌شد.

به نظر می‌رسد برای نشان دادن این‌که چه عواملی در انقلاب مشروطه ایران مؤثر بودند و چگونه اثرات این عوامل، همین اندازه کافی است. ما قبلاً لیست درازی از این عوامل تهیه دیده بودیم و می‌خواستیم که همه آنها را یکی پس از دیگری بنویسیم، ولی از آنجا که ارزیابی انتقادی يك يك آنها فرصت زیادتری می‌خواهد، و همچنین از آنجا که بررسی همه آنها راما خصوصاً از این لحاظ که تفوق خرده بورژوازی را در انقلاب نشان دهیم در نظر گرفته بودیم، و بالاخره از آنجا که همین میزان را برای این‌که رگه‌هایی از مقاصد خود را به دست داده باشیم کافی می‌دانیم، لذا از سراسر عوامل، مانند تحولات ژاپن، پیروزی ژاپن بر روسیه در پرت آرتو، ساختمان بانک استقراسی و قبرستان مسلمین، و یا تلاش‌های میرزا حسین خان سپهسالار و نتایج کتاب او به نام «يك كلمه»، قراردادهای تنگین مملکت بریاد ده، غیره و غیره می‌گذریم و خوانندگان خود را نیز خلاص می‌کنیم. اما درازاء چیدن این روده دراز، اجازه بدهید در خاتمه این قسمت نکته‌ای را یادآور شویم:

جابه‌جاشدن
قلب‌های انقلاب

در آن زمان‌ها کشورهای مترقی علی‌الخصوص کشورهای اروپایی
پیش‌رفته، سرزمین‌هایی بودند که در بیشتر کسانی که از آنها

دیدن‌ها دیدن می‌کردند غیرت مبارزه ، آزادی‌خواهی، و تکامل‌طلبی‌ها به تکان وامی‌داشتند، تا آن‌جا که گاویش‌های به‌تاپاله مالیده شده‌ای چون ناسرالدین شاه‌ها هم از اثرات آن ولو در مدت زمانی محدود مصون نبودند.

اروپا ، به‌کورهٔ انقلاب جهانی مبدل شده بود . و در این میان روسیه خصوصاً برای ایرانیان ممتاز بود. این امتیاز را روسیه توانست دیر یازود به همهٔ جهان گسترش دهد رفتن به درون این کوره‌ها باعث می‌شد که آتش آزادی‌خواهی از پیکرها زیانه‌بکشد. به‌بیانی دیگر: بین آنچه‌که به نام شرق و غرب نامیده می‌شود، این شرق بود که از غرب ، شور ، دانش ، و آتش انقلاب را کسب می‌کرد و این غرب بود که به شرق آیات انقلاب را نازل می‌نمود .

پهلویده نبود که ناسرالدین شاه‌ها حتی نسبت به سفرکردگان به «فرنگ» بدبین بودند و تا حدود امکان نیز در مقابل این ارتباط استقامت و ایستادگی می‌کردند . آنها حتی خودشان نیز نمی‌توانستند - هرچند کم دوام - به‌رحال از اپیدمی انقلاب هنگام سفرهایشان به‌غرب مصون بمانند .

ولی اکنون با حرات می‌توان گفت که کانون‌های انقلابی جهانی جا به جا شده‌اند . اکنون دیگر این «فرنگ» و باغرب نیست که کوره و دانشگاهی جهت انقلاب شرق می‌باشد ، بلکه به‌عکس و در دست به‌عکس ، این شرق است که حتی به‌کوره و دانشگاهی انقلاب غرب مبدل شده‌است. و بدین ترتیب ، اکنون غرب است که می‌بایستی سفرائی برای جذب شور و دانش انقلابی به شرق بفرستد .

و در عوض کسانی که از شرق به غرب می‌روند ، به‌جای این که انقلاب را در قلب خویش قاچاق کنند ، شد انقلاب را در چمدان‌های زندگی ، رفتار و اندیشهٔ خود می‌چپانند و کادو می‌آورند.

هنوز هم روسیه مقام ممتاز خود را حفظ کرده‌است . منتها نه در سکوی انقلاب ، بلکه در منجلیاب شد انقلاب .

پس شکنت نیست که به‌عکس گذشته ، حکومت‌های ارتجاعی - واپسینهٔ شرق سیل دانشجو ، سیاح ، و غیره را به‌سوی غرب ، حتی تشویق نیز بکنند . زیرا آنها به‌خوبی می‌دانند که این عناصر به‌جای این که باقرار گرفتن در رفاه زندگی غربی شوری برای مبارزه جهت ایجاد لاقلمان شرایط درجامهٔ خویش بیابند ، با همهٔ عروتی‌های اولیه‌ای‌هم که ابتدا بکنند ، به‌رحال ، دیر یازود شور و حرارت نخستین خود را نیز از دست می‌دهند و در عوض تنها می‌کوشند که همهٔ آن شرایط زندگی را فقط و تنها برای خویش فراهم سازند . اما این امر چگونه تحقق پذیر است؟ آیا ضمن وفاداری به ملتی که در فلاکت با‌ترین دوران تاریخ خویش سپری کند و ضمن پیوند با

خلقی که هرگز زنجیرهای اسارتش این‌سان ضخیم، سنگین، و طاقت فرسا نبوده است، امکان تهیه چنان شرایطی مهیا، و آن هم به سادگی میبایست؛ آنها بدین صورت پاسخ می‌دهند: نه؛ و لذا به سوی استعمار - ارتجاع روی می‌آورند و ضمن تسلیم و همکاری با این پدیده ننگین و زندگی‌سوز، به سادگی از مزایای یک «زندگی غربی»، شامل چند چغندر چغندر، چغندر چغندر، چغندر چغندر... و بالاخره یک درون خالی از وجدان انسانی بهره‌مند می‌شوند. (سخن بر روی وجه غالب و حالت کلی این وضع است، نه صد در صد مطلق).

آنها خیلی زود، و خیلی زودتر از آنچه تصورش را بتوان کرد، بین دولت و ملت فوراً قطب دولت را برمی‌گزینند و در صف عناصر پر توقع، خطرناک، و ضد انقلابی نام نویسی می‌کنند.

تجربیات روزمره اجتماعات ارتجاعی - استعمار زده شرقی گواه بی‌رو در بایستی این حقیقت است.

البته علل دیگری، منجمله علل اقتصادی و روانی خاصی نیز در تشویق دولتهای ارتجاعی - وابسته شرقی جهت اعزام دانشجویان و تسهیل مسافرت به غرب وجود دارد. همچنین عواملی نیز برای بازگذاشتن درهای غرب به سوی محصلین و مسافران شرق هست، که چون به میان کشیدن آنها در اینجا اولاً خارج از موضوع و ثانیاً سخن را به درازا خواهد کشاند، از سرشان می‌گذریم و به‌جائی دیگر، زمینه‌های دیگر، فرصتی دیگر محول می‌کنیم.



حزب انقلابی

حزب انقلابی محصول انقلاب است ، یا انقلاب محصول حزب
انقلابی است؟ حزب است که انقلاب را می‌سازد ، یا انقلاب است

که حزب را می‌سازد؟ انقلاب پدر حزب ، یا فرزند آن است؟ حزب علت و انقلاب معلول آن ،
یا انقلاب علت و حزب معلول آن است ؟.....

این‌ها و سؤالاتی از این قبیل فصول پرورقی از تاریخ جدل‌های انقلابی را تشکیل داده‌اند.
ولی همان طور که همیشه ، یازهم تاریخ علیرغم هر گونه پر و پا کم حرفی ، مسیر خود
را نه آنطور که این یا آن شخص سخنرانی می‌کند، بلکه به شکلی اصولی پیموده است و در
نتیجه پاسخ همه این سؤالات را با مصالح عمل و تجربه داده است ؛
حزب و انقلاب محصول و نتیجه متقابل یکدیگرند .

بدون حزب انقلابی ، انقلاب ، وبدون انقلاب ، حزب انقلابی ، هیچ کدام قوام نخواهند
آمد. انقلاب را حزب و حزب را انقلاب می‌سازد .

امام‌منی محصول و یا نتیجه متقابل چیست؟ آیا مفهوم آن این است که به ناگاه هردو به
لج و لجاجت بازی بایکدیگر متولد می‌شوند؟ آیا مفهوم آن این است همین که حزبی انقلابی آغاز به
حیات کرد فوراً انقلاب نیز جاری خواهد شد؟ آیا مفهوم آن این است که مترادف با هر جنبش
انقلابی ، حزبی انقلابی نیز با همه مفاهیم و مختصات آن که بر آن مترتب است آنرا شکل خواهد
گرفت؟ مفهوم آن چیست؟

مفهوم آن این است که شرایط انقلابی حزب خود را می‌سازد و حزب متقابلاً شرایط
انقلابی را تکامل می‌بخشد. شرایط جدید مجدداً بر روی حزب اثر می‌گذارد و حزب نیز
تأثیر متقابل خود را در جهت تکامل بیشتر و هر چه بیشتر شرایط نشان می‌دهد. و بالاخره همین
روابط و اثرات متقابل است که دیر یا زود شرایط انقلابی را به خود انقلاب ، و خود انقلاب

را به پیروزی انقلابی، و پیروزی انقلابی را به دوام، استقرار، و حاکمیت انقلابی خواهد رساند.

اما آیا شرایط انقلابی ضرورتاً ابتدا حزب انقلابی را خواهد ساخت و سپس دروند ارتباطات متقابل آنیاست که انقلاب زائیده می‌شود؟ پاسخ این سؤال دکم، خشک، و مجیزد نیست. چه بسا که به علت ویزگی‌های این یا آن جامعه، شرایط انقلابی قبل از برپا داشتن حزبی انقلابی (به معنی وسیع آن) ابتدا وارد در مرحله انقلاب شود و در این مرحله و خصوصاً در این مرحله بوده باشد که حزب انقلابی مورد نیاز ساخته و پرداخته شود و رسالت خود را به انجام برساند.

بدین سان، تاریخ نه به اتهام کسانی که هر گونه حرکت انقلابی را از طرف این یا آن عده مطلقاً ماجراجویی و قهرمان بازی می‌دانند، و نه به اتهام کسانی که هر گونه حزب‌سازی را اتلاف بی نتیجه ساعات انقلابی تعبیر می‌کنند و آنرا موکول به جنبش انقلابی می‌نمایند، به اتهام هیچ کدام رأی خشک و سیسظ نمی‌دهد، و در همان حال که لایحه هردورا امضاء می‌کند، در همین حال لایحه هیچ کدام را نیز امضاء نمی‌کند.

بدون تردید هر گونه به کوه زدن و هر گونه تیروتوب در کردن به مفهوم حرکتی انقلابی و صحیح نیست؛ چه بسا که به همان معنی قهرمان بازی و ماجراجویی است. به همین بی تردیدی نیز می‌توان گفت که هر گونه حزب بازی در آوردن، جلسه و پلٹوم و کنگره تشکیل دادن، قطننامه نوشتن و اساسنامه و آئین نامه تنظیم کردن و امثالهم نیز چه بسا و چه بسا جز حرف مفت زدن، وقت تلف کردن، شر باقی و بالاخره فرصت به ضد انقلاب دادن هیچ مفهوم و معنا، و هیچ نتیجه‌ای نداشته باشد، و به عکس، هردوی آنها با توجه به شرایط عملی و با توجه به کم و کیف آن اقدامات، مقدمه و حرکت انقلابی درستی بوده باشند؛ اصولی، صحیح، ضروری، و مناسب.

ولی به هر حال آنچه اجتناب ناپذیر است: هیچ انقلابی بدون تشکیلات، سازمان، و حزب انقلابی خود قادر نیست سامان یابد و بقاء تاریخی خود را تضمین کند. و البته بنا به شواهد فراوان تاریخی، انقلاباتی که قبلاً حزب خود را به وجود آورده اند، از آنجا که قبلاً به ملاک‌های فلسفی، ایده تئولوژیکی، اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خود، به شکلی اصولی دست یافته‌اند و شبکه بندی لازم را در جهت حل مسأله اسلحه و ارتش انقلابی برقرار کرده‌اند، با گام‌های مطمئن تر و امکانات آسیب ناپذیرتری مبارزه را به پایان خواهند رساند. همین جا توضیح دهیم که بدیهی است هیچ انقلابی نمی‌تواند در حالی که فاقد همه گون سازمان و تشکیلاتی انقلابی بوده باشد اظهار وجود کند، به هر حال، هر انقلابی از حداقل مناسبات سازمانی برخوردار است. ولی بین هر گونه تشکیلاتی با حزب تفاوتی کیفی و ریشه‌ای وجود دارد.

انقلاب مشروطیت وسازمانش

روی هم رفته می‌توان گفت که انقلاب مشروطیت، یعنی مرحله دوم
تظاهرات و جنبش‌های مشروطه طلبی و آزادی خواهی ایران که
ویژه گی و امتیازش را نسبت به مرحله اول اسلحه و خصوصاً
اسلحه با پاره‌ای مفاهیم و سببش تعیین می‌کند، بدون حزب

انقلابی آغاز گشت. انقلاب از حزب انقلابی جلو افتاد.

از سازمان‌های سیاسی خیانتکاری که بنابه ضرورت‌های تاریخیمان گرایش‌هایی به
مشروطه نشان می‌دادند، بگذریم (که می‌بایستی هم جبراً گذشت). باقی مانند انجمن‌ها،
و در سیمائی مشخص و ممتاز، یکی هم سازمان «دست غیبی».

خدمات انجمن‌ها در مجموع، و انجمن تبریز بالاخص، به انقلاب مشروطیت (خصوصاً
تا مدتی) انکار ناپذیری می‌باشد و در تواریح مربوطه ثبت است. و در همین زمینه ارزش و
اعتبار تشکیلات «دست غیبی» علی‌میسو نیز قابل انکار نمی‌باشد. سازمان «دست غیبی» نمونه
ارزشمندی است از تلاش و توجه هوشمندانه، ولی ابتدائی نمایندگان خلق به مقام حزب
و سازمان انقلابی. و از این بابت نیز خصوصاً نمی‌توان از انقلابیون روس به خاطر راهنمایی‌ها
و کمک‌هایشان سپاسگزاری نکرد.

اما هر چند همه این‌ها شکل اولیه سازمان‌های انقلاب و یا حزب آنرا داشتند، و در
همین بشر نیز به انقلاب خدمت کردند، مع هذا هرگز نتوانستند به تشکیلات و حزب انقلابی
مورد نظر به مفهوم همه جانبه آن برسند و در همان حالت جنبشی و ابتدائی باقی ماندند و از
بین نیز رفتند.

از لحاظ تاریخی این ضرورتاً نفس انقلاب مشروطه نبود که انقلاب بدون حزب
انقلابی حیات خود را با نفیر گلوله و غرش توپ آغاز کرد. چه، شرایط مادی و روحی لازم
برای یک قیام مسلحانه و جنبش انقلابی کاملاً مهیا شده بود.

اگر کسی ستار را از استقامت انقلابی و از خیزش انقلابی باز می‌داشت، (که باز
می‌داشتند) به بیانه این که قوام یک انقلاب بدون حزب انقلابی آن غیر ممکن است، در
حقیقت چه کرده بود؟ عملی انقلابی یا عملی ضد انقلابی؟ مسلماً عملی ضد انقلابی. همان گونه
که کسی لنین را از سازمان دادن حزبی انقلابی منصرف (!) می‌نمود به بیانه این که بهتر
است ابتدا انقلاب آغاز شود و سپس حزبی به وجود آید.

اما با وصف این که آغاز انقلاب بدون حزب انقلابی ضرورتاً نفس انقلاب مشروطه
نمود، در عوض این که انقلاب هرگز نتوانست حزب انقلابی خود را بسازد نفس انقلاب،
نفس انقلاب، و نفس انقلاب بود. این نفس خودنمایی از تسلط رهبری و ایده ثولوزی بدون
ایده ثولوزی خرد. بورژوازی بر انقلاب مشروطه خواهی ایران بود.

انجمن‌ها

از نخستین مرحله جنبش مشروطه خواهی ایران ، انجمن‌های فراوانی در گوشه و کنار شهرها تشکیل شد. اما بسیاری از این انجمن‌ها قبل از این که ارزش‌سازمانی و انقلابی قابل اتکائی داشته باشند، ارزش و مده‌راداشتند و خصوصاً از آنجا که روابطشان باهم لاقبل به نوعی مرکزیت سازمانی - سیاسی فرسیده بود ، امکان آنرا نیز پیدا نکردند که جانترین جبهه‌های انقلابی گردند، باین وسف از آنجا که وقورشان باعث می‌شد که مردم ساده‌تر و آسان‌تر ، کپه‌کپه دورهم جمع شوند ، لاقبل این‌س حسن را داشتند که در نقش کلوب یا مسجدی انجام وظیفه کنند و هر قدر ابتدائی، به هر حال مراکزى بودند برای پاره‌ای صحبت‌ها و اظهار نظرهای سیاسی - انتقادی اولیه .

اهمیت انجمن‌ها در روشن کردن شورانگیز و اولیه مردم نسبت به فحایع و مضرات استبداد ، و همچنین بازگو کردن ارزش قانون به مثابه دهنه‌ای برای شاه لجام گسیخته ، اهمیتى پیش‌پا افتاده نیست، هر چند که ارزش حزب و یا جبهه‌های انقلابی را نداشته باشند .

اما آنچه را که نباید فراموش کرد این است که روى هم رفته این انجمن‌ها نه برای يك مبارزه قاطع و آشلاى ، بلکه برای پاره‌ای تقاضاهای نزاكت‌بار و محرمانه شکل گرفته بودند . در میان همه آنها انجمن تبریز به علت ویژه‌گی های این شهر و این منطقه ، وجه بسا هم به علت این که به صورت سازمان علنى تشکیلات «دست غیبی» درآمد بود ، حالت جسورانه و ممتازى داشت .

ارتباط تبریز با قفقاز ، وسع تجاری این شهر که آن را به دروازه بازرگانى ایران و روس ، ایران عثمانى ، و بالاخره ایران و اروپا ، مینل ساخته بود ، و غیره ، همراه با سلاطت قهرمانانه مردم آذربایجان که تاریخ جنگ‌ها و فداکاری‌های پرارجشان سراسر تاریخ ایران ، و خصوصاً قرون اخیر را گرفته بود ، به تبریز ویژه‌گی‌هایی می‌داد که آنرا به پیشقراولى انقلاب ایران می‌رسانید . در این میان کودنى سیاست تزارى که همچون دیپلماسى مزدبانه بریتانیا از ظرافت‌های اخته‌کننده پنهانی برخوردار نبود ، خود به مثابه عاملی مثبت در جنبش آزادى خواهی در مناطق شمالی و خصوصاً تبریز ، اثراتى قابل توجه داشت .

ضرورت

به هر حال ، هر چند پیش‌از آتش تفنگ‌های انقلاب سازمان‌سیاسى انقلابى مورد نیاز شکل و موجودیت نیافت ، ولی در عوض از آنجا که تجربیات عملى انقلاب قندان چنین سازمانى را به مثابه نقض اساسى در انقلاب متبلور کرده بود ، ضرورت تشکیل سازمان‌های سیاسى به شدت احساس می‌شد . دیگر مشخص شده بود که بدون سازمانى سیاسى - انقلابى ، بدون حزبى انقلابى ،

بدون جبهه‌ای انقلابی، بدون فرماندهی سیاسی-انقلابی واحد، تأمین خواسته‌های تاریخی خلق امکان پذیر نخواهد بود. همچنین دیگر مشخص شده بود که يك ارتش خشك و خالی، هر قدر هم که از شجاعت و پاکبازی افسانه باری همچون ارتش انقلابی ستار-تیریز برخوردار بوده باشد، مهیناً سرانجام نخواهد توانست حتی پیروزی نظامی خویش را تثبیت و حفظ کند. ارتش‌هایی که ساختمان تاریخی‌شان از زاویه شجاعت و بی‌باکی مطالعه کنند و بنای آن‌ها تنها بر پایه‌های قدرت آتش، پایمردی، شجاعت، و قهرمانی افراد ارباب‌بانی کنند، هرگز قادر نخواهند بود تاریخ را بسازند. يك چنین ارتش‌هایی حیرت‌آور قبل از این که بر مبنای اصول و محاسبات اساسی و همه جانبه انقلاب متکی باشند، تنها برشور و قابلیت عصیان خلق تکیه خواهند داشت. ولی عصیان هر قدر هم که زمینه‌ساز انقلاب باشد بالاخره انقلاب نیست. عصیان هرگز نخواهد توانست در چار دیواری خویش خواسته‌های تاریخی جامعه را به ثمر برساند. هیچ ارتش انقلابی تعیین‌کننده‌ای نمی‌تواند بی‌نیاز از حزب و سازمان سیاسی-انقلابی تعیین‌کننده‌ای کامل باشد. و متقابلاً هیچ حزب سیاسی-انقلابی ای نمی‌تواند خود را از ارتشی انقلابی بی‌نیاز سازد.

پیرون رفتن پیروزی‌های نظامی از دست ارتش انقلابی مشروطیت امری بیهوده و اهل بختگی نبود. ارتش، علاوه بر باره‌ای افتاداتی که بر خودش وارد بود، سازمان سیاسی‌ای حتی هم وزن خود نداشت. این از دست شدن پیروزی‌های نظامی انقلاب که خود در نخستین تحلیل زائیدهٔ ضعف و احياناً فقدان سازمان سیاسی-نظامی-انقلابی تعیین‌کننده‌ای بود، در اولین مرحله ایجاد حزبی سیاسی را به مثابه امری حیاتی تبلور بخشید.

حزب
سازي

احساس وجود این یا آن نفس، و در نتیجه احساس فوریت رفع
نقائص مزبور، ضرورتاً به مفهوم دانستگی به شیوه‌های مطلقیتی
که به نفع اساسی آن اشکالات بینجامد، نیست.

همان گونه که انقلاب از سازمان سیاسی پیش‌افتاد، این بار نیز حزب سیاسی از سیاست پیش‌افتاد. به بیانی دیگر حزب سیاسی به وجود آمدی آن که سیاسی (به معنی کیفی و گسترده آن) به وجود آمده باشد. خرده بورژوازی همان گونه که به انقلاب دست زد بی آن که از کم و کیف آن آگاهی عمقی و فاطمی داشته باشد، به همان سورت نیز حزب ساخت بی آن که خرد لازم را برای چنین اقدامی جمع‌آوری کرده باشد. حوادث خرده بورژوازی را به این یا آن حرکت و ادار می‌ساخت، و خرده بورژوازی قابلیت آن را نداشت که آن حرکات را به شکلی ریشه‌ای و اصولی پایه‌گذاری و دنبال کند.

انظرفی دیگر؛ به همان نسبت که جنبش عملا سرورت حزب سیاسی راحس می کرد و خود به خود به سوی آن می رفت ، سدا انقلاب نیز به سرورتها و راه حل های انقلاب پی می برد. در نتیجه به همان نسبت که انقلاب برای رفع نقائص خود می کوشید و به راه های اساسی خود نزدیک می شد، سدا انقلاب نیز به شیوه های گوناگون برای بی اثر گذاشتن این تلاش ها، توطئه چینی و اقدام می کرد. سدا انقلاب به همان سان که تئنگه های انقلابی ساخت و در نتیجه به انقلاب از درون شیخون زد، به همان سان نیز در احزاب سیاسی دخالت کرد و آن ها را از درون عقیم کرد .

وقتی که شهید کسروی از وجود تشکیل احزاب سیاسی به خوبی یاد نمی کند، در واقع بدون توجه به واجبات و نیاتمندی های تاریخی مردم مبین ما، تنها به آلودگی هایی که سدا انقلاب در درون آنها به وجود آورده بود توجه می کند.

شهید کسروی به سادگی ملاحظه می کند که بدون احزاب سیاسی بالاخره پاره ای حرکات و اقدامات انقلابی و ارجمند به وجود آمد، و حال آن که احزاب سیاسی مختلفی که به شکل گرفتند جز وراجی و لفر خوانی پشت سر یکدیگر کاری انجام ندادند. احزاب مزبور هیچ گونه انقلابی را که به راه نینداختند پیشکش، در عین حال به سد راه جنبش خود به خودی مردم نیز می بدل شدند. آنها بدین بیانه که قیام و انقلاب همان طور که تجربه نشان داد، به خودی خود ثمربخش و کافی نیست، نه تنها خدمتی به فرهنگ ، ذهن ، و سازمان سیاسی - انقلابی خلق نکردند، بلکه در عین حال مردم را از همان جنبش های قهرمانانه نیز بازداشتند شهید کسروی با توجه به این نتایج بود که به یکباره اذر گونه حزب سازی به پدی یارمی کند اما این که توجه صحیح انقلاب به ضعف سیاسی خود به درستی او را به سوی ایجاد حزب جهت داد، با این که آن احزاب تشکیل شده نتوانستند رسالت خود را انجام دهند ، در قضیه کاملا جدا گانه است. انقلاب به خاطر اینکه هنوز به دانش سیاسی - سازمانی خود به درستی دست نیافته بود و فقط اوضاع و احوال او را به انعکاسی خود به خودی برای ایجاد سازمانی سیاسی و امی داشت ، در نتیجه تشکیلاتش خیلی زود (وجه بسا که از پد تولد) محل تجمع و تراکم عناصر خائن و وابسته ای شد که حتی تا به رهبری حزب نیز ارتقاء یافتند. انقلاب به فکر سازمان خود افتاد ، ضد انقلاب نیز با این فکر همراهی یهودائی کرد . انقلاب وضد انقلاب در زیر یک سقف متجمع شدند ، در حالی که سدا انقلاب که انقلاب را می شناخت، و حال آن که انقلاب ضد انقلاب را نمی شناخت. نتیجه جبری چنین نا آشنائی دردناکی مؤثر واقع شدن دسیسه های سدا انقلاب، و به طور کلی بی اثر ماندن جان فشانی های انقلاب بود . قورا اضافه کنیم که مقصود ما از شکست ارتش انقلابی (که در رأس آن، و به طور عمدت توجهمان به ارتش ستار - تبریز می باشد) این نیست که در نتیجه این حادثه انقلاب به

طور کلی درهم شکست و ضد انقلاب به شکل نهایی پیروزی یافت، بلکه پس از این حادثه نیز ضد انقلاب نتوانست به زودی بر تاریخ و شرایط انقلابی آن غلبه کند و در نتیجه دورانی به وجود آمد که شاید نام «دوران هرج و مرج انقلابی- ضد انقلابی» برای آن بی‌مسامحانه باشد. خصوصاً در همین دوران است که حزب سازی، قیام‌های پراکنده، یاغی‌گری‌های مختلف، و مبارزات و ضد مبارزات گوناگونی تاریخ کشور ما را می‌سازد. در سراسر این دوره، نه استقراری یک‌جانبه و بی‌گفتگوی ضد انقلاب و نه حاکمیت قاطع و بی‌سرخ‌انقلاب، هیچ کدام برقرار نشده‌اند. و چنان‌که می‌دانیم ضد انقلاب خصوصاً پس از این دوره است که تا زمانی نامعلوم مستقر می‌شود.



ارتش انقلاب و ارتش دولت انقلابی

انقلاب بدون حزب انقلابی، و حزب انقلابی بدون ارتش انقلابی
مرکز قادر به تحول انقلابی جامعه نخواهد بود.

اما ارتش‌های انقلابی معمولاً از قوای پارتیزانی، نیروهای
پراکنده و ناتابشی (از لحاظ جغرافیایی) و همچنین نیروهای مقاومت و اولیه‌ای تشکیل
می‌شوند و سپس در روند مبارزه و شرایط انقلاب، به ارتش‌های منظم و کلاسیکی تغییر شکل
می‌یابند (نهمه آن‌ها)، و بالاخره هم‌پس از پیروزی انقلاب، همین نیروهای انقلابی ستون فقرات و
منز و سلسله اعصاب ارتش حکومت انقلابی را تشکیل خواهند داد. هیچ انقلابی پس از
پیروزی بر ضد انقلاب و پس از به دست گرفتن ماشین حکومتی، ارتش انقلابی خود را به یک
باره و به طور درستی رها نمی‌کند تا ارتش حکومتی را بدون تکیه بر ارتش انقلابی توسط
افرادی که از طریق آگهی‌های روزنامه‌ای و یا جار زدن متجمع شده‌اند به وجود آورد.

به اضافه، مادام که حکومت انقلابی به استقرار و حاکمیت شکست ناپذیر خود اطمینان
نیافته است، به مثابه نخستین قدم و فوری‌ترین اسمال دست به خلع سلاح حتی نیروهای
چریکی و پارتیزانی انقلاب نیز نخواهد زد، بلکه تا آن زمان که بتواند شبکه حکومتی خود را
قاطعانه گسترش و مستقر سازد، از این نیروها برای عقیم گذاردن توطئه‌ها و ضربات احتمالی
شدا انقلاب استفاده خواهد کرد.

خلع سلاح انقلاب

پس از فتح تهران (که تازه خود آن به علت چگونگی‌ها و ترکیب
نیروهای فتح‌کننده آن جای بحث و تحلیل بسیاری را در جهت
نفی آن باز می‌گذارد.) و پس از آوردن مجاهدین تبریز و شخص

ستار به پایتخت (که خود نیز در جدول دسیسه بازی‌های فتح تهران قرار داشت). از جمله نخستین اقدامات حکومت انقلابی (۱) طرح و تصویب خلق سلاح عمومی، به معنی ممنوعیت حمل هرگونه اسلحه توسط مردم بود. غرض از طرح و تصویب این لایحه، آشکارا خیانت به انقلاب، ضمن جدا کردن اسلحه از دست اسیل‌ترین نیروهای انقلابی یعنی مجاهدین تبریز بود. چه، دولت بی‌آن‌که توجهی به عشایر باقی و غارت‌گر اطراف و اکناف کشور بکند، و یا امکان و قدرت آن را داشته باشد که به فوریت بدان‌ها بپردازد و خصوصاً به فوریت هم آنها را منکوب کند، مستقیماً و بلافاصله متوجه خلق سلاح مجاهدین تبریز، یعنی نیروهای تحت فرماندهی ستار - باقر شد. مضافاً این‌که «یغرم خان» به ریاست تقلمیه (شهربانی) منصوب و حکومت نیز بین «سردار اسنده» و «سپهدار تنکابنی» تقسیم گردید. و در نتیجه نه نیروهای بختیاری و نه نیروهای سپهدار - یغرم خان هیچ‌کدام در قرنطینه توطئه خائنانه خلق سلاح قرار نگرفتند.

امنیت و تمرکز قدرت در یک مرکز، مرکزی که خود را اکنون انقلاب‌جا می‌زد، کلاه شرعی بزرگی بود برای خیانت به انقلاب، از دروازه تعیین‌کننده خلق سلاح انقلاب.

طراحان توطئه خلق سلاح خوب می‌دانستند که خارج کردن اسلحه از دست تبریز، در واقع خلق سلاح قلب ارتش حقیقی انقلاب محسوب خواهد شد. ضرورت‌ها و شرایط تاریخی ای که مجاهدین تبریز را تربیت کرده بود و اوضاعی که ستارها را پرورش داده بود نمی‌توانست لطمه‌ای جدید بیند مگر آن‌که محصولاتشان پایمال شود تا بدین ترتیب نهضت و فرد متقابلاً نتوانند به تاریخ خدمتی فوری کنند و راه‌های رشد و تکامل به سرعت پیموده شوند.

تبریز پس از ماه‌ها مبارزه انقلابی کم‌کم پاره‌ای هوشیاری‌ها و کادرهای انقلابی تربیت می‌کرد. مبارزه، کلاس سیاست را می‌گشود. و خصوصاً شرافت توأم با ماسادگی مجاهدین تبریز، همراه با قریب یکسال پیکار و استقامت انقلابی باعث می‌شد که دیر یا زود انقلاب‌چو با شامه توده‌ای خود به دسیسه بازی‌های حریف دانستگی پیدا کند. این دانستگی، ضمن مسلط بودن از یک طرف، و ضمن قرار داشتن ستار در میان‌شان به عنوان قطبی جذاب و قابل اتکاء از طرفی دیگر، باعث می‌شد که انقلاب‌یک‌بار دیگر منتها با چشمانی بازتر تجدید شود. و درست با توجه به همین اصول بود که خلق سلاح انقلاب از یک سو و خانه نشین کردن ستار، به انضمام آواره کردن باقر و پراکندگی همه نیروهای انقلابی از سوئی دیگر، جمعاً برای دشمنان خلق و خائنین و سرسپردگان به بیگانه ضرورت داشت.

هیچ امری برای ضدانقلاب فوری‌تر از خلع سلاح انقلاب نبود. و با این‌که انقلاب خود رابه درستی نمی‌شناخت ، مہمہذا از آنجا کہ مسلح بود خطری فوری داشت. این خطر باوجود قوای آن در مرکز تشدید ہم می‌شد. بودن اسلحہ در دست انقلاب ، بہ معنی وجود دولتی در درون دولتی دیگر بود. ضدانقلاب بہ خوبی واقف بود کہ دفن مشروطیت و خیانت بہ انقلاب ، مادام کہ انقلاب مسلح است تکمیل نخواہد شد. و دولت کہ خود بہ ما ہیت خویش وقوف داشت ، بہ دقت می‌دانست کہ وجودش در حالی کہ انقلاب اسلحہ را از دست ندادہ است پیوستہ در خطری جدی قرار دارد.

ملقمہ‌ای از سادگی و فراست

در مقابل یک چنین حیلہ گری ضدملی و انقلاب شکنی ، بدبختانہ رہبران بی‌شیلہ پیلہ انقلاب سادگی‌ها و بی‌اطلاعی‌های اسفناکی از خود نشان دادند. سادگی‌ها و بی‌اطلاعی‌های اسفناکی کہ از سلف دانش سیاسی و ذہنی انقلاب سرچشمہ می‌گرفت ، آنها نمی‌توانستند بہ خوبی و بہ درستی مواضع خویش ضد انقلاب ، و تاکتیک‌ها و مکاری‌هایش را تحلیل کنند . لذا با سفای باطنی سادہ لوحانہ‌ای با قنایا تماس می‌گرفتند . (از زاویہ‌ای دیگر این کیفیت دربارهٔ حیدر عموغلی نیز صحیح است .) این بود کہ ستار ہر چند ابتدا مخالفت‌هایی با خلع سلاح نیروهای خویش کرد ، مہمہذا بہ زودی رندان از سادہ دلش استفادہ کردند و تأیید یک چنین عمل ضدانقلابی و کوبندہ‌ای را بہ مثابہ سلاح ملک و ملت بہ وی قبولانند . با این ہمہ توطئہ گران ہوشیارتر از آن بودند کہ قشہ را بہ همین جا خاتمہ دهند ، ولذا آنها پیش از این کہ ستار و باقر کہ از روی سادگی در درون شبکۂ تزویرهایشان افتادہ بودند ، بتوانند با مجاہدین کہ می‌گفتند : « ما این تفنگک‌ها را در جنگ و از دست دشمنان مشروطہ در آورده ایم و مفت از دست نکزاریم » صحبت کنند ، دسیئۂ خود را با یک اولتیماتوم چہل و ہشت ساعتہ تکمیل کردند .

« سردار » و « سالار » کہ سادہ لوحانہ تسلیم نظریات خائنانۂ دشمن شدہ بودند ، کم کم از استدلالات مجاہدین بہ ہوش می‌آمدند. مجاہدین بہ آنها ہشدار می‌دادند کہ خیانت و دشمنی با انقلاب و ملت در پشت سپر تزئین شدۂ خلع سلاح پناہ گرفته است. و خصوصاً توجہ ستار رابہ این نکتہ جلب می‌کردند کہ « با این دشمنی کہ میانۂ شما با یفرم خان و دیگران است ، پس از گرفتن ابزار جنگ ، با شما و سالار (باقر) رفتار دیگر پیش خواهند گرفت . » این ہشدارها خصوصاً از این لحاظ کہ واقعیات با سماجت و تندگی بہ دانشان می‌رسیدند ، بہ شدت در سردار و یار ہم سنگرش سالار ، این زوج انقلابی و پاکباز ایران مؤثر واقع می‌شد .

زیرا آنها علاوه بر دسته بندی بقرم خان و سردار اسعد و حیدر عموغلی، که در مقابل خویش و تبریز می دیدند، ضمناً از این که دولت از این دسته تفنگه نمی گرفت و قانون خلع سلاح در مورد آنان اجرا نمی شد و در عوض تمام فشار به مجاهدین تبریز وارد می آمد، دو دل می شدند و در نتیجه احتمال فراوان می رفت که این تسریدهای مبتنی بر واقعیات، با استمدادی هم که مجاهدین از خود نشان می دادند برای توطئه گران گران تمام شود در نتیجه زودتر از این که انقلاب بتواند تصمیم نهائی مبارزه جویانه خود را بگیرد، علیه آن دست به عمل ضد انقلابی کوبنده ای زدند.

تمام نیروهای ارتجاعی - استعماری - ماجراجو - اهود تو نیست - بزن بهادر، در مقابل تبریز متحد شدند. و این اتحاد نیز فقط مادام پایبرجها ماند که تبریز خلع سلاح گردید. دیوار متحدان^۱ در اطراف پارک اتابک قرار داشت، تبریز قهرمان درپای این دیوار خوشی جاری شد.

تاریخچه اجازه بدهید این قسمت را مستقیماً به دست شهید کسروی بسپاریم؛ شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می دبد و هر چه داشت از سواره و پیاده و زاندارم و پلیس و قزاق و سوارهای بختیاری که روی هم رفته دوهزار و صد و سی تن به شمار می رفتند برای فردا آماده می ساخت. (وتازه این نفرات علاوه بر) فدائیان ارمنی و مجاهدان حیدر عموغلی و دیگران (بود) که داوطلبانه آماده بودند. با پولکنیک رئیس قرائخان سگالش کرده، اندیشه خواسته بودند، ولی فرماندهی به نام بقرم خان و سردار بیادر بود. چون روز فرا رسید، این دسته ها همگی در میدان توپخانه گرد آمدند و با دستور فرماندهان به آهنگ پارک (پارک اتابک برای تمرکز قوای ستار و محل اختصاصی وی قبلاً از طرف دولت تعیین شده بود) روانه شده و پیرامون های آنها فرا گرفتند در سراسر تهران شور و جنبش پدید آمد. مردم سخت دلنگی داشتند این بود دسته هایی که خروش برخاسته، بر آن شدند به پارک شناهند.

..... ستار خان و باقرخان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان کردند کار به خو نریزی کشد (ای خوش باوری های زندگی سوزا)..... در این میان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کنند تا پای ۱ - دیواری که آخرین مبارزان و بهتارگران کمون پاریس درپای آن اعدام شدند.

ایشان در میان نباشد (تا شاید از بزرگ شدن جنبه تبلیغاتی توپنه‌ای که ترتیب داده بودند علیه خویش جلوگیری کنند. زیرا هر آسبی که به این سمبل‌های انقلابی وارد می‌آمد در افکار عمومی بیش از آن مؤثر واقع می‌شد که به سایرین وارد می‌گشت. توپنه گران می‌خواستند امواج تبلیغاتی را مهار کنند، در حالی که توپنه خود در اتمام و کمال با خلع سلاح و احیاناً کشتار دسته‌جمعی مجاهدین به انجام برسانند.) یکی از ایشان سردار جنگ پر ۵۰۰۰ سردار اسعد بود ولی ستارخان از ناآگاهی، پیش آمد را آسان می‌گرفت (و حال آن‌که خلع سلاح مجاهدین امری اصولی برای ضد انقلاب محسوب می‌شد. همان‌گونه که مسلح بودن آنها برای انقلاب اساسی بود.) و گاهی می‌گفت: «مگر از بهر سبب تنگ مردم را خواهند کشت؟» (ای ساده لوحی‌های جگر خراش!)

.....

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین به پایان رسیده و دو ساعت فزون‌تر می‌گشت. در این زمان ناگهان اژدم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدین با طپانچه در بان را زد. و چنین می‌گویند آن مجاهد میرزا غفارخان زتوی بود که از همراهان عمواغلی در تیپ هواداران انقلابی به‌شمار می‌رفت.....

مجاهدان پارك آن تیر را نشان جنگ دانسته به یکباره به هم برآمدند و از دوسوی شلیکی برخاست... سردار اسعد (مزرانه) می‌نویسد: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک به قشون دولتی شد، ولی آنچه ما نوشتم راست‌تر از این می‌باشد.

پیرامونبان ستارخان می‌کوشیدند بار دیگر از دولت يك ساعت مهلت گیرند. لیکن در این هنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. (یعنی که کار باید بکسر شود.) سپاهیان دولت سراسر پشت بام‌ها و خانه‌های بلند را در پیرامون پارك گرفته، آماده ایستاده بودند. (همه تلاش‌هایی که برای ختم محاصره و نجات مجاهدین از طرف خود آنها به عمل آمد، بی نتیجه ماند، زیرا) دولت انقلابی (۱) خرسندی نداشت شکار را (که در چاله انداخته بود) از دست دهد. و از فرصتی که برای برانداختن يك مرد دلیر به نام (و يك دسته اسیر فداکار) پیدا کرده بود سودجویی ننماید.

یکی دو ساعت به آرامش گذشت. در تاریخ بختیاری می‌نویسند: چون که واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود، در چهار و نیم پس از

پسین دستود دولت رسید و به یکباره شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. توپ‌ها غریبند گرفت ستارخان همچنان (به علت تب - ستار مریض بود) در اطاق بود تا هنگامی که آگاهی یافت که دسته‌ای از پختیاریان دلیرانه پیش آمده‌اند و خود راه نزدیک پارک رسانیده‌اند و نزدیک است به درون بیایند. این شنید، تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشان را بازگردانید. چنین می‌گویند: پنج تیر بیشتر نینداخت و به هر تیری یکی را از پا انداخت . چنان که این شیوه همیشه او بود که تیر جز به آماج نمی‌زد . ولی افسوس که این آخرین تیراندازی او بود . (ای جراحات جان سوز !)

.....

در کرمانگرم شلیک ، ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته بر آن شد در پشت بام جایی را سنگر گیرد و جلو تاختن را برگرداند . و به این آهنگ بیرون آمده خواست از پله‌ها بالا رود (که) در میان راه ناگهان تیری از تفنگ ورنده‌ای به زانویش خورد و آن شیرمرد را از پا انداخت . همراهانش او را برداشتنده ، به اطاقی بردند و پیش از این نتوانستند که لحافی را به پایش پیچند و جلو خون را بگیرند . بدین سان یگانه قهرمان آزادی از پا افتاد . مردی که آن همه جنگ‌های سخت را دیده و آسوده‌ی جسته بود ، در اینجا بدترین گزند یافت .

.....

سردار اسعد در اینجا می‌نویسد :

بختیاریان به داخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متعمر دین بود به تصرف درآمد. مجاهدین در این وقت امان خواستند . باقرخان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید . معلوم شد که ستارخان تیر خورده . فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد . چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ به کلی خاموش و شهر اهنن گردید .

می‌گویند : پختیاریان و ارضعیان از بد رفتاری باز نایستادند ، کار سخت‌گیری دولت به جایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقرخان ، بازاریانرا که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده به زندان شهربانی بردند . تنها ستارخان و باقرخان و پسر ده ساله ستارخان را در درشکه نشانده به خانه سممام السلطنه بردند .

قردای آن روز در کوجهای تهران مجاهدی دیده نمی شد ...
 هر کس این دانسته بود که ستارخان به جنگ خرسندی نداشته است ،
 (آخر چرا؟) و گرنه کار به آن آسانی پایان نمی پذیرفت ...^۱

با این که در سراسر این نوشته تلاش در این است که از یک طرف کار را یسه دست احساسات و هیجانات بی در و تخته ناشی از آن ، و از طرف دیگر به وقایع نگاری و تاریخ نویسی حوادث و اتفاقات نسپریم و پیوسته کوشش شود که هر قدر ناقص ، به هر حال بانگای انتقادی از سر حوادث بگذریم ، معهذاً در این قسمت قدری از مسیر خود دور شدیم و تاحدودی به وقایع نگاری گذشت که امید است لاقلاً این نتیجه را به دست داده باشد که چگونه هر کجاکه اسالت و سببیت فرد و نهضت متمرکزتر و بیشتر بوده است ، بدبختانه درست در همان جائیز سادگی و کمبود خوفناک دانش سیاسی و اجتماعی بیداد می کرده است .

اگر تبریز اصل و پاکباز از فراست کافی برخوردار بود ، حتی می توانست این فن حریف را که با کشاندن تبریز به تهران می کوشید انقلاب را مصلوب سازد به خوبی بدل بزند ، نه تنها بی اثر سازد ، بلکه به قوه محرکه ای برای انقلاب نیز مبدل کند .

زیرا رسیدن نیروهای انقلابی به مرکز ، در عین حال موفقیت خوبی برای انقلاب نیز محسوب می شد . منتها انقلاب می بایستی قبلاً در تبریز موقعیت خود را سفت کند و بدون از دست دادن تبریز به تهران وارد شود و در پایتخت نیز به سرعت خود را برای خلع خائنین از حکومت و استقرار حکومتی انقلابی آماده سازد . ولی متأسفانه انقلاب ساده تر از آن بود که قبلاً این گونه برنامه های اصولی و لازمی را برای خویش طرح کند و در راه اجرای آنها گام بردارد . انقلاب شدنا انقلاب بزرگ کرده ای را که برای جلوگیری از گسترش آتش انقلاب در سراسر کشور ، رباکارانه تهران را «فتح» کرده بود نمی شناخت ، پس شکست نیست که قبلاً برنامه هایی خنثی کردن توطئه های محتوم آن نداشته باشد .

اما اگر تبریز قبلاً آن چنان سیمایی از خود نشان داده بود که احتمال این گونه بدل کاری ها از وی می رفت ، آیا شدنا انقلاب هرگز به این خطر دست می زد که آنها را به پایتخت

دعوت کند ؟ و در عوض آیا حوادث به همان صورتی که جاری شدند، جریان می‌یافتند ؟

بازو و مغز
جنبش مشروطه خواهی ایران به بازوی خود می‌نازید، البته هیچ انقلابی نمی‌تواند فاقد بازوی انقلابی باشد، ولی بازو همان طور که در انسان، بالاخره عضوی از کالبد انقلاب بیشتر نیست، اهمیت اعضا مساوی نیستند، ولی این عدم تساوی به مفهوم آن نیست که يك عضو می‌تواند جانشین همه اعضا گردد. بهر حال، بازویی که انقلاب بدان می‌نازید نمی‌توانست حریر را خاک کند مگر این که مغز بافتون و حیل هائی که در خود ذخیره می‌کرد، آن را به درستی فرمان دهد. متأسفانه مغز انقلاب چنین کیفیتی را بروز نمی‌داد. ضعف ذهن انقلابی باعث از بین رفتن بازوی انقلابی نیز شد. حیرت‌انگیز است ؟ آیا حیرت‌انگیز است در حالی که انقلاب در کالبد خود بیشتر به ورزش بازوهایش می‌پرداخت و تقویت مغز را فراموش می‌کرد، در عوض در سازمان حکومتی به جای این که بیشتر متوجه تصاحب قوه مجریه شود، برای پر کردن مجلس از نمایندگان خود تلاش می‌کرد ؟ نه ! حیرت‌انگیز نیست! ضعف ذهن فقط يك سیما ندارد، همان گونه که خرده بورژوازی مشخصات دائمی و جامعی جز مشخصه عدم ثبات طولانی ندارد، به همان سان نیز ضعف ذهن جز نداشتن بینش دقیق، حتی به حرکاتی که خود انجام می‌دهد، مشخصه ثابت دیگری ندارد.

کدام يك، کسانی که قانون را می‌نویسند، یا کسانی که قانون را با زور خود اجراء می‌کنند، آری کدام يك ارباب و حاکم قانونند ؟ طبیعی است کسانی که با زور قانون را اجراء می‌کنند، زیرا همین‌ها هستند که عدل‌الزوم می‌توانند قانون را نیز خود بنویسند، و یا هر قانونی را که نوشته شده است لگدمال کنند.

نفوذ مجلس، نفوذ قانون، و نفوذ نمایندگان ملت تنها مادامی که ملت با قدرت و استحکام در پشت سر آنها ایستاده باشد برقرار خواهد بود. وگرنه اگر قدرت را از قانون بگیرند، دیگر قانون نیز به ضد خود، یعنی خود کامگی استحاله خواهد یافت. خود کامگی‌ای که حداکثر دموکراسی در این است که سلبه خود را در زیر لوای قانون تحمیل کند. قوه مقننه بدون داشتن قوه مجریه یعنی کشتک.

بیهوده نبود که طالبوف هوشمندانه مشروطیت به دست آمده را بدین سان معرفی کرد :

تاحال دچار گاو يك شاخ بودیم، و از این می‌ترسم که بعد از این مبتلابه

گاو هزار شاخ شویم.^۱

گاو یا هزار شاخ - از دهائی با هزار دهن - فروش ملک و ملت در لوای قانون. قانون مشاطه گر خیانت، دزدی، و حراج کشور.

۱- جلد اول تاریخ انقلاب مشروطیت ایران. نوشته، دکتر مهدی ملکزاده ص ۳۳۶



هرج و مرج انقلابی - ضد انقلابی

گفتیم نه انقلاب ونه ضد انقلاب، هیچ يك امکان آن را نیافتند که حاکمیت و پیروزی يك جانبه حدود را مستقر کنند. انقلاب در آستانه پیروزی هایش پراکنده شده بود و ضد انقلاب نیز ضمن

پراکندگی انقلاب توانسته بود سر سیم های گورپنده خود را به درستی به هم اتصال دهد و جریان را برقرار سازد. انقلاب ضمن عدم موفقیتش، معینا پیروزی هائی حقیقی، ناقص و یا کامل، به هر حال پیروزی هائی چه در زمینه های سیاسی و اداری (مانند مجلس، لغو خود کامگی، تمویض شاه، وغیره) و چه در زمینه اقتصادی (مانند لغو تئولوداری و امثالهم) به دست آورده بود. و ضد انقلاب نیز از موفقیت های مشابهی برخوردار شده بود. ضد انقلاب همه این امتیازات را به امید باز پس گرفتن آنها به انقلاب داده بود تا پس از ایجاد تشتت در قوای انقلاب و پس از خلع سلاح قلب آن، بتواند بر نامه های خود را عملی سازد. با این همه تا دورانی که ضد انقلاب امکان اجرای کامل بر نامه های خود را به دست آورد، زمانی طولانی فاصله بود. و بدین ترتیب نه انقلاب و نه ضد انقلاب، مملکت قاطعانه در دست هیچ کدام نبود.

فورا اضافه کنیم، چه به خاطر دور بودن روستاها از صحنه انقلاب و چه به خاطر این که به هر حال ماشین و قدرت حکومتی با زهم در زیر فرمان ضد انقلاب قرار داشت، به هر دلیل، به هر حال موفقیت ضد انقلاب بهتر از انقلاب بود. ضعف آگاهی و شعور سیاسی اجتماعی انقلاب، به رجحان این موفقیت می افزود.

از آنجا که انقلاب هنوز به ملاک های تعیین کننده ای نرسیده بود، و از آنجا که انقلاب کادری های سازنده خود را هنوز تربیت نکرده بود (که هنوز هم تربیت نکرده است.) و از آنجا که انقلاب بالاخره هم سازمان حقیقی، ایده مولوژی، و موقعیت خود را به شکل مناسبی، نیافته بود (که هنوز هم نیافته است.) مبارزه جوئی های مردم، و یا اجتماعات گوناگون از برش و اعتبار انقلابی ارزشمندی برخوردار نبود. حسن مبارزه این بود که فقط فرصت کافی به ضد انقلاب نمی داد که جا قرص کند. بی شبهه این خود امتیازی بود. ولی مادام که انقلاب به درستی خود را نمی یافت امکان آن را نداشت که از این امتیاز به درستی بهره مند گردد.

وضع جغرافیائی و ساختمان اجتماعی ایران که هر گونه باقی‌گرمی و طغیان‌های ایلی و عشایری را در هر لحظه که قوای مرکزی دچار ضعف و رخوت شود امکان می‌داد (و می‌دهد) ، و همچنین کوران تشادهای روس و انگلیس که کم‌کم آلمان و عثمانی نیز به آن‌ها اضافه می‌شدند، جمعاً به عدم ثبات قدرت در ایران که عملاً ماشین آن در دست ضد انقلاب قرار داشت ، کمک می‌کرد . هر گوشه‌ای برای خود سازی می‌زد ، هر کس برای خود فرماندهی بود . و هر یگانۀ قدرتمندی می‌کوشید تا از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کند . باقی‌گرمی‌ها و غارت‌های ایلی از یک سو ، تجاوزات مرزی از سوئی دیگر ، مبارزات آزاری خواهانه عناصر و دستجات مختلف از یک طرف ، و قتل‌ها و دزدی‌های روزمره از طرفی دیگر ... همگی ملغمه‌ای ساخته بودند که به «هرج و مرج انقلابی - ضدانقلابی» بیشتر شبیه بودند. این هرج و مرج از آن رو انقلابی بود که انقلاب نیز در آن نقشی به‌عهده گرفته بود و می‌توانست مآلاً به سود انقلاب نیز تمام شود ، و از آن رو ضد انقلابی بود که ضد انقلاب می‌توانست همه آن‌ها را به پای «بی‌پرسی» ، انقلاب بنویسد و مردم را که آگاهی مناسبی نداشتند بفریبد . بدین ترتیب این هرج و مرج برای انقلاب ضد انقلاب ، برای هر دو در آن واحد جنبه‌های مثبت و منفی مفید و خطرناکی داشت . از طرفی می‌توانست کلاسی جهت آموزش انقلاب باشد و اندیشه‌ها و مردمان مورد نیاز جامعه را در دامان خود پرورش دهد ، و لذا برای انقلاب به پدیده‌ای مثبت و برای ضد انقلاب به پدیده‌ای منفی بدل گردد . و از طرفی دیگر می‌توانست در صورت تهیه نشدن کادر ، منطق ، فلسفه ، سیاست ، دانش ، ذهن ، سازمان و رهبری لازم انقلابی ، مردم را که از عمق آشوب‌ها و فسادکاری‌ها به‌رمای به دست نیاورده بودند ، از این همه بی‌خانمانی و هرج و مرج به‌ستوه آورد ، دلسرد کند ، و کارشان را به تسلیم ورنه و بی‌قیدی بکشاند ، و در نتیجه برای انقلاب به پدیده‌ای منفی و برای ضدانقلاب به پدیده‌ای مثبت مبدل گردد .

این که این دوران بی‌نهایتی و هرج و مرج انقلابی - ضدانقلابی به کدام یک انجامید ، برای ملت ایران گفتن ندارد (1) هر کس می‌تواند در تاریخ ، و حتی در زندگی روزمره ، خویش عملاً آنرا لمس کند . ولی این که این دوران به انضمام تجربیات انقلاب مشروطه خواهی تاجه حد به دانش و ذهن انقلاب مبین ما کمک کرد ، امری است که می‌بایستی با مطالعه انقلاب جنگل که به‌حال چکیده و آخرین این مبارزات بود ، به آن بی‌برد . و ما در اینجا می‌کوشیم در نهایت ایجاز ، بازمه بانگهای انتقادی انقلاب جنگل را بررسی کنیم تا شاید معلوم شود که انقلاب سرانجام تاجه حد توانست از تجربیات خود بهره‌ور شود و آن‌ها را سف‌بندی کند و متقابلاً چه تجربیاتی را از دست داد . (و جوه مثبت انقلاب جنگل را در قسمت دوم این نوشته خود به خود عرضه خواهیم کرد) .

روی هم رفته می‌توان گفت انقلاب جنگل از پاره‌ای لحاظ
هوشیارتر و از پاره‌ای لحاظ نیز کم برش‌تر از انقلاب مشروطیت.

انقلاب جنگل

واز پاره‌ئی لحاظ نیز در همان وضع سابق بود. بسدین معنی کسه پاره‌ای تجربیات انقلاب مشروطه را آموخته بود، پاره‌ای از محاسن را فراموش کرده بود، و پاره‌ای از ضعفها را نیز به همان سان نگاه داشته بود.

جنگل (به معنی اسیل‌ترین جناح آن) از لحاظ سیاسی، و این که هرگز گول وعد وعیدکسی را نخورد و به ژست و لبخند هیچ دولتی فریفته نشد، از انقلاب مشروطیت پیش بود. از لحاظ سلاطین و قاطعیت نظامی از تبریز و نیروهای اسیل انقلاب مشروطه عقب بود. و از لحاظ تبلیغات، ضعف درک عمیق ریشه‌های درد و بی‌توجهی به هر چه بیشتر گسترش دادن بشر انقلاب، در همان نارسائی‌های مشروطیت و تبریز باقی ماند.

جنگل در میدان سیاست هنر نمائی‌های دلگرم‌کننده‌ای از خود نشان داد. و آنچه بسیار جالب توجه است استمداد جنگل برای تعالی و تکامل دانش مبارزه، سیاست، و سازندگی خویش، و خصوصاً انعطاف پسندیده‌آن در پذیرش راه حل‌های جدید و مناسبی است که احياناً مغایر با راه‌های قبلی وی نیز بوده است. دانستگی جنگل به ضعف‌هایش، به آن امکان می‌داد که به تقریبات کار شناسان بیشتر توجه کند. جنگل از این که صادقانه از این پان آن منفق خود بخواهد که مواضع ضعفش را با شیوه‌هایی آزمایش شده به قدرت میدل کنند، احساس سر - افکنندگی مذموم و خطرناکی نمی‌کرد. و به همین مناسبت پیوسته از شوروی‌ها طلب می‌کرد که سازمان و تشکیلات جنگل را مطابق با سامعان و تشکیلات آبدیده و پیروزمند خود شکل دهند.

به دنبال همه این امتیازات، استقلال جنگل در همه حال به مثابه با صلاحیت‌ترین قاضی انقلاب ایران و مناسب‌ترین پزشکی که نبض جامعه را در دست دارد، جداً قابل اتکاء است. جنگل در همه حال به درستی این حق را که یگانه رهبری و یگانه طیبی است که می‌بایستی این با آن دارو را برای مریض خود تجویز کند، حفظ کرد و هرگز گز گول ژست و قیافه عناسر و جناح‌های داخلی، و یا کار شناسان و متکوله داران خارجی را نخورد. و در همه حال نیز جناح اصلی جنگل یعنی جناب میرزا کوچک، (که ما اصولاً مقصودمان از جنگل در وهله اول همین تطفه اصلی است) صحیح‌ترین، دقیق‌ترین، و خواناترین شعارها و برنامه‌ها را طرح و دنبال کرد.

باز هم
ضعف
اما جنگل نیز برای این که بتواند به رسالت آزادی بخشاند
خود به درستی عمل کند، نیازمند تجربه اندوزی‌ها و تندبهای
انقلابی فراوانی بود که متأسفانه با توجه به این که مدت هفت سال در حالت جنگی و انقلابی

عمر گذرانید ، معینا توانست بر نقاط ضعف و مواضع نامطمئن خود غلبه کند . باید گفت
علت عمدهٔ بروز چنین کیفیتی فقدان، و یا کمبود در حد فقدان ملاحظه و معیارهای ایده‌آل و لویزیکی-
انقلابی در جنگل بود

تربیت ذهنی عارفانهٔ شخص میرزا که گذشت‌ها و محبت‌های انفرادی را به غلط ممنوعیت
انقلابی تصور می‌کرد، از عواملی بود که در حد خود به شدت از سلب و قاطعیت‌های ضروری
انقلاب می‌کاست .

ارتباط دادن ضعف خشونت و قاطعیت‌های انقلابی جنگل به حالت و کیفیت روحی
مردم گیلان که نسبت به مردم آذربایجان و تبریز مردمانی آرام‌تر می‌باشند ، غیر منطقی
بنظر نمی‌رسد .

جنگل نیز پیش درستی از توده نداشت . انقلاب کوشش دائمی و شگرفی برای به‌آتش
کشیدن سراسر کشور از خود بروز نمی‌داد .

انقلابات ایران پیوسته چهار این ایهام بوده‌اند که ارتش پیشقراول انقلاب به‌تتهائی
قادر خواهد بود ، و می‌بایستی که فتوحات انقلابی مداومی کسب کند و همراه گام های خوش
سند انقلاب را در هم بشکند ، و در نتیجه تصور می‌کرده‌اند که می‌توان همچون یک‌دسته
فوتبالیست با فعالیت‌ها و مبارزات خود توپ را در برابر چشمان مشتاق و هیجانانگیز پرشور
تماشاچیان در دروازهٔ حریف منفجر ساخت ، و سرانجام پروزی را به سان هدیه‌ای نفیس به
توده‌ها تقدیم کرد . این تصور هر چند از سوئی نمایندهٔ اوج روحیهٔ فداکاری و از خود گذشتگی
پیشقراول است . در عوض از سوئی نیز نمودار تنگ نظری‌ها و خود نمائی‌های خرد
بورژوازی‌ای است که احمقانه خیال می‌کند با از خود گذشتگی و قهرمانی قادر خواهد بود
تاریخ را به نام شخصی خوش مالک شود .

بدیهی است پیشقراول موظف است با نشان دادن بهترین روحیات و فعالیت‌های انقلابی
خود را از توده ممتاز سازد ، ولی این امتیاز نه به خاطر آنست که از توده جدا شود ،
بلکه به خاطر آن است که توده تا حد پیشقراول ارتقاء یابد .

انقلاب در ایران با ممتاز کردن خود از توده ، شاید بتوان گفت که خود را از توده
جدا نیز می‌کرد . به‌طوری‌که برای توده اعتباری را که تاریخ قائل بود ، قائل نمی‌شد .

به‌طور کلی جنبش‌های آزادی خواهانهٔ ایران چون مفهوم درستی
پیش‌بینی از تشکیلات به‌درست‌نیابوده بودند ، قنایوتی منطقی نیز از همکاری
و اتفاق‌های مبارزاتی نداشتند . روی هم رفته جناح‌های اصلی و وفادار انقلاب به‌متفقین خود ،

و با عناصر و دستجاتی که با آنها در راه انقلاب کام بر می داشتند با سادگی و صداقتی زبان بخش وحدت می یافتند ، گویی آنها را به مثابه موجوداتی فسادناپذیر و معتمدینی جاودانه می نگرند . در نتیجه یا هرگز احتمال انحراف و نارد زدن را از جانب آنها باور نمی کردند ، و با اگر هم چنین احتمالی را قابل پیش بینی می یافتند معهنا حداکثر پیش گیری را به این خلاصه می کردند که نیروهای خود را از آسیب های ناشی از خیانت های آنها محفوظ دارند . و حال آن که اگر انقلاب از رهبری هوشیار و ورزیده ای برخوردار باشد می بایستی پیوسته در کنار مسئولین و فرماندهان این یا آن نیروی الحاقی به انقلاب ، عناصر و اشخاص را بشناسد که در لحظات انحراف و خیانت اولاً به سرعت رهبری را مطلع سازند و ثانیاً بتوانند با طرح و اجرای برنامه های تعیین کننده ، فرماندهی را از نیروهای خود محرد کنند و نیروها را در جاده انقلاب نگاه دارند ، نه این که نیروها را به سادگی در دست آنها رها سازند تا از آن قوا برای خیانت بیشتر و ضربه زدن اساسی تر به انقلاب بهره مند نیز بشوند .

به نظر ما اگر نهضت جنگل چنین اصولی را رعایت می کرد هرگز آقا یانی همچون احمد کسائی ، احسان الله خان ، خالو قربان و غیره شربات ناشی از انحرافاتشان آفت درها کاری نمی شد .

جناح اسبیل جنگل ، یعنی جناح میرزا به نوعی معنویت و اخلاقیات غیر انقلابی بیش از آن اتکاء داشت تا به اخلاقیات جنگی و انقلابی . و طبیعاً دور از اخلاق می دانست که در جوانی یاران خود دام هایی پهن کند تا در صورت انحراف در آنها بیفتند . در نتیجه انقلاب باوستمی سد برابر غیر اخلاقی تر ، از سد مات خیانت ، انحراف و یا نادانم کارهای دیگران آسیب دید .

معنویت
مخل

همین معنویت بیش از حد ، منماً انگیزه ای جدی در کاهش تحرك انقلابی جنگل محسوب می شد و به دشمن امکان می داد تا بدون معنویت آنرا درهم بشکند .

میرزا کوچک بیش از حد لازم در نقش يك رهبر انقلابی دل رحم و مهربان بود ، و به همین دلیل اغلب ، مواجهه های نظامی با ارتجاع را نوعی برادر کشی تصور می کرد و در نتیجه فرست های شریفی را از دست می داد . اغلب به جای این که با غافل گیری ها و شیخون های مداوم دشمن را ذله کند ، پراکنده سازد ، ناتوان نماید ، و نابود گرداند ، بر نامه های عقب نشینی و عدم برخورد را در دستور می گذاشت . و اغلب تا شرایط جبراً او را به مقابله و انمی داشت ، وی خود به حادثه آفرینی های پی در پی دست نمی زد .

میرزا بیشتر مایل بود که با قوای انگلیسی با روس مصاف دهد تا با قوای دولت مرکزی .

(وابستگی‌های مذهبی...) او بالاخر هم نتوانست به شکلی علمی و انقلابی باور کند که این دو قدرت باهم تفاوتی ندارند مگر در لباس، و پوست بدنشان. ولذا اغلب در مقابل قوای دولت مرکزی استقامت جدی نمی‌کرد و ضربات کاری بر آنها وارد نمی‌ساخت. اغلب عقب‌نشینی‌ها جز سرگ و میرا انقلابیون و خسته و ناتوان شدن آنها نمی‌توانست چیز دیگری باشد.

این «منویت غیرانقلابی و مخمل باعث می‌شد به جای این که دشمن خسته و ذلیل شود دوست از پا بیفتد و از عقب برود.

رفتار غیراصولی جنگل با مردمی که به انقلاب خیانت و به شدت انقلاب خدمت می‌کردند از همین رهبانیت مضمومش ناشی می‌شد.

وقتی مردم می‌دیدند که انگلیس و روس، و یا دولت مرکزی، هر کدام به سهم خود درازاء خدمتی که آنان به جنگلی‌ها می‌کنند، آزارها و زیان‌های فراوانی را برایشان به ارمغان می‌آورند، و در عوض، اگر از طرف مردم خیانتی مانند لو دادن انقلابیون و یا تنها گذاشتن انقلاب رخ دهد، جنگلی‌ها انتقامی از آنان نخواهند گرفت، طبعاً خود را برای خدمت به انقلاب و گریز از هرگونه خیانت، به هر در و تخته‌ای نمی‌زدند و باهمه عطفه‌ای هم که نسبت به انقلاب داشتند، مهذا اغلب می‌کوشیدند در مجموع در تحت شرایطی به جنگل کمک برسانند که خطری جدی از طرف شدت انقلاب آنها را تهدید نکند. چه، عملی می‌دیدند که حمایت و خدمت به انقلاب به بهای به آتش کشیده شدن خانه و دودمانشان تمام خواهد شد، و حال آن که از خیانت به جنگل وحشی نداشتند. زیرا می‌دانستند که انقلاب از چنان روحانیت مخلی انباشته است که هرگز خانه و زندگی آنها را به خاطر خیانتشان به باد نخواهد داد. در صورتی که به عنوان یک اصل، جداً و پیوسته ضرورت دارد که انقلاب نیز همان شقاوت‌ها، وحشی‌گری‌ها، و انتقام جوئی‌های شدت انقلاب را درباره کسانی که به دشمن پیوسته اند و از خدمت به انقلاب با کرده‌اند بروز دهد.

انقلاب را نمی‌توان با رهبانیت به سامان رساند. بسیاری از کارها هست که می‌بایستی دید دشمن چگونه می‌کند دوست هم به همان گونه انجام دهد. نه این که دشمن پشت قرآن را امضاء نماید و بعد نقض کند، اما دوست حتی بدون قول و قرار و بدون کسب امتیازی، اسراء رقیب را نیز آزاد سازد.

ستار ضمن این که نسبت به میرزا از لحاظ سیاسی عامی‌تر بود، در عرض از لحاظ نظامی و خشونت‌های فرماندهی ممتازتر بود. ستار از آن چهره‌های کم نمونه‌ای بود که اگر به‌تور حزب سیاسی

قراموشی
تجربه

معتبری می‌خورد، می‌توانست متحد فرمانده نظامی چریکی ممتازی در تاریخ ایران، حتی تاریخ انقلابات جهانی بالا رود. سازمان دهی و مسئولیت خواهی دستار قوی‌تر از میرزا بود. ستار در جریان محاصره انقلاب توسط سدا انقلاب خیلی زود متوجه شد (ولی ابتدائی و عامیانه) که برای تقلیل دادن فشار نیروهای ارتجاع از کرده تبریز، بهترین راه به وجود آمدن جبهه‌های انقلابی جدید در این یا آن منطقه از کشور می‌باشد. و به همین دلیل هم در مقابل پیشنهاد سپه‌دار که تقاضای الحاق نیروهای خود را به نیروهای تبریز داشت، از وی خواست تا در تنکابن و مناطق دیگر، خود قیامی را به پا دارد تا بدین وسیله خدمتی به تبریز کرده باشد. (البته این امر از بسیاری جهات مبتنی بر توجهات سیاسی بود. و سپه‌دار هم هرگز شخصاً درگیر تنکابن و تنکابن به وسعت ستار اعتنائی نکرده و قیامی راه نینداخت. با این همه خود این پیشنهاد متقابل ستار نمونه‌ای از توجه نسبی وی «ویا تبریز» به گسترش انقلاب نیز بوده است.)

و به اضافه ستار نمایندگان نیز به شهرهای آذربایجان کسبل می‌داشت تا با به انقلاب کشاندن سایر شهرها قوای دشمن را تجزیه کند و حالت دفاعی انقلاب را به وضعی تهاجمی مبدل سازد. البته با این وصف تبریز نیز پیش درستی از توده، و توده‌ای شدن انقلاب حاصل نکرده بود و این گونه اقدامات بیشتر جنبه سیاسی یا نظامی ساده‌ای داشتند تا این که بیان‌گر درک فلسفی جنگ‌های توده‌ای باشند.

اما متأسفانه جنگل این تجزیه را نیز به درستی به کار نیست. و بسا این که شرایط تاریخی به جنگل امکاناتی را نیز عملاً کرده بود، مهذا جنگل نتوانست به خوبی از آن بهره‌ور گردد.

جنگل جبهه انقلاب را با ایجاد حریق‌های انقلابی در این یا آن منطقه کشور که باعث پراکندگی قوای سدا انقلاب از یک طرف، و گسترش و توده‌ای شدن انقلاب از طرف دیگر می‌شد، گسترش نمی‌داد.

جنگل می‌توانست لااقل با ایجاد انفجارات و حریق‌های گوناگون در مناطق نفتی خوزستان و لولوله‌های نفتی آن، و همچنین با از بین بردن خطوط تلگراف سراسری و با آسیب رساندن به بانک شاهنشاهی و غیره، انگلستان را که بار جنگ جهانی را نیز بدوش می‌کشید برای فرست دادن به انقلاب و احترام گذاردن به آن بر سر «مقل» آورد. بدیهی است انتخاب این گونه تاکتیک‌ها از طرف انقلاب، از طرفی باعث به میدان کشاندن مردم خوزستان در مبارزه انقلابی می‌شد، و از طرفی دیگر انگلستان را که اسیر جنگ جهانی بود، وادار می‌کرد بین انتقال قسمتی از نیروهای خود به خوزستان جهت نگهداری مناطق نفتی، و تسلیم شدن به همه و یا لااقل پاره‌ای درخواست‌های عمده انقلاب، یکی را برگزیند. لازم به توضیح نیست

که در جنگ ، فرماندهی پیوسته تمام هم خود را متوجه اصلی‌ترین و مقتدرترین جبهه‌ها می‌کند و لذا در دادن پاره‌ای امکانات به نیروهای محلی که درحاشیهٔ حرایات قرار دارند، ناخن خشکی نشان نخواهند داد .

بدبختی است! علاوه براین که جنگل دست بدین شیوه‌های مبارزاتی نزد، درعین‌حال حتی نتوانست بین خود و خیابانی که در تبریز قیام کرده بود، و بین خود و کلنل محمدتقی که در خراسان علیه مرکز بپاخاسته بود، ارتباط و وحدت عمل انقلابی مناسبی را برقرار کند، و حال آن که انقلاب جنگل که از بسیاری لحاظ از سایر قیام‌ها قابل‌انگازتر بود، نه تنها موظف بود خود باعث چنین جنبش‌ها و مبارزاتی گردد، بلکه لاقلاً مجبور بود با دیدن هر جرقهٔ انقلابی در هر منطقه‌ای، بی‌درنگ نمایندگانی برای کشاندن يك رشتهٔ قتیلهٔ اشتغال مابین خود و آنها بدان مناطق اعزام دارد .

به‌اشافه ، جنگل می‌بایستی هرگز اجازه ندهد که قوای قزاق ، ژاندارم ، پلیس و سایر نیروهای جوان و مسلحی که عملاً در دست ضدانقلاب بودند باز هم در دست آن باقی بمانند. خصوصاً هم با توجه به قلیهٔ عواطف میهن پرستانه‌ای که در آن روزگاران در میان این سقوف به شدت دیده می‌شد ، و هم بعزت عدم استیلاي يك پارچهٔ ضد انقلاب ، قوای مزبور از يك دوره تربیت شدملی عاطفه برانداز برخوردار نشده بودند ، و لذا جنگل موظف بود سورتی از افسران و کادرهای مختلف ژاندارم و قزاق و غیره تهیه بیند : در مورد روابط شخصی ، شرافت انفرادی ، ارتباطات خانوادگی ، و رفتارشان در زندگی ، تا حدود امکان تحقیق کند و پس از انتخاب پاره‌ای از آنها ، مأمورانی برای برقراری ارتباط و تماس با آنسان جهت روشن ساختنشان به وظائف ملیشان و در نتیجه کشاندنشان به سقوف انقلاب تعیین نماید و پس‌دین تربیت دندان ضدانقلاب را بشکند .

ای بساکه چنین اقداماتی جنگل را پیشاپیش با عناصری چون کلنل محمد تقی آشنا می‌کرد و در نتیجه هر دو طرح‌هایی برای وحدت عمل و وحدت برنامه می‌ریختند و انقلاب را با گام‌های اصولی و مطمئنی به جلو می‌بردند .

هیچ انقلابی هرگز نباید ارتش و قوای مختلف نظامی و انتظامی را به شکلی در دست در زمرهٔ قوای ضدانقلاب فرض کند و در دست آن رها سازد . هر انقلابی موظف است باتمام قوا برای رسوخ در میان ارتش‌های داخلی جهت پیوند آنها با خود اقدام کند . همهٔ ارتش‌های داخلی از لحاظ نیروی عمده ، نیروهای دمقانی و کاریگری کشورها می‌باشند . و بسیاری از افسران و درجه‌داران آن نیز در سورتی که پناهگاهی در انقلاب بیابند ، به باران وفادار و نیروهای مؤثر و ارزندهٔ آن مبدل خواهند شد . هر انقلابی موظف است به شکلی منطقی و اصولی تکلیف خود را با این نیروها در جهت هر چه بیشتر کشاندن آنها به جبهه خود، و هر چه بیشتر

منفرد کردن صدا انقلاب روشن سازد و در این راه کوشش کند . جذب هر عنصر ارتشی ضد انقلاب به انقلاب خدمت مضاعفی به بهمت محسوب خواهد شد . زیرا در عین حالی که نیروهای انقلاب افزایش می یابند قوای ضد انقلاب کاهش خواهد یافت .

انقلاب همچنین می تواند از وجود این عناصر درجهیه دشمن ، برای کشف برنامه های خصم استفاده کند . و از این طریق لطامات و سدمات خود را ضمن اتخاذ برنامه های حساب شده و آگاهانه ، به سوی حداقل سوق دهد .

بدیهی است چگونگی بهره برداری از این قوا و انتخاب این یا آن شیوه و تاکتیک سازمانی جهت تعیین تکلیف و تمیین وظیفه برای این نیروها به عهده رهبری هرا انقلابی است که طبعاً بر مبنای موفقیت های خود انتخاب خواهد کرد . ولی این قضیه هرگز نمی بایستی باعث لوٹ شدن این اصل که توجه جدی به ارتش به مثابه قوای خصم بوده باشد ، نیز بشود .

روی هم رفته جنبش ها و مبارزات آزادی خواهانه ایران از دولت مرکزی تصورات بسیار غلطی داشتند . غالباً به تصور آن ها ، این که حکومت مرکزی در مقابل بیگانگان به درستی ایستادگی

ضعفی مخوف

نمی کند و این که استعمار به امر ونهی کننده مملکت مبدل شده است ، از ماهیت خود این دولت ها سرچشمه نمی گیرد ، بلکه ناشی از ضعف آن می باشد . به بیانی دیگر دستگاه حکومتی خود سیمانه علاقمند است ، که علیه استعمار گران و بیگانگان مبارزه کند ، و حتی مایل است که آزادی و قانون را به ملت عطا نماید ، منتها این اجنبی و استعمار است که با چنین حرکتی مخالف است و در نتیجه به دستگاه نیز فشار وارد می سازد تا از علائق خود چشم پوشد و ضمن اطاعت از استعمار ، به مردم رو ندهد . با توجه به یک چنین برداشت های ساده لوحانه ای بود که گاهی قیام کنندگان می خواستند به وسیله جنبش خویش دولت مرکزی را برای ایستادگی در مقابل بیگانگان تقویت کنند .

ما ذیلا به دودسته اسناد برای مشخص کردن این کیفیت در نهضت آزادی خواهی ایران استناد می کنیم . یک دسته مربوط به عناصر و سازمان هائی است که نسبت به صلاحیت و صداقت آنها اطمینانی نمی توان داشت ، و دسته دیگر اسنادی است از عناصر و جنبش هائی که شرافت و اسالت آنها مورد تردید نیست .

جناب محمدولی خان خلعت بری (سپه دار تنگانی که بعداً لقب سپهسالار اعظم گرفت) در یادداشت های خود پس از این که چندین بار یاد آور می شوند که توسط قاسدهای گوناگون و منجمله سزای روس و انگلیس از محمدعلی شاه خواستند که به مردم مجلس دهند و بانمایندگان

ملت عناد و ستیزه نکند ، معهدا پس از فتح قزوین توسط نیروهای گیلان می نویسند :
... چون ماندن (در) قزوین به طول انجامید و بازکار تهران ناتمام
(ماند) ... انشاء عازم تهران می شویم ... هر چه لایه به شاه کردیم به
کار نیامد .

پس از فتح گرج نیز این طور یادداشت می کنند :
از این جا هم شرحی سلحانه نوشتیم که خیال ما اطاعت پادشاه
انفتاد پارلمان ، دوری اشرار از اریکه سلطنت (است) . این مرض را
هم بهیأت وزراء نوشتیم ، به توسط يك نفر فرنگی فرستادیم ...
و حتی پس از رسیدن به حوالی تهران ، باز هم می نویسند :
به دولت هم باز نوشتیم که ما سر اصلاح داریم ، چرا این قسم به ما
سخت گیری می کنید ؟

و تازه پس از فتح تهران و بنامندگی محمدعلی شاه به سفارت روس می نویسند :
اول کلنل لیاخوف يك نفر نایب سفارت انگلیس را فرستاد و ترك جنگ
خواست . ما هم قبول کردیم . پس از آن دو روز بعد اعلیحضرت محمدعلی میرزا
به بست رفت ، در حالی که باز روز قبل به او پیغام صلح داده
بودیم . فی الحقیقه خیلی بی غیرتی فرمودند و این تنگه را تا قیامت برای
خود گذاروند ...^۱

توجه به نظر «جامع آدمیت» درباره رسالت نجات بخشی اتابک جابل است . «جامع
آدمیت» از قول اتابک درباره سفر آخرین نامبرده به خارج و نتایج انقلابی حاصل از آن ، با
ظری تأییدی این طور نقل قول می کند :

در فرنگه گردش کردم ... در این سفر به اختیار خود به آزادی سیاحت
کردم . در واقع دیدم تا حال همه را خبط و خطا می کردم ... به ژاپن رفته
... در آنجا حالم دگرگون شد . دیدم خودم را که به هیچ وجه من علی اسیر
يك سال قبل نیستم ... به اشاره اول عقل و علم پر نس ملکم خان راهی
می رفتم تا رسیدم به کادلس باد . چون اشخاص که در تمام کره ارض خود را
اول عقل می دانند و همان هستند که می دانند و در تمام سال مشغول کار و
خدمت به تمام بنی نوع پهره هستند ... کلیه آنها تشنه مدارندگی

۱- استاد فوق کلا از «تاریخ مختصر زندگانی و خدمات محمدولی خان خلعت بیری» ،
سه سالار تنکابن ، همراه یادداشتهای شخصی او ، آورده شد . گردآورنده و ناشر ، ا . عبدالصمد
خلعت بیری . تهران ۱۳۲۸ قسمت یادداشت ۱۸ . به ترتیب صفحات ۲۶ و ۲۸ و ۳۰ و ۳۱

بین نوع بشر را می‌کشند. این اشخاص سالی یکمرتبه به‌عنوان رفیع
 خشکی مغزودماغ خود در این مکان به‌رسم و اسامی گردش و استراحت جمع می‌شوند
 ، منجمله این موقع هم همان بود. یکی از آن بزرگان دنیا پرس ملکم بود.
 ... عالمی دیگر سیر کردم که به‌گفتار نمی‌گنجد، عالمی وجدانی
 و تحقیقی و رای الینی، آن‌هم برای علمای فن. به هر حال در این مکان مرا
 در بوته آهن‌گذاری گذاختند و آنچه می‌بایست از نوساختند. به عبارت آخری
 آدمی گردند. و به‌معنی گفتند: رسد آدمی به جایی که به‌جز خدا نبیند...
 بر مینای داستان، فوق به‌تقریب جامع آدمیت اتابک به‌سبب آزادی خواهی مبدل
 می‌شود که می‌توان با قید سوگند ۲ او را برای حفظ مشروطیت و مهار کردن دربار و هدایت
 محمدعلی شاه برگزید:

اتابک در این روزها که آخرین دوره زندگی او بود، در وضع بسیار
 حساسی قرار داشت. انتظاراتی که دربار محمدعلی شاه از او داشت
 نه می‌توانست و نه ممکن بود و نه شاید می‌خواست بر آورد.^۲
 و شکست این جاست که همین جامع آدمیت همین نظر مساعدی را که نسبت به اتابک
 پیدا کرده بود پس از ترور نامبرده نسبت به شخص محمدعلی شاه پیدا کرد: محمدعلی‌شاهی
 که درباری درباری قرار گرفته بود که از اتابک انتظارات نامشروعی داشت. این نظر مساعد
 جامع آدمیت نسبت به محمدعلی شاه تا بد آنجا پیش می‌رود که طی تشریفات نامبرده را به
 عضویت جامع قبول می‌کند. ۴۰ زیرا به نظر جناب عباس قلی خان رئیس مجمع آدمیت گویا:
 نجات ایران ... موقوف به اتحاد شاه و ملت (است).
 اکنون بدینست نمونه‌هایی از همین گونه برداشت‌ها را در میان جناح‌های اصلی و
 مسیمی نهضت مورد توجه قرار دهیم:

مثلاً وقتی که قزاقان روسی به بیانه‌هایی موهوم برای درهم شکستن مقاومت تبریز
 و نجات محمدعلی شاه به‌سوی تبریز اردو کشی می‌کنند، تبریز تلگرافی به‌مفهوم زیر برای

- ۱- فکر آزادی، نوشته دکتر فریدون آدمیت، ص ۲-۳۶۱
- توسیم، توجه، اندیشه، و فتاوت درباره این که علی‌اصغر خان اتابک گرفتار چه شکست‌های
 شده بود و به اصطلاح چه بلایی به‌سرش آورده بودند، به‌عده خود خوانندگان است.
- ۲- فکر آزادی، ص ۲۶۷
- ۳- فکر آزادی، ص ۲۶۸
- ۴- ، ، ، ص ۲۷۵ تا ۲۹۹
- ۵- ، ، ، ص ۲۷۷

شاه به جای پدر وتوده به‌جای فرزندان است . اگر رجشی میان پدر و فرزندان رخ‌دهد نباید همسایگان پابه میان گذارند . ماهر چه‌می خواستیم از آن درمی گذاریم وشهر را به اعلیحضرت می‌سپاریم هر رفتاری با مامی خواهند بکنند . واعلیحضرت بی‌درنگ دستور دهند راه خواربار باز شود وجائی برای گذشتن سپاهیان روس به‌خاک ایران بازماند .^۱

و آن‌گاه شهید کسروی خود ادامه می‌دهد :

راستی را این پیشامد (اردو کشی روسیه به ایران) به تبریزیان بی‌اندازه سخت افتاد . نمی‌دانستند چه چاره کنند . و برای جلوگیری از آن به هر گونه فداکاری خرسند می‌بودند . حاجی آقا اشک از دیده فرومی‌ریخت . ستارخان می‌گفت شما با محمدعلی میرزا کنار بیائید و پروآی مرا هیچ نکنید . من براسب خود تشسته از راه و بی راه خود را از ایران بیرون اندازم وروا لله نجف شوم .^۲

این نشان می‌دهد که کلا قضاوت درستی در میان نبوده است . آنها بین محمدعلی شاه و قوایش ، با روسها و انگلیس‌ها وقوایشان تفاوتی کیفی واصولی قائل بودند . و درباره این که بین مناسبات ، رژیم ، وشاه ایران با حاکمیت واستیلاي استعمار و بیگانه تفاوتی وجود ندارد ، بیش وآگاهی دقیقی نداشتند . آن‌ها خیال می‌کردند که اگر تبریز در دست قزاقان روس یا ایرانی باشد ، قنیه از پایه و بن متفاوت می‌شود . همین برداشت ضمناً به آنها اجازه نمی‌داد که به انقلاب با وسعت نظر و طرافت لازم بنگرند .

همین گونه کیفیات در جنگل نیز باقی ماند . جنگل از دستگاه مرکزی بیش علمی و صحیحی نداشت . شمشیر را نه به قصد کشت ، بلکه به منظور تأدیپ و راهنمایی میزد . جنگل هم می‌خواست کاری کند که دستگاه مرکزی بتواند در مقابل تجاوزات وامتیاز طلبی‌های بیگانه استقامت کند ، و روی هم رفته از ضعف مرکز به‌مثابه وضعی اسف‌آور یاد می‌کرد . این برداشت نتایج گوناگونی به‌یاد می‌آورد ، از جمله عدم قاطعیت انقلابی در برابر دولت وقوای آن .

این تفاوت نادردست در جنگل به‌حدی غلیظ بود که حتی گاهی نسبت به دولت وثوق - الدوله نیز نمی‌توانست رویه قاطعی انتخاب کند . این خاصیت را خصوصاً می‌توان از نامه‌ای که میرزا کوچک به جناب متین‌الملک (سر تپ قریب) ریاست محکم نظامی گیلان ودمامور مخصوص ، وثوق الدوله در گیلان نوشته است استنباط کرد .

۱ - جلد اول تاریخ مشروطه ایران نوشته احمد کسروی . چاپ پنجم ص ۹۰۳

۲ - همان کتاب ص ۹۰۳

این است رونوشت نامه مزبور :

۱۰۰ حمل ۱۲۹۸

وجمه بازار - ساعت ۱۲

جناب مستطاب اجل آقای متین‌الملك دام‌اقباله العالی

مأموریتی که از طرف دولت علیه متبوعه مفخم خودم داشنید ، ابلاغ فرمودید و ورقه‌ای را که راجع به مأموریت جنابعالی بود ملاحظه کردم . لازم است جواباً به وسیله جنابعالی خاطر محترم اولیای دولت علیه را از اعتقاد و تصمیمات خودم مستحضر دارم . چهار سال است تحمل هر گونه مشقات را بدون هیچ گونه داعیه شخصی برای سعادت ایران و انتظام امور نمودم . تا امروز با هزاران خون‌دل قوه تحصیل کرده که دولت علیه در هنگام ضرورت از او استفاده کند . همواره مطیع اوامر شاهنشاه تاج‌دار دولت متبوع خود بوده و هستم . دشمنان من هر نسبتی که میخواهند بدهند ، بالاخره حقایق کشف می‌شود . فعلاً برای ثبوت اطاعتم نسبت به دولت دوساله را پیشنهاد می‌کنم : با قوه هزار و سیصد نفری که عبارت از یک باطالیان باشد برای خدمت به دولت ایران در تحت فرماندهی اعلی حضرت شهر یاری بپذیرند . یا این که دو نفر نماینده با اختیارات نامه از بنده قبول کنند که به فوریت به تهران حرکت کرده با اولیاء دولت این مسأله را تصفیه کنند . چون قسمی جز آسایش مملکت و رفاهیت ملت ندارم ، این است با این شرط حاضر اطلاع خود را بیشتر از پیش مدلل کنم .

«امضاء : کوچک جنگلی»

عین ضعف پیش است که سرانجام همچون امکانی مساعد و بسیار هم مساعد به دست

میو روشن نماینده مختار شوروی می‌افتد تا بتواند جنگل را بیشتر و بیشتر بفریبد .

گنجانیده شدن جمالتی نظیر جملات زیر در نامه‌ای که مسیوی مزبور برای میرزا

می‌فرستد تصادفی نیست :

.... مجزا شدن ایالتی مانند گیلان ... گیلان مبدل به یک سحنه جنگ

داخلی و خونریزی ملی می‌شد ... ملت ایران از ضعف قوای مرکزی

بیره‌مند نمی‌شود ، بلکه استفاده از آن نصیب بیگانگان ستم‌گر

می‌گردد . فقط یک دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات

۱ - مردی از جنگل نوشته : احرار . تهران ۱۳۴۶ س ۳۳۹

امپریالیستی را در ایران خنثی نماید...

بلکه صحنه خونین و یک پر آشوبی که لطمه به آزادی ملت ایران خواهد زد.
بدین ترتیب در واقع نماینده مختار شوروی از موضعی جنگل را خواب می کند که
استعداد مناسبی در آن سراغ داشته است. پس شکفت نیست که سردار جنگل، در پاسخ همین
مطالب بی ربط چنین بنویسد:

... مقصود من و بارانم حفظ استقلال مملکت و اصلاح و تقویت

مرکز است. تجزیه گیلان را که مقدمه ملوک‌الطوایفی است، و همچنین

ضعف کشور را خیانت سریع دانسته و می دانم. چنانچه پیشنیادات

همیشگی مابیه دولت رفیع این توهم را می نماید.

با این همه نباید فراموش کرد که خصوصاً پس از باز شدن پای شورویها به گیلان و
ارتباط با جنگل، قضاوت نهضت روهه درستی وسحت می گذارد. کما این که جنگل حاضر
می شود با تشکیل حکومت جمهوری موقتی، موجودیت مستقلی برای خویش قائل شود و
برنامه‌های خود را نه در جهت تقویت مرکز و گذاردن امکانات مساعد در اختیار دولت مرکزی
گویا برای مبارزه با امنیت طلبی‌ها و تجاوزات بیگانگان، بلکه در راه انهدام و نابودی دولت
مرکزی و استقرار حکومت جمهوری انقلابی تنظیم کند. ولی بدبختانه راهنمائی‌ها و آموزش‌های
اسولی شوروی‌ها خیلی زود رها می شود و از این بالاتر تغییر جهت نیز می دهد، و در نتیجه
نهضت نه پخته، بلکه نیمه باقی می ماند. همین خامی و ناپختگی است که موجودیت خود را
در جماعتی که از میرزا نقل شد به سادگی نشان می دهد.

با این همه نباید نتیجه گرفت که برداشت غلط انقلابات آزادی خواهی ایران و منجمه
انقلاب جنگل از دولت دستگاه مرکزی، ضمناً باعث میشد که آنها در همه زمینه‌ها گول مرکز
را بخورند. قضیه به هیچ وجه اینطور نبود. خصوصاً درباره جنگل هرگز عابد نمائی‌های
دولتهای مرکزی نتوانست انقلاب را بفریب و تسلیم کند، هر چند که انقلاب نیز نتوانست
باروشن بینی طناب را برگردن دستگاه حاکمه، به مثابه جماع ارتجاع، و به گردن ارتجاع
به مثابه تکیه گاه داخلی استعمار و به گردن استعمار به مثابه دشمن خارجی خلق بیندازد و
خفت آن را محکم بکشد.

و این خود از خواص رهبری و حاکمیت خرده بورژوازی در انقلاب است که بالاخره
هرگز نمی توان ملاک معین و ناپستی از آن به دست آورد و مواضع قدرت و ضعف آن را به
دقت تعیین کرد. همه جا خوب و همه جا بد است. همه جا قوی و همه جا ضعیف است. تأیید و
تنفید از آن را نمی توان همیشه دقیقاً صف بندی کرد. و ایراد آن همین نیز هست.

۱- سردار جنگل ص ۶۱-۳۵۹

۲- سردار جنگل ص ۳۶۲

تبلیغات

به نظر ما اگر انقلاب بر بالای قفط سه ستون اصلی ساخته شود، یکی از آنها تبلیغات خواهد بود. ولی بسدبختانه نهشت‌های انقلابی ایران جماً به این ستون توجهی ربه‌شای پیدا نکردند، و حال آن‌که تبلیغات همان نشی راکه در امور اقتصادی بازی می‌کند، همان نقش رادر سیاست و انقلاب نیز انجام می‌دهد. انقلابی‌که آتش تبلیغاتی‌ش به حد کافی تیز نباشد، اولاً مصرف‌کننده کافی پیدا نخواهد کرد و لذا بازار توده‌ای و سراسری خود را از دست خواهد داد، و ثانیاً به ضد انقلاب امکان می‌دهد که کالاهای خود را عملاً آب‌کند و بازارها را نیز عملاً به زیر سیطره خود درآورد.

تبلیغات همه‌جانبه و وسیع، از یک طرف باعث وحدت انقلاب، از طرفی دیگر باعث هرچه بیشتر کشاندن مردم به مبارزه، از یک سو انگیزه بر خود آراء و عقاید، از سویی دیگر عامل به راه افتادن ذهن در مدارهای سیاسی و فلسفی جهت بیان و فهم متقابل قضایا و غیره است. و در نتیجه تبلیغات قویاً به تقویت ذهن انقلاب کمک می‌کند. ولو این‌که این تبلیغات نارسا نیز باشد، مهذا دیر با زود خود را خواهد یافت و به مجرای اصلی خود خواهد افتاد.

مطالعه نهشت‌های انقلابی ایران به وضع اسفناکی فاقد ستون تبلیغاتی وسیع، همه جانبه، و توده‌ای بودند. بی‌شبهه بی‌سواد می‌زمینی که سراسر کشور را فرا گرفته بود بر این بدبختی مزید می‌کرد. (فراموش نکنیم که تبلیغات در حیطة روزنامه خلاصه نمی‌شود.) ضعف تبلیغات، ملازمه ضعف تشکیلات نیز بود. ضعف تبلیغات و تشکیلات، یعنی جدائی ویی ارتباطی نسبی از تاریخ و خلق.

البته تعدادی رسالات، کتب، و نوشته‌های اصلاح طلبانه و مفیدی تهیه و تنظیم شده بود، ولی چه از لحاظ محدودیت آن کتب در زمینه‌های مختلف و چه از لحاظ محدودیت تیراژ آنها، در هر حال می‌توان گفت که آن اثرات نیز و سمت توده‌ای به خود نگرفتند و در محدودهای خانوادگی باقی ماندند.

چه بسا فرزندان چکر سوخته‌ای که با زحمات و خون دل خوردن‌های ملامال از شیفنگی و عشق به آزادی ایران قلم‌هایی زدند و مقالات و جزواتی تدوین کردند تا شاید بدین وسیله به ملت خود خدمتی کنند، ولی تازه همین محصولات تغذیه‌کننده و سازنده اذهان، به جای این‌که با و سمت بسیار نشر یابند و مغزها را به جنب و جوش، و جریخت و کشمکش وادارند، به سورت یکی دو نسخه (ویا بیشتر و کمتر) در پیش این یا آن شخص شریف و ما خانی بایگانی شدند و از دسترس توده‌ها و حتی گروه‌های شهری بیرون رفتند.

نمونه دردناک این قبیل آثار و عناصر، کارهای سیمای فهمیده و با هوشی چون شهید میرزا آقا کرمانی است.

این خاصیت فقط هر بوط به کتب یا رسالات نبود، روزنامه‌ها نیز از این کیفیت

مبری نبودند .

رسالتی که چاپ در اروپا انجام داد ، يك سد م آنرا در ایران عملی ن ساخت . اسولا نهست آزادی خواهی ایران از تبلیغات برداشت سحیحی نداشت ، وحتی تسا پایان انقلاب جنگل نیز از آن تصور درستی به دست نیاورد . و حال آن که تبلیغات دهان نهست است . نهضتی که دهان خود را بینند و زبانش را خاموش سازد ، قادر نخواهد بود که گوش خلق ، ذهن خلق ، و در نتیجه تمایل خلق را جذب کند . و نهضتی که گوش و ذهن و تمایل مردم را از دست داد ، دیر یازود همه چیز را از دست خواهد داد .

اگر جنگل برداشت سحیحی از تبلیغات داشت ، به خوبی می توانست ضمن يك دوره تبلیغات ، افشاگری ، و تحریك افكار عمومی ایران ، شوروی ، و جهان ، شوروی را در - گذشتن از پل خیانت رسوا کند و در نتیجه امکان عمل را تا حدود امکان از وی سلب نماید . و از بهترین موافقی که جنگل می توانست از سیل تبلیغاتی خود بهره مند گردد زمانی بود که میرزا رشت را ترک کرد و به قوم رفت ، و متعاقب آن کودتای رشت توسط ارتش شوروی - احسان الله خان - خالو قربان - قوایشان به وقوع پیوست .

جنگل همه این قضایا را خیلی محترمانه و سرشار از نزاکت و ادب برگزار کرد . نمایندگانی جهت تماس با مقامات شوروی گسیل داد . و میرزا نیز شخصاً نامه ای برای شخص لنین نوشت و ارسال کرد . البته معلوم است که این گونه اعمال نیز لازم بودند ، ولی کفایت نمی کردند . آنچه به شدت ضرورت داشت ایجاد موج وسیع تبلیغاتی افشاگرانه ای بود که می بایستی جنگل در سراسر ایران ، در سراسر شوروی ، و در سراسر جهان به راه اندازد و ضمن آن شوروی ها را به خلف وعده ، چپ روی ، دخالت در امور داخلی سایر انقلابات ، و احیاناً سازشکاری های سیاسی با استعمار - ارتجاع علیه انقلاب متهم گرداند . به نظر ما يك چنین هجوم تبلیغاتی همه جانبه ای نمی توانست برای شوروی ارزان تمام شود . شوروی قادر نبود در مقابل آن خونسرد بماند . زیرا شوروی خصوصاً در آن دوران به شدت نیازمند افکار عمومی در سراسر جهان بود . و خیانت به انقلاب ملل نمی توانست برای وی افکار عمومی مثبتی را دست و پا کند . ولی از آنجا که نهضت هرگز به شکلی علمی اصل تبلیغات را برای خود حل نکرده بود ، پس شگفت نبود که در يك چنین موقعیتی نیز نتواند بدان التجاء کند .

همین کمبود نزدیک به فقدان تبلیغات جنگل بود که پس از قریب پنجاه سال ، معهذای خود ملت ایران نیز به درستی از تاریخ آن اطلاعی نداشت ، و هنوز هم با دست کافی از آن باخبر نیست .

بحران

در مرحله بحران است که تمام ضعفها و کمبودهای انقلاب کسه
احیاناً تا آن موقع واضح و چشم گیر هم نبودند ، به شدت علنی و
متبلور می شوند. و این بحران سرانجام به تمیین کننده ترین وضعی بر جنگل نازل شد. جنگل
در مرحله شکست قلبی قرار گرفت .

ضعف شبکه بندی سراسری ، همه قوای ضد انقلاب را به صورتی يك پارچه بر سر گیلان
و جنگل خراب کرد . تأمین ضد انقلاب در پشت جبهه و درون قوایش باعث شد که ضد انقلاب
با فراغ خیال علیه انقلاب شمشیر بکشد و شمشیر بزند. عدم اتکاء جدی جنگل به جنگه های
ناهنظم ، مداوم ، و چریکی ، دست انقلاب را در برابر ضد انقلاب بست. و همین که ضد
انقلاب با اجیر کردن راه بلدهای مناطق جنگلی ، پنهان گاههای انقلاب را در خطر انداخت ،
انقلاب سنگرهای جغرافیائی خود را نیز از کف داد . رهبانیت انقلاب قوای ضد انقلاب را
برای تهاجمات جسورانه تقویت کرد. ضعف تبلیغات جنگل به ضد انقلاب امکان داد که فرقه های
ای از سازش ، جنایت ، و خیانت ترتیب دهد. و بدون کمترین دلواپسی و نگرانی ترمز کننده ای
انقلاب را در حصار آن مثلث سازد. محدودیت انقلاب به منطقه گیلان باعث شد که پس از زوددن
ای پدیده انقلاب از آن نواحی ، سراسر کشور نیز در امنیت و قلبی ضد انقلابی به صلابه
کشیده شود

و به اضافه از نتایج بحران است که هفتت با وضوح تمام روحیه حاکم بر خود را
منعکس می سازد : خرده بورژوازی .

چرا انقلاب

جنگل شکست

خورد؟

چرا انقلاب جنگل شکست خورد ؟ این پرسشی است که ما يك
وجه آن ، یعنی وجه داخلی آن را به اختصار شرح دادیم ، و جبهی
که می بایستی در واقع آن را علت العلل سایر وجوه محسوب
کرد. ولی بدیهی است که عامل داخلی هر چند مهمترین عامل ،

مهمذا يك وجه شکست را توضیح می دهد . وجه دیگری نیز بود که مکمل آن محسوب
می شد ، و آن عامل خارجی شکست بود. عامل خارجی روی هم رفته به همه امکانات و حرکات ،
و به همه کمیات و کیفیات ضد انقلاب به معنی وسیع آن اطلاق می شود. همه عواملی که از زوایای
مختلف ، ضربات ضد انقلابی خود را به جان انقلاب وارد می سازند . (بی شبهه تفکیک مطلق
داخل و خارج ، تفکیکی علمی نیست. این دو در رابطه ای متقابل با یکدیگر می باشند و اصولاً
در این رابطه قابل شناسائی و بحث خواهند بود . با این وصف برای ساده تر شدن و عملی تر
شدن بررسی ، آنها را سف بندی می کنیم .)

شوروی در زمرهٔ یکی از این عوامل ضدانقلابی و خارجی بود. انقلاب نسبت به شوروی تصویری مهلک پیدا کرد. انقلاب روی مهرننه شوروی را به مثابه یار و دوست وفادار و خردمند خویش برآورد نمود. جنگل شناسائی علمی و دقیقی از شوروی پیدا نکرد و بیشتر به دنبال هیجانانات ناشی از انقلاب اکتبر و الفاظ شیوا و دلچسب تبلیغاتی شوروی رفت. این دشمن جدید با حرارت بسیار از تساوی ملل، از ارتباط ملل (سه دول)، از انقلابات ضداستعماری، از مبارزه با ارتجاع، استعمار، و هرگونه استثمار انسان از انسان، نه تنها در خود شوروی، بلکه در سراسر جهان دم می‌زد و خون اکتبر رنگی به سیمای این دیپلماسی داده بود که برای همهٔ انقلابیون جهان قابل پذیرش می‌آمد. همهٔ ملل و همهٔ رنجبران و کارگران جهان، همهٔ نهضت‌ها و همهٔ مبارزین ترقی‌خواه و ضداستعمار جهان نسبت به شوروی سمیت و تصورات مثبت و دل‌پذیری داشتند. احترام و حرمتی که همهٔ کارگران، استعمارزدگان، آزادی‌خواهان، و انقلابیون جهان برای حزب بلشویک، انقلاب اکتبر، و دولت شوروی قائل بودند در تاریخ بشری بی‌سابقه بود. یک چنین معنویت و روحانیتی بود که روی مهرننه شوروی را در سینهٔ انقلابیون ایران و منجمله انقلاب جنگل‌جای داد. و سواستفاده از همین معنویت و روحانیت بود که نقش اسب ترویا را بازی کرد؛ وحدت انقلابی را به تفرقه کشانید و سپس معاملات بازرگانی و سیاسی شوروی و انگلیس و شوروی و دولت ارتجاعی - وابستهٔ ایران باعث گردید که انقلاب نیز همچون یک متاع پرارزش در این میان به معامله گذارده شود. شوروی انقلاب ایران را فروخت و از بهای آن قرار داد خائنانه ۱۹۲۱ و روابط بازرگانی - سیاسی - اقتصادی کثیفی را با ایران در سطحی، و با انگلیس در سطحی دیگر خرید که ماکوشش خواهیم کرد. با نگاهی که به روابط سیاسی و انقلابی شوروی با جنگل با و سستی بیشتر، و به روابط شوروی و دولت ایران (در همان زمان‌ها) با و سستی کم تر، و به روابط شوروی و بریتانیا (در دوران مزبور) با محدودیتی بازهم کمتر می‌افتکنیم، نقش ضدانقلابی شوروی را که مدعی اثر ناسیونالیسم و سایر القاب و عناوینی است که خود برای خود تراشیده است افشا کنیم.

متمم است از انتقاداتی که به عزیزترین چهره‌های انقلاب ایران وارد ساختیم این نکته انحرافی مبادیه‌به‌ذهن شود که مقصود ما گویا عدم توازن ذهن انقلاب با پادوهای ضد انقلاب داخلی، نه به سود انقلاب، بلکه به سود ضدانقلاب بوده است. یعنی در واقع چنین تصویری ایجاد کردد که گویا ما معتقدیم که انقلابیون ایران کودن‌تر و از لحاظ سیاسی عقب مانده‌تر از فرزندان ارتجاع داخلی بوده‌اند.

هرگز! و خصوصاً به‌عکس! زعمای انقلاب ایران از لحاظ دانش و فهم سیاسی - اجتماعی از ضد انقلابیون داخلی، ارجح‌تر، ارجح‌تر، و ارجح‌تر نیز بوده‌اند. ما وقتی که در يك کپه ترازوی انقلاب ضد انقلاب طباطبائی‌ها، مازندران‌ها، خیابانی‌ها، ستارها، حیدرز عموغلی‌ها، کلنل محمدتقی‌ها، مستوفی الممالک‌ها، میرزا آقا کرمانی‌ها، مدرس‌ها، میرزا کوچک‌ها، ... رامی‌گذاریم و در عوض در کپه دیگر حضراتی چون امام‌جمعه‌ها، تقی‌زاده‌ها، سپهدارها، وثوق الدوله‌ها، سید نسیاه‌الدین‌ها، قوام السلطنه‌ها، شفق‌ها، سردار اشراف‌ها، محمدعلی شاه‌ها، امینی‌ها ... را قرار می‌دهیم، نمی‌توانیم پائین رفتن سه‌سنگ کپه‌ای را که در آن جواهرات گران‌بها و گران وزن انقلاب جای گرفته‌اند، مشاهده نکنیم. گروه دوم همچون پشگل‌هایی خشک، سبک وزن و نامتعادل، در کپه دیگر قل‌قل خواهند خورد.

حضراتی چون وثوق الدوله‌ها با همه آرافکی‌ها و ویدوییشایشان، سید نسیاه‌ها با همه اعتبارات و مدال‌های خیانتشان به‌ملت که از امپراطوری کهن دریافت کرده‌اند، محمدعلی شاه‌ها با همه الدر

بلدردها و هارت و پورتشان ، قوام السلطنه‌ها با همه حيله گریها وزیر کی هایشان ، و سایر ضد انقلابیون و خائنین به ملت ، مرده یا زنده ، به هر حال هیچ کدام از لحاظ مدیریت ، سازمان دهنده گی ، اراده ، شور و بینش سیاسی و اجتماعی در صحنه عمل مبارزه تن به تن ، هرگز به تونزک پای رقبای شریف ، ملت دوست ، و جاننازانشان نمی‌رسیدند . پس چه شد ؟ پس چه شده که جانب با فهم تر و هوشیار تر میارند از جانب کودون تر و ابله تر آن شکست خورد ؟ چه شد انقلاب که از تحرك نظامی بیشتر ، از ایمان مبارزاتی بیشتر ، و بالاخره از دانش و فهم سیاسی - اجتماعی بیشتر برخوردار بود ، بر ارتجاع که در همه زمینه‌های فوق ضعیف تر و پائین تر از وی قرار داشت ، تفوق نیافت ؟

در پشت سر ارتجاع ، فرهنگ قوی تر ، سیاست غالب تر ، و مکر و قلندری ارجح تر استعمار جهانی قرار داشت . قرار گرفتن دیپلماسی و نیرو و سایر امکانات دو استعمار روس و انگلیس در جریان اولیة جنبش مشروطه خواهی ، و سپس انگلیس و شوروی در اواخر قیام استقلال طلبانه جنگل ، در جبهه ارتجاع و مقابله یک پارچه آنها با انقلاب ، باعث شده که ترازوی انقلاب - ضد انقلاب در یک چنین شرایطی به نفع انقلاب افول کند .

در واقع این از کسیون قدرت ، پیش ، سیاست ، پول ، و سایر امکانات استعمار - گرانی چون روس و انگلیس ، و مدتی پس از انقلاب اکثیر ، انگلیس و شوروی بود که به ضد انقلاب داخلی آن چنان نیرو و توانی را عطا می‌کرد که بتواند پشت انقلاب را به خاک برساند . و گرنه بدون حمایت بیگانه و بدون کمک‌های مادی و معنوی استعمار ، انقلاب با همه ضعف - هائی که از لحاظ فلسفه و دانش نهائی خویش داشت ، و با این که در حالتی جنبینی ، ولی در حال رشد بود ، میباید دیر یا زود استخوان بندی خود را می‌ساخت و بر ارتجاع و ضد انقلاب داخلی پیروز می‌شد .

این است که ملت‌های انقلابی و آزادی خواه ، نه با پدیده مجردی به نام استعمار ، و نه با پدیده مجردی به نام ارتجاع ، با هیچ کدام تگ تگ مواجه نیستند ، بلکه با پدیده‌ای به نام ارتجاع - استعمار روبرو می‌باشند که امید است به جای خود در این زمینه به توانیم تحلیلی را عرضه بداریم .^۱

اصولاً کسی که دارای شور و دانش بالا و معنائی باشد هرگز تن
به نوکری و پادوشی استعمار نمی‌دهد . خائنین فقط به خاطر ضعفی
که در خود از لحاظ مقابله با خادم احساس می‌کند به سوی خیانت
رجحان و نوکری

۱ - به مقاله‌ای که نویسنده در شماره ۳ مجله جهان‌نو ، سال ۱۳۴۸ خورشیدی تحت عنوان «واژه‌ها» نوشته است ، مراجعه شود .

روی می آورد و خائن می شود. هر کسی، هر دسته، هر طبقه، و هر مناسباتی که خود را به استعمار و به بیگانگی چسباند، خود به خود نشان می دهد که قدرت مواجهه با عوامل و نیروهای مخالف خود را ندارد. خیانت خود دلیل ضعف است.

پس شکست نیست که ارتجاع ایران برای مقابله با ضربات نابودکننده انقلاب که از همه جهت او را به سرگیجه و سقوط وادار می کند به پشت سپر استعمار پناه می برد.
ضعف انقلابات آزادی خواهی ایران در این است که نتوانسته اند بر این خانواده تکثیر ارتجاع - استعمار پیروز شوند.

مجدداً یادآور شویم که غرض ما از نوشتن این قسمت نه
چند توضیح
تحلیل مشروطیت، بلکه انتقاد بدان بود. و مقصودمان از انتقاد نیز بیان این اصل بود که شکست ما به سبب ضعف ها و کمبودهای داخلی خودمان بود. و چاره ای هم که هست، رفع این نقائص و تقویت درونی نیست است. اقلیج نمی تواند قهرمان دوندگی شود. ما در این نوشته به هیچ وجه به ارزش ها و اعتبارات آن دوره از جنبش های خلق خود که به انقلاب مشروطه خواهی موسوم شده است اشاره ای نکردیم و فقط به نقائص آن پرداختیم، زیرا ظنر هم همان انتقاد بود، و لاغیر. اما بی شبهه تحلیل و ارزیابی کامل از انقلاب مشروطیت ایران ضروری است. این کاری است که بالاخره می بایستی بشود. زیرا می توان گفت روی هم رفته کسی به درستی و با حوصله بدان نپرداخته است. آیا ما توفیق چنین اقدام بزرگی را خواهیم داشت؟ آرزوهایش را که داریم. ولی تحقیق رانمی توانیم پیش بینی کنیم. چه کارها که در آینده صورت نخواهد گرفت!

هدف، مقدر، یا طریق ما،

نه شادی است و نه اندوه،

کار کردن است و بس، بدان گونه که هر روز

از روز پیش گامی پیشتر باشیم. ۱

هنری لانگ فلو

و اذالتحجف نشرت .
و آن گاه که نامه ها گشوده شود .
سوره التکویر قرآن .

www.iran-archive.com

نگاهی به روابط

شوروی

و
نهضت انقلابی جنگل

www.iran-archive.com

میهمان ناخوانده از جمله تاتار بدتر است
شرب المشل روسی

www.iran-archive.com

میهمان ناخوانده

انقلاب اکتبر

از آنجا که واژگون کردن يك رژيم ، يك طبقه ، و یا يك سیستم اجتماعی ، کاری نیست که به يك «قوت» بند باشد ، و یا یکی دو مانور ، یکی دو اعلامیه ، و حداکثر یکی دو تیر به پایان برسد . لذا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نیز ، مدت‌ها و مدت‌ها گرفتار کشمکش ها ، جنگ‌ها ، و مبارزات عظیم داخلی و خارجی گردید ، و سرانجام

در حالی که توپخانه‌های سرمایه‌داران ، آبی از ریختن آتش و آهن بر سر و روی یکدیگر آرام نمی‌گرفتند ، در حالی که تنادهای لابنجل دنیای سرمایه‌داری ، به دریدن شکم و کندن قلب کاپیتالیست‌ها رسیده بود ، و امپریالیسم ، همکار خود امپریالیسم را با جنگ و باخن و دندان و تشنگ و توب و بسب به خون می‌کشید ، تا بالاخره یکی بتواند فارغ‌تر و بی‌رقیب‌تر ، منافع ، ثروت ، و حتی جهان و ملت‌ها را در حقوق استعماری خویش ببلمد؛ یعنی در حالی که جنگ بین‌المللی اول در کرمانگرم آتشفشانی‌های خویش زوده می‌کشید ، حزب بلشویک سراسر روسیه ، به علت شرایط عینی مساعدی که همین جنگ نیز در اختیارش گذاشته بود ، دست به انقلاب زد.

این انقلاب که پیوسته با شعار مسلح در تمام جبهه‌های خارجی ، و جنگ علیه تزارسیم مزین شده بود ، برای «آلمان» که جبهه وسیعی را در جنگ با روسیه اداره می‌کرد ، دارای مزایای فراوانی بود . آن چنان مزایایی که حتی آلمان را وادار ساخت تا به سهم خویش به بلشویک‌ها جهت ایجاد و تکمیل انقلاب کمکی برساند : دولت آلمان ، رهبر حزب بلشویک ، یعنی «ولادیمیر ایلیچ لنین» را که در خارج از روسیه به سر می‌برد ، توسط یک «واگسن مهر و موسوم» شده ، هم‌چون کادوئی پرارزش به انقلاب روسیه هدیه کرد . تالین بتواند با رهبری انقلابی-سیاسی خود ، از نزدیک حزب بلشویک را مدد برساند ، تا سلاح را در جبهه آلمان با روسیه مستقر سازد.

با درهم گویند دودمان تزاری و پس از درهم شکستن حکومت موقتی «کرنسکی» ،
 لنین به وعده‌های خویش به آلمان ، به علت ضرورت انقلابی و اجتماعی ای که حکومت جدید
 داشت ، وفا کرد . لنین در نخستین مراحل انقلاب ، طبق قرارداد «برست لیتوسک» که با آلمان
 به امضاء رسانید ، نه تنها سلاح خشک و خالی با آلمان را عملی کرد ، بلکه همچنین شرایط
 پیشنهادی آلمان را درباره تسلیم مقدار زیادی از سرزمین‌های روسیه ، همچون «اوکراین»
 و غیره ، مورد قبول قرار داد ، تا بهتر بتواند به اوضاع داخلی روسیه ، به انقلاب و به گرفتاری
 های انقلابی - ضدانقلابی درون کشور بپردازد .

قرارداد «برست لیتوسک» برای دول مختلفی که مستقیماً در جنگ
 شرکت داشتند ، ارزش‌های متفاوتی داشت . حزب بلشویک و
 حکومت شوروی ، آن را فرصتی برای خلاصی دست‌هایش جهت
 حفظ پرچم انقلاب می‌دانست . ولذا در اصول به هیچ وجه حرمتی برای قرارداد مزبور قائل
 نبود . و به حق آنرا تحمیلی ، اجبایی ، و تاکتیکی بر آورد می‌کرد . و در نتیجه برای زمان
 نقض آن ، با ارزش انقلاب خود را قوی می‌ساخت .

در جامی خوانده‌ام که چون یکی دو روز بعد از تصویب آن پیمان در ماه
 مارس ، یکی از هم‌قطاران خشمگین لنین که مخالف با تصویب قرارداد مزبور
 بود ، لنین را به باد مذمت گرفته و گفته بود که امیدوار است اکنون وی لا اقل
 مفاد پیمان را رعایت نماید . لنین ظاهراً از سخن هم‌قطار خود با توحش دست‌ها
 را بلند کرده و پاسخ داده بود و رفیق عزیز خیال می‌کنی ما مردمان ابله‌ی
 هستیم ؟ تاکنون چهل بار آن قرارداد را نقض کرده‌ایم . « ربه» رهبران شوروی
 نسبت به پیمان برست لیتوسک از این قرار بود . آلمان‌ها به خوبی از این قرعه
 اطلاع داشتند ، لذا عجبی نبود اگر آن‌ها نیز حرمتی برای قرارداد مزبور
 قائل نمی‌شدند .^۱

۱- روسیه و غرب در زمان لنین و استالین . نوشته ژرژ کتکان . ترجمه، ابوالقاسم‌طاهری

س ۴۲ تهران ۱۳۴۴

توضیح: البته در اینجا جناب «کتکان» موضوع را به شکر رندانه‌ای مطرح کرده‌اند . به طوری که
 کوئی هر آینه آلمان احترامی برای قرارداد برست قائل نبود ، گناهی مطلقاً به گردن
 شوروی بود . و از اینجا به صورتی مزورانه و ضمنی چنین نفهم کرده‌اند که در احترام به
 قراردادها ، آلمان در نتیجه همه دنیا سرمایه‌داری ، اصطلاح غرب ، بیش از شوروی +

به هر حال ، به همان نسبتی که قرارداد برست برای انقلابیون روسیه ضرورت داشت برای آلمان نیز ضروری بود . انقلاب می کوشید تا دستهای خود را از جنگ‌های بی توازن خارجی آزاد سازد . و به اضافه مننویت بیشتری در مردم به خاطر انجام شمارهایی که وعده داده بود به دست آورد . ضمناً ارتش قابلیت جنگی نداشت .

و از طرف دیگر ، آلمان نیز مایل بود تا قوای خود را از جبهه روسیه ، به جبهه‌های غرب گسیل دهد ، تا از ضعف نیروهای خود در سایر جبهه‌ها جلوگیری کند . لذا هر دو با چشمان اجبارهای نظامی - سیاسی به قرارداد می نگریستند . تردیدی نیست که فرسافت پروژمندان آلمان در غرب ، نیروها و توسعه طلبی‌های آن کشور را محدوداً متوجه روسیه و شرق می کرد .

اما این دو کشور ، یعنی شوروی و آلمان ، به هر صورت ، از آنجا که خود امضاء کنندگان قرارداد بودند ، در هر حال هر يك از زاویه‌ای منافی و محاسباتی در این باره داشتند . ولی در عوض متفقین روسیه و هم پیمانان تزار که قرارداد کلا علی‌رغم منافع آنها ، و علی‌رغم تمایلات آنها امضاء شده بود ، نمی توانستند هیچ گونه توافقی با آن داشته باشند .

از آنجا که متفقین تزار یکی از یاران خود را از دست می دادند ، و از آنجا که فشار يك پارچه ماشن جنگی آلمان را به یکباره بر روی کرده خود احساس می کردند ، لاقلاً از لحاظ نظامی با آن مخالف بودند . و لذا می کوشیدند ، تا ضمن فشارهای گوناگون به انقلابیون روسیه ، بلکه لاقلاً جبهه آن کشور را همچنان به حالت جنگی با آلمان نگاه دارند .

روشن است که این گونه قضاوت‌ها کلا جنبه نظامی ساده‌ای دارند ، و هر چند به علت کوران جنگ جهانی ، وجه نظامی موضوع ایده تئولوژیکی و جبهی بسیار با اهمیت تعیین کننده بود ، معیناً امر دیگری که به شدت اعصاب متفقین را تحریک می کرد ، شعار ها ، ادعاها ، و نظریات ایده تئولوژیکی‌ای بود که حکومت شوروی ، علیه سرمایه‌داری جهانی تبلیغ می کرد . آن‌ها حساب می کردند که بدین ترتیب پدیده ناخلفی متولد می شود که به یکباره آینده را بر وی سیاه خواهد کرد .

سیاست دارند . چنان که گویا اگر شوروی به قرارداد تحمیلی و ضروری برست اقتداء می کرد ، آلمان نیز هرگز و به هیچ عنوان مفاد آن را نقض نمی کرد و زحماتی نیز در آینده برای شوروی ایجاد نمی نمود .

اما باید به طور کلی پرسید ، اصولاً چرا می بایستی کشوری به قراردادی که مطابق آن بسیاری از منافع و سرزمین‌هایش تجزیه می شود احترام بگذارد ؟

این مولود جدید که در زیر عنوان «کمونیسم»، «سوسیالیسم»، «آزادی ملل»، «نفی هر گونه استثمار انسان از انسان»، «نابودی هر گونه استثمار» و غیره، حیات تئوریک و تبلیغاتی خود را آغاز کرده بود، خصوصاً استعمارگران پیر و زمند جهانی را به وحشت و به دست و پا انداخته بود: اگر شوروی به همه انقلابات ضد استعماری و کارگری در سراسر جهان سمیت نشان دهد، و همان طور که مدعی شده است، به حمایت بی دریغ از همه این انقلابات برخیزد، به طوری که همه امکانات خود را در اختیار آنها بگذارد؛ اگر همین موج انقلابی، سراسر کشورهای استعمار زده سارترجاعی را در هم نوردد و آزمایش بازگشت انقلابی و پروژمندانانه سربازان تزاری از جبههها به درون کشور، و تبدیل جنگ خارجی به جنگ داخلی برای در هم کوبیدن حاکمیت تزاری، در همه جبهه های جنگ تکرار شود؛ و اگر این شمار که جنگ ملتها نه با ملتها، بلکه جنگ هر ملت با دولت ضدملی خویش است، به وجهی تعیین کننده همه جا گیر شود و سربازان همه دول همچون سربازان روسیه، و با گام های خود به فتح انقلاب رأی دهنده^۱، آنگاه چه خواهد شد؟ سر نوشت استعمار و امپریالیسم به کجا خواهد انجامید؟

آزمایش شوروی به همان نسبت که برای ملتها آزمایش دلگرم کننده و توان بخشی بود، برای استعمار آزمایش دلهره آمیزی محسوب می شد. امپریالیسم نمی توانست متانت ریاکارانه خود را

کنفرانس
بزرگ

در مقابل آن به خوبی حفظ کند.

تحت این شرایط طبیعی بود که مسأله روسیه ... در اولین کنفرانس بزرگ دول متفق ... که (در پایان ماه نوامبر ۱۹۱۷) در پاریس تشکیل شد مطرح (گردید)

مارشال فوش (نماینده فرانسه) پیشنهاد کرد که متفقین باید در روسیه (جداً و مستقیماً، و بدون هر گونه درنگی) به مداخله نظامی مبادرت جویند. سرهنگ هاوس (نماینده آمریکا) جداً با آن مخالفت ورزید. لئوید جورج (نخست وزیر و نماینده انگلیس) و بالفور (وزیر خارجه و نماینده انگلیس) نیز با آن مخالف بودند. فقط چند روزی پس از این واقعه، بالفور در طی یادداشتی خطاب به همکاران خویش در کابینه انگلیس اتخاذ هر نوع سیاستی را که

۱- «ارتش با پایاهای خودش به نفع صلح رأی داده است». لنین

نقل از کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» نوشته، جواهر لعل نهرو. ترجمه، محمود تفضلی.

وسيلةٔ راندن روسیه به آغوش آلمان گردد، نگویش کرد. بالفور نوشت: «هیچ سیاسی مهلكتر از این نخواهد بود که بهانه‌ای به دست روس‌ها داده شود، تاغصا آلمانی و سربازان آلمان را برسبیل یاران و متجانی با آغوش باز درین خود بپذیرند.»

بنابراین در نوامبر ۱۹۱۷ متفقین فکر مداخلهٔ (جدی و مستقیم)

نظامی را در روسیه اذیر به در کردند . ۱

می‌توان باور نداشت که جناب ژرژ کنان دربارهٔ این که از آوردن مداخلهٔ جدی و مستقیم نظامی طفره رفته اند، غرض مودیانه‌ای نداشتند .

بیراری اولیهٔ محافل لندن از نظریهٔ مداخلهٔ مستقیم نظامی دول متفق در روسیه، مانع از آن نمی‌گردید که به فرقه‌ها و احزاب ضد بلشویک که هنوز در روسیه نسبت به مرام متفقین وفادار مانده بودند، کمک مالی رسانده نشود . ۲

بیشبیه در اینجا نیز جناب کنان حمایت، تشویق، تقویت، و روی هم رفته جان دادن به هر گونه قوا و عناصر سدا انقلابی را در روسیه توسط متفقین، و همچنین مهاجمات مستقیم (ولی البته نه با همهٔ قوا) متفقین را به روسیه که بعداً سورت گرفت، ضمن عنوان دکمک مالی، ماست مالی کرده‌اند، و کلیهٔ عناصر و ارتش‌های سدا انقلابی را در کلماتی چون «فرقه و حزب» تطهیر نموده‌اند .

به هر صورت آنچه عمل شد این بود که متفقین هر چند دخالت نظامی جدی و قاطعی در روسیه نکردند (علت آنرا بعداً ارزیابی خواهیم کرد)، «مهداً جدا کثر امکانات نظامی، اسلحه‌ای، سیاسی، و مالی‌ای را که سدا انقلابیون لازم داشتند، همراه با یک شبکهٔ پنهانی کادر و کارشناس، در اختیار آنها قرار دادند، تا بلکه بتوانند لاف از تثبیت و پیروزی سریع انقلاب جلوگیری کنند و دوران هرج و مرج و جنگ‌های داخلی را آن قدر طولانی سازند که حکومت جدید علاوه بر باز دست دادن بسیاری از امکانات و قوای خود، و علاوه بر خشکی و ضعف، ستم و ویرانی‌ها و خرابی‌های وحشتناکی شود، به طوری که نتواند بر همهٔ امپراطوری تزاری مسلط شود و در نتیجه قسمت‌هایی از آن تجزیه گردد، و یا احیاناً به ضمیمهٔ قدرت‌های استعماری در آید .

بنابراین این محاسبات استعماری، جنگ‌های داخلی در واقع بهترین فرستی بود که به امپریالیسم امکان می‌داد تا مناطق حیاتی روسیه را از وی جدا کند و به خود ملحق

۱ - روسیه و غرب در زمان لینن و استالین ص ۴۳

۲ - ، ، ، ، ، ص ۴۵

طبق قراردادی سری که در اواسط دسامبر به‌اعضای رسید ، دول فرانسه و انگلیس بین خودشان توافق نظر حاصل کردند که از لحاظ جغرافیائی تقریباً این اداری را به قصد (۱) رسانیدن کمک مالی خفیه ، و حمایت از فرقه‌های روسیه جنوبی تقسیم نمایند . اوکرائنی سهم فرانسه و قفقاز به ، اعم از اداری واقع در شمال و جنوب کوه های قفقاز سهم انگلستان گردید .^۱

قفقاز چه داشت ؟ نفت ! رایحه نفت با همه دلانگیزی‌های امپراطوری سازش در قفقاز کولاک می‌کرد . و اگر انگلستان می‌توانست در این گیرودارها ، لااقل فقط قفقاز به رابّه امپراطوری خود منضم سازد ، از کمک‌هایی که به‌سند انقلاب کرده بود ، سود دندان‌گیری به دست می‌آورد .

بریتانیا برای این که چتر استعماری خود را بر روی قفقاز به‌پندارد ، علاوه بر حمایت و تقویت ضدانقلابیونی که در داخل شوروی بودند ، قوای قزاق تزاری را نیز که در ایران بود ، همچون توپ فوتبالی به‌جلوی پای خود انداخت و به سوی قفقاز «دریپ» و «شوت» کرد ، تا خود متعاقب آن مستقیماً پای به سرزمین طلای سیاه روسیه گذارد و جا قرص کند .

اما راه شمال ایران برای عبور چنین قوایی باز نبود . نهضت جنگل به رهبری «میرزا کوچک جنگلی» در صفحات شمال ایران قدرتی بهم زده بود که نادیده گرفتن آن برای هیچ‌کس میسر نبود . این نهضت انقلابی و مسلح که با قاطعیت با هر گونه نفوذ و استیلای بیگانگان در ایران مخالفت داشت ، اکنون که به‌علت انقلابات داخلی روسیه دندان استعماری تزاری را شکسته می‌دید ، تمام دشمن و مخالفت خود را بلافاصله بر سر انگلستان که به یگانه استعماری رقیب در ایران مبدل شده بود ، خالی می‌کرد . از این به‌پد جنگل تنها یک دشمن خارجی را در ایران می‌دید ، و آن هم بریتانیای سابقه‌دار مزور مخوف بود . ولذا همکاری و سازش با انگلستان و قوای آن را صلاح نمی‌دانست ، و بدان رضایت نمی‌داد .

همراهی
عاطفی

آئمی که برای سوزاندن دو دمان تزار و افسران و امرای جتاینکار تزاری که آن همه پستی و ظلم را نه تنها به‌علت‌هایی نظیر ایران ، بلکه همچنین به‌خود خلق روس و سایر ملل امپراطوری روسیه

تحلیل کرده بود، در سراسر امپراطوری تزاری شعله می کشید، موج عظیمی از تأیید و هم-دردی را از طرف کلیه توده های جهان و منجمله از طرف «نهضت جنگل» که نمایندگان مسلح و سازمانی ملت ایران را عهده دار بود، به سوی اکتبر جلب کرد.

مبارزات قهرمانانه سرخ ها در روسیه، همراه با تبلیغات وسیع ایده بولوشویکی، و شمارهای اصولی، انقلابی و دل پسندي که برای برادری و برابری کلیه ملل می دادند، نه تنها انگیزه گرایش خلق روسیه به انقلاب شد، بلکه ضمناً باعث شد که بسیار و بسیاری از سربازان ملل دیگر، از گشودن آتش به روی بلشویک ها سرباز زنتند، و زمزمه های جهت هم کاری با انقلاب روسیه از خود سردهند.

این گونه تبلیغ ها، ارائه این گونه هدف ها، و آخر از همه (نه بی اهمیت تراز همه) نفس انقلاب، که خود به خود جذب کننده دل های مشتاق بشریت دردمند و اسیر است. به انضمام یادداشت شوروی به ایران که ضمن آن هر گونه عمل جنایت آمیز و استعمار گرانه تزاری را در ایران ملتی شده اعلام می داشت، جمعی عوامل پر توانی بودند که تمایل شوق آمیز نیروهای انقلابی و ملی ایران را به سوی خویش جلب می کردند.

«انقلاب جنگل» با این که توسط عده ای افرامعنفق (وجه بسا متعصب) به مذهب و دین و خدا رهبری می شد، و در عوض انقلاب روسیه به همان ترتیب که تزار را در سجناً علمی انقلاب به آتش می کشید، ادیان و خدا یان را نیز در انقلاب فرهنگی و شورویک خویش می سوزاند، معهذاً از آنجا که آرمان جنگل، با شور و شرافتی ملی و انقلابی همراه بود، نویدهای ضد استعماری دولت و حزب بلشویک را با همه مسیحیت ایده آلیستی خویش پذیرفت، و مشفقانه نسبت به آن گرایش و هم دردی پیدا کرد. اعتقادات مذهبی نتوانست جنگل را از مبارزات ضد استعماریش منع کند. جنگل بین آن که استعمار را می گویند و خدائی را نمی شناخت، و آن که خدائی را ستایش می کرد و استعمار را تقویت می نمود، اولی را که ضمن نفی خدا استعمار را نیز نفی می کرد، مورد تأیید قرارداد.

میلیون ایران، نه تنها در جنگل و گیلان، بلکه در آذربایجان و سراسر کشور نیز وحدتی درخواست های خود با شمارهای حزب بلشویک احساس می کردند، و مذاکره با آن ها را برای تبادل نظر، و پی بردن به کم و کیف يك دیگر میسر و مفید می دانستند. ولذا میرزا کوچک رهبر فرزانه انقلاب جنگل، عملاً قدم های تحقیقی خویش را برای تماس با کمیته انقلابی لنگران، برداشت. وی برای تماس با کمیته مزبور به سوی لنگران حرکت کرد که متأسفانه پس از همه مشتقات حاصله، معهذاً موقعی به لنگران رسید که کمیته مزبور عقب نشسته بود و در نتیجه میرزا دست خالی برگشت.^۱

۱- رجوع شود به ص ۲۲۵ سردار جنگل

بریتانیا دست
دوستی به سوی
جنگل دراز
می‌کند!

این تأیید و علاقه ملیون ایران و نهضت جنگل به انقلاب اکبر ،
به همان نسبت که عامل مساعدی برای شوروی محسوب می‌شد، در
عوض عامل نامساعدی برای انگلستان به حساب می‌آمد که اولاً برای
نخستین بار به استعمارگر بلامنافع ایران تبدیل شده بود، و ثانیاً
برای قفقاز به راست کرده بود .

انگلستان برای ایجاد استحاله در این عامل ، یعنی تبدیل جنگل از خصم خود به خصم
شوروی و متقابلاً از دوست شوروی به دوست خود ، نخستین برنامه خود را تماس با جنگل
جهت ایجاد اتفاق و وحدت علیه شوروی قرار داد . اجازه بدهید در این مورد به یادداشت‌های
احسان‌الله خان استناد کنیم ، که پس از فرار نامبرده ، در شوروی ، در مجله شرق جدید ، در
مسکو به چاپ رسیده است :

به طوری که کوچک خان بحداً به من (احسان‌الله‌خان) گفت ، قنصل
(انگلیس) با نهایت تأسف از آنچه... بین انگلیس‌ها و جنگلی‌ها گذشته است ،
بادآوری نموده ، و اشتباهاتی برای جنگلی‌ها می‌شرد : که بی‌جهت با قنصل
انگلیس در افتاده ، قنصل و رئیس بانک انگلیس را بی‌سبب توقیف نمودند . ضمناً
(قنصل) می‌گفت انگلیس‌ها هم بد کردند که با هواپیماهای خود به قنصل
دولت کمک کردند . و این‌ها همه تعارف و مقدمات بود برای مطلب
اصلی ، همان که برای قنصل حائز اهمیت بود گفته می‌شد .

پس از مذاکره بسیار از طرف او (قنصل) و سکوت میرزا ، قنصل
پرسید آیا شما می‌دانید که بلشویک‌ها خیال آمدن به ایران را دارند
و مناسبات شما با آنها چگونه خواهد بود آیا با آن‌ها مساعدت خواهید
کرد و یا خواهید جنگید ؟

کوچک‌خان از جواب خودداری کرده گفت : کمینه هنوز راجع به این
موضوع تصمیمی نگرفته است . برای آن که میرزا کوچک‌خان را به جنگ
با بلشویک‌ها اشواقند ، قنصل گفت : اگر جنگلی‌ها مصالح‌مالت
ایران را در نظر گرفته ، بر علیه بلشویک‌ها قیام نمایند ، انگلیس‌ها
تمام مساعدی خود را به کار خواهند برد که دولت را به دست جنگلی‌ها
بدهند . و اطمینان می‌دارند که در این صورت ملت هم پشتیبان
شما (جنگلی‌ها) خواهد بود . ضمناً اظهار داشت که دولت و ثوق‌الدوله
زل خود را باخت ، و از این به بعد نمی‌تواند دولت مقیدی واقع گردد .

در خاتمه قنصل (از میرزا کوچک) خواهش کرد که در اطراف پیش نهادهای او برای ممانعت از بلشویک‌ها تعمق نموده چنانچه بخواهد آنرا رد کند ، انگلیس‌ها مجبور می‌شوند با خود بلشویک‌ها متحد شده، آن وقت است که اساس جنگل و جنگلی‌ها برهم خواهد خورد.

کوچک‌خان قول داد که جواب او را بدهد. و باین ترتیب از هم جدا شدند. بدیهی است در تعقیب این موضوع هیچ گونه جوابی داده نشد. و این آخرین اقدامی بود که انگلیس‌ها برای کشاندن جنگلی‌ها به سوی خود به عمل آوردند .^۱

به طوری که ملاحظه می‌شود ، انگلستان در مقابل شوروی و خطرات احتمالی آن از يك سو ، و تحصیل منافع و امکانات بیشتر برای خود از سوئی دیگر ، حاضر به نزدیکی با جنگل می‌گردد . و مهذا جنگل بنا به حساب‌هایی گوناگون ، و منجمله پیوند عاطفی با اکبر ، دست انگلیس را پس می‌زند . ولی در عوض به طوری که بعداً بررسی خواهیم کرد ، ملاحظه خواهد شد که انگلستان از آن‌جا که در این راه موقعیتی نسبی نی‌شود ، به راه دوم که همانا متحد شدن با شوروی‌ها علیه جنگل و جنگلی‌ها بوده باشد ، روی می‌آورد ، و از این طریق اساس جنگل و جنگلی‌ها را برهم می‌زنند . شوروی به متفق سمیمی بریتانیا علیه اشغال ایران مبدل گردد .

به هر حال پس از عدم گرایش جنگل در اتفق با انگلستان ، امپریالیسم مزبور می‌کوشد

۱- جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران . تألیف ، م . ج . منشور کانی . تهران

۱۳۴۶ ص ۳۸-۹

۲- توضیح

به طوری که از یادداشت‌های احسان‌الله‌خان برمی‌آید ، امپریالیسم انگلیس خیلی زود متوجه می‌شود که دیگر حنای قرارداد ۱۹۱۹ و توق‌الدوله - بریتانیا رنگ نخواهد داشت ، و از این بالاتر ، خیلی زود متوجه می‌شود که دیگر نمیب این گونه سیاست‌آینده مہمونی را وعده نخواهند داد ، و لذا خیلی زود به فکر ایجاد حکومتی در ایران می‌افتد که دارای سیمای زمخت انگلیسی نباشد ، بلکه رنگ و لعاب شدت انگلیسی نیز بر چهره اش مالیده شده باشد . انگلستان ابتدا جنگل و شخص میرزا کوچک را برای انجام چنین رسالتی کانا یدا می‌کند ، ولی عدول جنگل و شخص میرزا از نقشه‌های وی ، به عدول بریتانیا از برنامه مزبور نمی‌انجامد . که البته بررسی و حتی بهان این که آیا بالاخره انگلستان در راه تحقق نقشه مزبور موفق می‌شود ، یا نمی‌شود ، به عهده خوانندگان است . با توجه به محدودیت ما ، چنین تحلیلی عملی نیست .

تا لااقل جنگل را در جریان اردو کشی بریتانیا به قفقازیه بی طرف نگاه دارد.

انگلستان ، به دلائلی چند (که فعلاً مورد نظر ما نیست) برای رسانیدن قوای خود به قفقاز ، بی طرفی جنگل را لازم تشخیص می دادند . بنا به گزارش «مسیو . ب . نیکیتین» تسول تزار جنگل بی طرف نمی ماند

در ایران:

برای عملی کردن این نقشه ، (انگلیس ها چنین تشخیص دادند) که باید با جنگلی ها که راه را از منجیل به آن طرف در تصرف دارند ، مذاکراتی به عمل آید . (چه) آنها دارای نیروی مسلح قابل توجهی هستند، و در میان آنها افسران آلمانی هم فعالیت به خرج می دهند .^۱

برای عملی کردن این طرح ، جناب نیکیتین نیز حاضر می شوند امکانات خود را در اختیار انگلیس ها قرار دهند. و در نتیجه در کلیه مذاکرات بریتانیا و جنگل شرکت می کنند. به طوری که گفته شد، نقشه انگلستان برای وارد کردن قوای قفقازیه این بود که ابتداء قوای ضد انقلابی روسیه را در ایران جمع و جور کند ، و آنها را به سوی روسیه کسبل دهد و خود نیز در پشت سر آنها قدم به قفقازیه بگذارد. ولذا جریان مذاکراتشان با جنگل نیز به گرد همین محور می چرخد ، که جنگل در مقابل این عبور و مرور ، با این شرط که غرض تجاوزی به انقلاب محسوب نشود، بی طرف باقی بماند .

جنگل در چند نوبت ، و هر نوبت پس از مدتی اتلاف وقت ، فقط با عبور نیروهای روسی که ظاهراً تحت فرماندهی و چاب بیچراخف قرار داشتند، موافقت می کند، ولی در همه حال به عبور نیروهای انگلیسی رضایت نمی دهد . بدیهی است چنین موافقتی در واقع مخالفتی حساب شده با مقاصد بریتانیا بود . موافقتی دیپلمات منشاء بود که ضمن تأیید در حرف ، نفی در عمل محسوب می شد . زیرا انگلستان برای گسترش مرزهای امپراطوریش ، و ضمیمه کردن منابع نفت قفقازیه به مهربه ملکه بریتانیا جداً می خواست که خود مستقیماً قدم به قفقازیه بگذارد و محل را از نزدیک یروسی و کارشناسی کند، و در نتیجه هر گونه سیاستی که این قسمت از نظریات انگلیس را قیچی می کرد ، در حقیقت نقطه حیاتی طرح مزبور را می برید .

۱- ایرانی که من شناختم. نوشته مسیو . ب . نیکیتین. ترجمه و نگارش، فرهوشی .

به هر حال پس از مذاکرات بسیار وی نتیجه با این یا آن نماینده جنگل ، بالاخره جناب کلنل استوکس به نمایندگی از طرف انگلیس و مسیو نیکیتین ظاهراً به نمایندگی از طرف قوای ضدانقلابی روسیه که تحت فرمان بیجراخف قرار گرفته بود ، امکان می یافتند که با شخص میرزا کوچک ملاقات و مذاکره کنند. و پس از پایان سخنان عالی جنابان (نیکیتین و استوکس) بالاخره :

میرزا کوچک خان که تا آن وقت ساکت بود و گوش می داد ، آغاز سخن کرد ، و به من (نیکیتین) گفت : مقصود بیجراخف و همراهان او را خوب فهمیدم. برای این که با آن عامخالفتی روی ندهد، به ملاقات شما (حضرات نیکیتین - استوکس) راضی شدم. و چون بایستی عبور قشون با بهترین ترتیبی صورت گیرد ، باید به این دستور عمل شود که افراد آن به دسته های صد و دویست نفری بیایند و اسلحه خود را در منجیل تحویل نیروی جنگل داده ، و در انزلی موقع سوار شدن به کشتی دریافت دارند. خود من هم در حین عبور با تمام افرادم در کنار راه حضور خواهم داشت ، و به نیروی روسی که می خواهد به وطن خود عودت نماید سلام خواهم داد و احتیاجات آنها را (از لحاظ آذوقه و عتیق) کاملاً فراهم خواهم ساخت. اما راجع به عبور نیروی انگلیس ، من فعلاً نمی توانم داخل مذاکره شوم و باید به کمیته اتحاد اسلام رجوع شود. تفاوت همین جناب نیکیتین در این باره شنیدنی است :

البته درجه بیت من و استوکس در چنین موقعی معلوم است. زیرا که در تحت صورت پسندیده و مؤدبانه ای که فقط ایرانی ها با زبان زیبا و تعجب آور خود راز آن را مالک هستند ، پاسخی منفی به ما داده شد. این يك نوع تدبیری است که ایرانیان به کار می برند تا طرف را به طور خشونت پذیری فکری کرده باشند. من و استوکس که زبان فارسی را خوب پر اتیک کرده بودیم ، مقصود را

دریافتیم ۲.

و نتیجه همه این مذاکرات بالاخره به آنجا کشید که :

جنگل منجیل آغاز شد ، و بیجراخف فرمانده آخرین دستجات سر بازان روس خط دفاعی جنگلی ها را شکافت و به باد کوبه رسید. انگلیس ها که همچون سایه به دنبالش روان بودند ، نتیجتاً به آرزوی شان رسیده ، از بوی دل-

آویز نفت نشئه شدند.^۱

لیکن این قدرت (نیز) دیرری نپائید . چه فشار عثمانی‌ها در جبهه قفقاز آن قدر شدید شد که تاشهر و یادکوبه، پیش آمدند و آنرا تصرف نموده ،

وانگلیس‌ها رایه ست انزلی راندند .^۲

که البته همه قوای متجاوز و سد انقلابی بالاخره توسط ارتش دلاور سرخ منکسوب شدند . قفقازیه در حیطه کشور شوروی قرار گرفت .

به هر حال ، وجهه معنوی و پرشوری که اکثر در همه جا و منجمله در ایران برای خویش به دست آورده بود ، وضع انقلابی و آتشی که جنگل علیه انگلستان گرفته بود ، جمعا بزرگ های مساعد ، و بسیار مساعدی برای شوروی بودند که به روس ها امکان می داد از قبل این ها منافع دندان گیری تحصیل کنند .

جنگل که (بهر دلیل ، به هر حال) قدرت معنایی مستقیم با قوای انگلیس

افتضاح - بیچراخف رانداشت ، به یک دوره مهاجمات پراکنده پارتیزانی

دست زد . و معینا به همان نسبت که دشمن را خسته کرد ، خود نیز خسته شده . و بالاخره حاضر گشت با انگلیس‌ها که رشت را تصرف شده بودند ، معاهده ای امضاء کنند . این معاهده نمونه روشنی از همه ساده لوحی‌ها و ضعف‌های جنگل است . زیرا برای نمونه یک ماده از هشت ماده آن نیز دقیقاً به نفع جنگل نبود . و مواد ۵ و ۷ در که ظاهراً هر یک به نوعی نیز به نفع جنگل به حساب می آمد ، عملاً دارای چنین خاصیتی نبود . چه ، در حالی که دستگاهی ارتجاعی - انگلیسی حاکم بر کشور است ، در حالی که قشون انگلیس در سراسر ایران ، و منجمله در خود رشت ، وزیر گوش انقلاب چادر زده است ، دل خوش کردن به این که نمایندگان نظامی انگلیس متعهد می شوند در امور داخلی ایران مداخله نمایند ، نمایندگی نهایت ساده لوحی است . خصوصاً که تمهد فوق فوراً به این شرط موکول می شود : و مگر در صورتی که ایرانی‌ها با دشمنان انگلیس مساعدت کرده ، به ضد انگلیس اقدام کنند .

بهر حال ضمن توجه به تشریحی که ابراهیم فخرائی از علل امضاء چنین معاهده ای کرده است ، مهینا به نظر ما این عمل جنگل نیز در زمره سایر اقدامات ساده لوحانه اش قرار دارد ، و به هیچ وجه قابل تأیید نیست .

۱- سردار جنگل . ص ۱۳۰

۲- سردار جنگل . ص ۱۳۶

با این وصف این اقدام جنگل را نباید به حساب دشمنی با شوروی گذاشت. زیرا اولاً جنگل پس از قرار گرفتن در مقابل کار انجام شده حتمور قوای انگلیس در رشت، و رسیدن نیروهای مزبور به قفقاز به چنین راهی گام گذاشت، و حال آن که پیش از آن هر چه در آمكان داشت، در جهت عقیم گذاشتن این برنامه کوشید. و ثانیاً جنگل خصوصاً در تاریخ معاهده مزبور، یعنی در اوت سال ۱۹۱۸ (۲۲ مرداد ۱۲۹۷) کیفناً در چنان وضعیتی از لحاظ فراسات و عمق قرار نداشت که بستن معاهداتی نظیر معاهده فوق را از آن دور از توقع دانست. کما این که معاهده مزبور در بسیار و با شاید همه موارد مستقیماً علیه منافع خود جنگل بود، و تقریباً هیچ گونه قید تعیین کننده‌ای برای دشمن به وجود نمی‌آورد.

استقلال

فوراً یاد آور شویم که گرایش عاطفی نیروهای جنگل به اکثریت، به هیچ وجه به معنی وابستگی انقلاب یا میرزا به شوروی، و یا نمودار علاقه وی به سرآزیر شدن ارتش سرخ به ایران نبود. او برای ارتش سرخ هیچگونه نقیصی جهت نجات بخشی ملل جهان و منجمله ملت ایران قائل نبود و در عوض قبل از هر کسی فقط خود خلق ایران را دارای چنین رسالتی می‌دانست. و به همین دلیل نیز هرگز با پیاده شدن ارتش سرخ در ایران موافقتی نداشت. کما این که در نامه‌ای که میرزا برای آقایان احسان‌الله خان و خالو قربان می‌نویسد، رسماً می‌برد:

«آقایان بلشویک‌ها را چه کسی دعوت کرد؟»

و با در نامه‌ای که برای دوستش شیاء بیگ می‌فرستد، و رود ارتش سرخ را به انزلی «مهاجمه» نام می‌نهد.

البته احسان‌الله خان در همان یادداشت‌هایی که در مجله شرق جدید در مسکو انتشار داده اند، سخنان ضد و نقیضی بهم بافته اند. مثلاً پس از این که مدعی می‌شوند که از طرف شوروی‌ها نماینده‌ای به جنگل می‌آید، و خبر ورود قریب الوقوع ارتش سرخ را می‌دهد. ضمناً در تشریح وضع میرزا کوچک در مقابل این موضوع چنین می‌نویسد:

او (میرزا کوچک) هنوز نمی‌توانست تصمیم بگیرد که آیا با بلشویک‌ها همکاری بکند یا خیر. و میل داشت قبل از این که داخل عملیات موافق بلشویک‌ها بشود، بدانند که آنها کیستند و چه راهی در پیش دارند.^۱

۱- سردار جنگل م ۳۱۹

۲- «انزلی را با مهاجمه تصرف نمودند»

۳- جلد اول سیاست دولت شوروی در ایران، ص ۷۱

بنا به یادداشت‌های آقای احسان‌الله‌خان، میرزا ایسن حالت را در روز ۱۷ ماه مه ۱۹۲۰ یعنی قنط پک روز قبل از آمدن ارتش سرخ به انزلی داشته است. و معینا به دنبال همین جملات چنین ادامه می‌دهند:

صبح روز ۱۸ مه کشتی‌های جنگی یلشویک‌ها به انزلی آمده و غازیان را به توب بستند. کوچک‌خان و من که تمام مدت را باهم بودیم از صدای توب بیدار شده، از کوچک‌خان پرسیدم شما هم صدای توب‌های رفقای ما را می‌شنوید؟ او جواب مثبت داده و برای نماز صبح قیام نمود. و از من تقاضا کرد که به شکرانه ورود رفقای دو رکعت نماز بخوانم.^۱

به هر حال چنان‌که بعدها هم تشریح خواهیم کرد، میرزا به هیچ‌وجه اشتیاقی به ورود ارتش سرخ به ایران نداشت. و تازه پس از پیاده شدن آنها در انزلی نیز پیوسته می‌کوشید تا نزدیک‌ترین همکار جنگل و شوروی مبتنی بر موازین و قراردادهای مستحکم و مطمئن استوار گردد.

۱- همان کتاب، ص ۲-۷۱